

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228333

UNIVERSAL
LIBRARY

بسم الله الرحمن الرحيم

از تاج و تخت هر دو صفت
الصفاء از رخسار لایف
محمد سرخاوند شاد در
ذکر احوال امیر مومنان
و اولاد ائمه و اولاد
در بند محبتی پدید
آوردند

ما یصعقون علیهم

شاه جلد

براز و صفت اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

بود رحمت و بیاس و لای شکر چنان شاد بود که پادشاهی که سر بود عظمت او بر رازگون و مکان است و شاد و روان غزل او خاج اندیش و آسمان شهر کا باقی
 البوم من احوال در قیحه و شاد خالشی بدیع البرا اعلی منه سجان سبع الشیخانی فی جود و شکوفا می درون سر برده و عیب جای داده
 ماکس الملکی که اسامین ملاطین تا سر قیبت و عبودیت و حضرت و در الجلاش بر زمین سگست خنده و شاد است و واقع ارشاد نشان عنوان فی انیکم بر
 به سلطان بنین موش کوه و واجب الودیه که خواجه من جنت آیین با پیشانی خضوع و خضوع بر ساحت عزت لایزالش باشد در زمره شنگان مکان و لغه کلماتی
 الارض نظم نمود پادشاهی که پادشایان را پادشاهی فیض نصرت اوست سرفرازان و بنا جاداران اگران جان بطون صفت اوست و صلوات و
 سلام بر پادشاه و حاجی غلام و حاجی دین سلام که لواء دولت او بر طراز قامت او مینماید و در تخت لاهی طرخت است و رایت نصرت است فتح سرست معلود او
 نصیب گشت شاد او و مینماید و الاقرع الضیق نکین سکه لکون بن المذین بلانی غی بیان فیض نبوتش حد افش و لکن رسول الله و غلام السبیین و رایت رسالتش
 طراز اندوه و اسرار شاک الاقرع الضیق نکین سکه لکون بن المذین بلانی غی بیان فیض نبوتش حد افش و لکن رسول الله و غلام السبیین و رایت رسالتش
 حبیب الله صلی الله علیه و آله و سلم ای صدر نشین هر دو عالم تحولات زمین و آسمان هم ای نصرت و نام تو بود و القاسم و احمد و
 و شریف روح و مکان و اطایف رحمت و رضوان ال و اظهار و اتحاد و اصحاب احیاء را و ناد و ابا و کرمیادین وین را شیعین و مفسرستان نشان
 حصین بودند (تعالیک) چون مای عالم از می طرازمان ضا و کاسی مملکت پشای مطهر لطف ای صاحب غرض قد شیه مالک از غرض بایست استیبه
 شایع جاد و رفت و احسان مولا که بیانی رحمت و دست نشان رکن سلطنت خاقانی مقرب حضرت سلطان فی لطیف او امید و اوراد غف او و برسان
 سرید و نیک نظام الشریعت و الدوله و الدین امیر علیه شریک الله تعالی علو ساجده و مومن ساجده متعقی آن شاه که بنده کمرین فی تسلیم شایع کلمات
 کلمات شود مفسرستان بیا خط سعادت و نخواست ساعت و زمان تجد و بعد از تمام و قرع غاس در بحر رحله سادس که شکست بر خفا بای ایام دولت
 حضرت صاحب فرای و اکثر اولاد ما سرش اندازد بر اینهم شروع نماید لاجرم علم سنگین ششم که طاعت بر میان بسته و دران و مطلب نشان
 خوش کرده غشت علی سبیل اتحمال میان بر کز کوشش بطریق جمال انبال نماید گفتار و در شب بجا یون حضرت صاحب جفران کیستی نشان
 اخافن الله علیه شایع العظفران هر چند صاحب جفران که کار کرده و سلطان کز درون آفت اربو و بنا کو بر نفس طعنت پاک علو
 حسب و تونب و شرح آما مشاف آبا و جاد و عظام خویش که بر یکت از ایشان بر سب هر صفت و کام کاری بدینان و بر آسان جنت و جنتیاری
 خوشی در نشان بود نه ستغنی دارد نهایت چه حاجت شب بجمعی را امان چون طاعت اشرف و اعیان ترک و معول آفت که سب خود
 محفوظ داشته فرزندان از انگاه سازند و بر یکت بر سبیل و انساب خویش مطلع باشند مشایبان ملاحت شعار و در جود صحایف و تومن و غائر

[illegible]

نزد خراسان که در پایالی و در حوضه ملکان و امیر قزقضع و من گاه شده بار و یک ما میبایست و خراسانی قیامت از جمع آورده رایت نصرت آیات بر کوفه
مردی جهت دفع اعدای خود و خزان سلطان خان نیز توجیه او شد و بعد از ملاقی فریقین کوشش و کوشش جانین بادشاه و دیگر که گشته است امیر قزق قفسر بود که چون غارت
از میان رخاوست لشکر آن انجمن که در کنگار و زوفا و نیز دست از غارت و تاراج گوناگون گشته اند متعلقان خزان سلطان را این کردار نه علیل اورا که در پیش
خاتون میبایست در جبال کج و آورده بعضی از ایشان گفته اند که بعد از پنج سبب امیر قزق و انجمنه اعلان بر سر رخاوی گشته اند علی تقدیرین چون دو سال از غارت
در ششماه گذشته امیر قزق و را شربت و ناچشایند بیان علی این سوزن و دارا را خفا و جغتای خان را اسم پادشاهی داد **و ذکر ششماه**
از ماکثر امیر قزق و نهایت کار و انجمن را مروز کار او چون زمان حسرت را و در اندر و ترکستان است اقدار امیر قزق و
مجموع آن ملا و اصحاب را بر زور عدل و دایست و در خسان بیکران مطالبای مال صغیر و کبیر و غنی و فقیر اگر انبار گردانیده و در تقسیم مساوات عظام و نظیر
انام از باب زند و نفقوی و صاحب درس و نفقوی مبالغه تمام فرمود و در زمان دولت او خراب و در خانه با نگرادی و در بام حکومت او پریشان نیز در لغت بیان
کس ندیدی و خواص و عامه متعلقان و احسان و گشته اند و عسید بنده لطف و امانت او گشته اند و عسید بنده لطف و امانت او گشته اند و عسید بنده لطف و امانت او گشته اند
لشکر کشیده و مدت چهل و نه رات را محاصره فرمود و آخر میان ایشان مصالحه واقع شد و امیر قزق بجا بماند و انجمنه را در دست خود نگاه داشت و در میان
و ذکر ایدت دیگران که امیر قزق و را شربت و ناچشایند بیان علی این سوزن و دارا را خفا و جغتای خان را اسم پادشاهی داد **و ذکر ششماه**
خونین زیب و زینت و ادبی و تابستان و فصل باد بر شهر نوک و وطن بودی و اکثر اوقات شکار و جاورانیدن شغال فرمودی و در آشنای این حالات خلق متوجهی
که خوبان و امیر قزق و را شربت و ناچشایند بیان علی این سوزن و دارا را خفا و جغتای خان را اسم پادشاهی داد **و ذکر ششماه**
نادره که در او بودی و کوفت و شغل و فرصت نبود و در یک امیر قزق و را شربت و ناچشایند بیان علی این سوزن و دارا را خفا و جغتای خان را اسم پادشاهی داد **و ذکر ششماه**
باطل بقدره امیر و ناچشایند بیان علی این سوزن و دارا را خفا و جغتای خان را اسم پادشاهی داد **و ذکر ششماه**
رسیده اعضایی و را شربت و ناچشایند بیان علی این سوزن و دارا را خفا و جغتای خان را اسم پادشاهی داد **و ذکر ششماه**
او آورده برست حکومت و ناچشایند بیان علی این سوزن و دارا را خفا و جغتای خان را اسم پادشاهی داد **و ذکر ششماه**
بکا پیشه بود و با خود همراه و را شربت و ناچشایند بیان علی این سوزن و دارا را خفا و جغتای خان را اسم پادشاهی داد **و ذکر ششماه**
نم و در آن سال با طبعی که بجز با نفعی خان داشت بر قتل آن بکار و اقدام نمود و میخوران اعلان پس میخوران با نفعی خان قتل بر گرفت و بعضی بیان علی را بجا آورده و در جوار مرار
فانی و لاوارش و سیف این بازاری و ج اندر و در قفس فرمود و امر از این قضیه بگویم شده آغاز مخالفت با امیرزاده عبدالله کردند **و ذکر محمد را شربت**
با امیرزاده عبدالله و معسوب شدن او و مرجح مملکت و آمدن تو علقمخور خان بولایت ما و راء النهر بیان این سخن
است که امیر بیان سبب و در آن زمان است و متابعیت امیرزاده عبدالله متفرقه شد و دل بر مخالفت قرار داده و لشکری جمع آورد و متوجه او شد
و چون توحی کشید امیر حاجی بر لاس بن بودی و توله بن سوکانک از قزاقان یونان بالوس خود باطلی شده و با نفعی رومی با امیرزاده عبدالله بنهادند
و بعد از قتل او و بنال شکست با امیرزاده عبدالله و توله بن سوکانک از قزاقان یونان بالوس خود باطلی شده و با نفعی رومی با امیرزاده عبدالله بنهادند
و در آنجا سبب و در آن زمان است و متابعیت امیرزاده عبدالله متفرقه شد و دل بر مخالفت قرار داده و لشکری جمع آورد و متوجه او شد
برداشت و هر که از این بیان امیر قزق بدست ایشان افتاد از پای و در آورده و امیر بیان بر زده و یا و راء النهر بنیلا ایست
مقصود میفرمود حکومت گشت و با وجود اینکه مردمی سبب الفس که از راه بود و حمایت و سیاستی نداشت پیوسته شربت مدام و حمایت
سر و قدان کل اندام گشت غافل میبود و مانند کس و لاله بیقچ و بیلا و زربش و شب بر وزیر ساینده و از با سایشی ملک شافل و زابل مانده
نوازیسته و شوب و مملکت نوران و در خشان و اندر خود و شیشخان و شغال ایت از امر او نوبختان هر که در بر میخواستی است سبب و در متعلقان
برافراشته و بماند سبب و مملکت نوران و در خشان و اندر خود و شیشخان و شغال ایت از امر او نوبختان هر که در بر میخواستی است سبب و در متعلقان
کس انداخته و امیرزاده عبدالله و توله بن سوکانک از قزاقان یونان بالوس خود باطلی شده و با نفعی رومی با امیرزاده عبدالله بنهادند
و جهت ممت ساخت و اولیا و بنی بنی و توله بن سوکانک از قزاقان یونان بالوس خود باطلی شده و با نفعی رومی با امیرزاده عبدالله بنهادند
و خشان بنی بنی و توله بن سوکانک از قزاقان یونان بالوس خود باطلی شده و با نفعی رومی با امیرزاده عبدالله بنهادند
و شایان بدیشان و توله بن سوکانک از قزاقان یونان بالوس خود باطلی شده و با نفعی رومی با امیرزاده عبدالله بنهادند
مسیحان و ایت و توله بن سوکانک از قزاقان یونان بالوس خود باطلی شده و با نفعی رومی با امیرزاده عبدالله بنهادند

و او با دو مایه و کان است و دشمنان کرد و حضرت صاحبقران زده کان و در باره ساخت نداشت از چهار باز داشت و شش جیات و بفرض قصد دشمنان کشید مکر و با جلیک
حسین بافت کس که باقی مانده بودند بیکر ناخسته و تیغ حلاوت خسته درفش بیکر نابد و بزم کرد و اول زخم جوانان پراچم کرد و مردم بیکر با متغیر نمودند و با جمع شدند و قصد حسین
کردند و حضرت صاحبقران بزم تیغ نشان آن خاکساران را برانگیزد ساخت و امیر حسین را از آن عزم کرد و روانه شد و با اتفاق روانه شد و مخالفان را غلبه کردند و با دیگر
نیز از آن مجاری کشته جان فقیه است حسین را با در قضا و خاتوش و آتش آگاهانیکه خود را بدو داد و حسین صاحبقران بعد از آنکه یکایک آن نشان بر جانی باز داشت امیر حسین روانه شد و در آن
روان کشته بنایان در مانده و از آن بهشت کس چنانکه از ما و از دین بود و در طلعت لیل اسبان ایشان را گرفتند که گفتند امیر صاحبقران توکل بعبادت بر داری و مانده با حرم محرم خود با
ترکان آگاه که خواهر حسین بود از آن بان سپردن آمد و ترکان سرور که در صاحبقران حرم محرم را در میان ساخت و تیغ حلاوت را بنام برکشید و از محبت کرد و بدین نشان حاج
محمد حاجی در میان انعطاف کرد و سنگی بر سر خود برد و حضرت را شناخته را که در آن یک تیغ اندو سب کشته امیر را سو او کرد و حضرت صاحبقران با بصورتی نشست و در میان ترکه
بسر برده و چون دست جمعیت و دانات بهت ایشان را معلوم داشت و دیگر دروغها و کج خلقی را نشان بخشید و حاجی محمد سر سبک تیغ حاج مرتب شده عجزی که مانع قلابی
بود اعلام کرد و ناخفته با امیر حسین رسانیده و حضرت امیر حسین را سو او کرد و با اتفاق متوجه خود می شدند و با منو بهیج رسید و چنانکه گند و دوازده روز وقت گرفتند و در آن
علی بیگ جونیفری با خیال جزا در کشته نوشته با و در شیران ارسال داشت که شصت نفر از دلان سپاه را بدست خنجر فرستاده امیر حسین و صاحبقران را گرفته با خان بر دند و در موضع
موتی و معاف و با خورش باز داشتند و محمد بیگ را در بزرگ علی بیگ از آن اجازت و جبارت و آگاه شده زده و دوس خنجر امیر حسین و امیر حسین و بیست و یک کت و کت فرستاد و آن را
تو بچ و سرکش بر داند و آن کشته ده غلام داد که بر خود بدارت مافات قیام نموده و مراسم خنده ای تعظیم رساند علی بیگ از فرط شهادت و کمال انانیت بدین احوالات که بیگ
را خود تصرف نموده و مراسم خنده تعظیم رسانیده و پس را بلاغ که گوشت دشمنان و کشته شد تیغ نشان سام بر دوش و تیغ بزم کو بر دوش و سر و سرکش آن که قصد و قه حاصل
شده بود و او ان دعوت نوح و بر سر بی زمان طوفان ایشان داد و بگذاشت و با دوش حرکت نمائید و خنجر پیشانی را بر کلاه گذاشت و از آنجا بزم کو حرکت میان جوانان
آنرا دوست قدیم صاحبقران مجموع بسیار از شیکش امیر حسین کرد و بواسطه این نیکو بندگی مبارکش در زمان سلطنت صاحبقران از بیست و نوا صلیب خنجر رسید گفتار
در بیان بعضی حالات که بعد از زبانی از حسین علی بیگ دست داد و چون حضرت صاحبقران و امیر حسین را جانش علی بیگ جونیفری با مقام شدند با یکدیگر
مشورت نموده برای ایشان از آن قرار گرفت که امیر حسین بطرف کسیر میرمند روانه شود و آنحضرت بایلو الوس خود چو بدو راه صامی بر غنیت و حرکت آمد صاحبقران مکا
چون بدیدار خود و ملکت مغزالدین حسین کرک کرکی خواجها نصیحتی را بطلب و فرستاد و کرکی خواجها با غلطی زبان آورد که از جانب ملک می روی که موبد علی خواطر غریب
باشد بطور خود بدوست امیر صاحبقران را از سخن عقبا نموده و عازم بهرت شد و در زمانیکه ملک متوجه جانشانوار کشته نور رسیده ملک را بخوار و گرام آنحضرت غلبت مبالغه بجا
آورد و با شتاب خود پیش می کشید و بیلقه در نورد و با یکدیگر و معذره و دست خوار علیه بران سخن خوار داشت نموده و صاحبقران مقتضای ارام داشت و چون امیر حسین شنید که متبرک
با ملک مغزالدین حسین ملاقات فرموده بجا شایسته خود مراجعت نموده است و از نیرا علیه خلاصت ملک پیدا شده می انصوب نماد و نوی چند بر برت محل فاقست مذمت
تو غلبه و خان کی را مارا خود را بر اسالت پیش ملک فرستاد و چمنون غارش یکایک باقی آقا داد امیر حسین ملک بپوشیده با که در آن کشتن یافتند ملک با بصورتی امیر در قلعه
تا عقیقش در آنجا طوعا و کرها و در آید ناگه می نشست و یکی از نوکران خود که بر پاشا موسوم بود با متوفات پادشاه به صاحب شوکا گردانیده و باروی تو غلبه و خان فرستاد
و برایشان مقصد رسیده و بوسیله امر او غلبه با توس دریافت و بعضی اورسانیکه ملک مغزالدین امیر حسین را گرفته بقلعه کرد و فرستاد دست و دودار قلعه وفات کرده و یکایک گفت
که منبیا این معمار رسانیده اند که او در قید حیات هنوز زنده است و در پادشاه روی با یکایک کرده فرمود که چون برادر ما مغزالدین را در مراد گفته است سارشان بنامید که ما نیز مرده
مانیم و اگر فرزند را ناکاه روی نماید پادشاه عاقبت از ملک دارد و کرد و در عزیمت بهمان آسایم و در زمین مردان و وجود و عدم وجود دربان و ما و ما و طرد
غریبش ملک زخم و زخم بختیم بواسطه و بعد از آن در تو غلبه و خان اعلی ملک مغزالدین بخلعت و تشریف سرفراز گردانید و اجازت مراجعت از آن داشت اما امیر حسین که
چند قلعه مجموع و با قیدی در پای داشت درین نشاخصی طارزان خود را سپرد و فرستاد و بنوکران خود که از خطا و عدم او بکشته بدیام داد و اگر اسلو و جود است در آن موقع
محصار اند و چون امیر حسین با خطا از آن غنی بهیج و طلعت لیل از قلعه فرود آمد و بر سرجان نور و سوار شده و با معذوم می چند عازم تها داشت ذکر رضایابی حضرت
صاحبقران امیر متوجه کورکان بعد از مراجعت از اسبان و پیوستن او با امیر حسین و از و با محبت جانبین میان بعضی از وقایع
چون ملک مغزالدین حسین حضرت صاحبقران را در حضرت مراجعت از آن داشت و آنحضرت انصوب و برکشید و مانده فرمود تا آب غلبه نمودند و چون بهیج از آن که بعضی
بجنا راست رسیده و علیا و لاجی ترکان آگاهانیکه گفته بطریق اختصار میان آن الوس داد و نموکو خویش با باز در کس عبادت با پیوستن سرافرا شد حضرت صاحبقران با آن غلبه
مردم متوجه جزا شد و از آن موقع گذشتند و انجمن که گذشت و بکمال کسان در آمد و بنابر شدت حرارت جو او در کباب و سیاه چکل بخت یکما به لاجی ترکان غایب
و در انجمن بخوان شده و بعضی با باز در کس دیگر در زمره طارزان آنحضرا یافت و چون یکما را توقف ایشان که گذشت ناکاه از دوسپایی دیدند بنا بر حرم اسبان در آب
مانده و خود را با صلح نجات رسانیدند و لاجی ترکان غایب وقت نموده بسلامت بگذشت و یکما دیگر در سیاه کتا آب سرب برده و بعد از آن متوجه سرفرا شدند و چون حضرت

امیر حسین می چویدند از حضرت روی کرد آن شده باو پیوستند اما امیر علی برادر امیر خضر سیوری و الیاس و حاج محمد و شاه بانام میوریان در مقام اطاعت و انقیاد
حضرت صاحبزادی آمد از منزل اطلاع کرد خدمت بر میان ایستاد و آنحضرت فرمود که بر لاس زار محافطت سمرقند نصب فرموده معادست فرمود و بیهوده و گریخت
بیوفائی در دیده و در می پاشیده و در کینه پیش امیر حسین رفت و فرمود که چون از عهد و عهده انداختی بنویسمت نمود سربدی و یکی را آورد و در خلال این احوال بویست
وفات الحجاز تو را کان خال خود را به امیر حسین و حرم محترم امیر صاحبزاده بود و عباد طالع بر صفات روزگار امیر حسین داشتند و علاقه خوشی که میان ایشان بود در رفع کشت
و در باز نشیند و بویست و سببها را به صاحبزاده سعادت با سپاسی بنگین بر مردم امیر حسین در حرکت آمد و امیر علی الدین را با گروه ابو و در عهد و و اساحت و در بارگاه
امیر حسین بقیو که حضرت صاحبزاده سعادت قرین البعوضه و غریب مانند شیر بهرام در دام او انداورد و ملکت بهادر و عهده اند سپار و با عهده نامه که چون اساس دولت
خوش است پیش آنحضرت فرستاد و پیغام داد و که تو درین مدته بر سیل اتفاق بر زمین امور ملکت و ملت قیام نموده ایم و چون کلام قدرت کوی دولت از میدان کفایت و افزون
بر بود و سزاوار که بعد از احوال این طریق سپرده آید و اعتماد ما بر این همه نامه کرده بید عهده مایحتاج قیام نماید و چون سپاه و قدرت شعار از محطه گذشته و در میان نقل
نمودند ملکت و عهده اند پیشرفت و سبب خوش آنحضرت نایب شد و در حرم سعادت بجای آورد و حضرت صاحبزاده که سکا که خیمه میرین مصطفی توفیق و تائید بجای آمده
بود میدادست که آن نشان مثل بر کوه فریبست لاجرم ما بر عهده نامه که گفتات فرمود و آن کلمات فرموده و اربعه رضا اصفا نمود و اما میوریان با ندیشه که سید نیکم
اصفا که شصت پذیرد خود را آتش که در لشکر کما یون خلف نموده و پورت خویش بویند مقدار آن احوال امیر باکو و عباس بهادر که در گرفت بهرام حاکم بچند رفته بودند
بر سید بهادر و اما با اتفاق صلاح دادند که سید بهادر را از آنجا که ندیده غلاف و صیغه داشتند بیکر حضرت صاحبزاده و لشکر که می نوش سینه مصطفی نظام و
اصفا را ملا و عیاد و بود و بدین معنا داده بر زبان فصاحت بیان گذارند که اگر ما در فاجعه دولت خویش اقدام چنین امور نایم و بکران الحجاز بدین کار سازند و اعتماد بر ما
نمایند و اگر مقدر دولت موسس بر طبق احسان باشد شرفات آن از یوان که یوان گذرد و اگر کلاخ سلطنت نمی بر عذر و عذران بود و در ذلت زمانی با خاک کسان بود
موملانا محال الدین عهده الزان درین مقام تنقید یافته و بر کرده و سیکو بیکر ما خواستند که ملکت بهادر و عهده اند سپار و اگر شصت سارند اما حضرت صاحبزاده بان را
نشده با مشال این بخان بندگان دولت دار شاد و در مقام حرف که بیکر اقول اقول صحیح است که بعضی از لیلیان که بجهت هم صلح آمده باشند از محضی جز و بعد از صلح
با آنحضرت صاحبزاده که کما فرموده و از آنجا معا و دست نموده عرصه فرستی را فرمود و او در زمین داد و امیر حسین و سید بهرام با سپاسی افزون از حاصل
او با ممتوجه با آنجا شد و امیر حسین بطریق مکر و حیل خضر خزان و دارا با مصطفی که با سوکن خورده بود و نزد امیر تیمور فرستاد و که راجع و جنت مسکن و برانی ملک و پیش
رعیت و بیعت و بیعت که بجهت آنجا بقصد و بر رفیع اما دو و نظم کلام و اصفا است اکنون اصلاح آن نزد که است که لشکر انعطاف و رضا توقف نمایند و سپاه
آنجا بجهت و در هر یک از ما با بقصد سوار و در حرکت مد پیشاپیش باقیان چنانکه گوید و مشید کرد و اینکه بعد از این عهدان و عثمانان را میان اما محال نمید و ناخذ تا
یکدیگر را بدین ملک و ولایت بین و قیاسا کن و خاطر ما مطمئن نخواهد شد و هر چند جمیع اشراف و مشایخ و خرد و فاق و بعضی که اهل شرف و اعیان الهنا مشکف و بهوید
بود که عهده و بیعتی امیر حسین با یون من البیت العکبوت است لیکن چون از آنمعرضه انداخته که صلاح و صلحت حضرت شیری را عاقل بعد از محضی را می از آنجا
بصالحه رهنمی شد چو سوار در آنجا گذارند و سوار سوار جزار و افتد بدین آنکه دو صبت سوار بنا بر حرم و اصفا و در دو توقف نمایند و با صد که باینست
بچاک که عهده که ملاقات امیر حسین است و بجهت نماید مقدار آن احوال امیر حسین بشیر بهرام را در تو ملک بود و ط ملک آفنده و دفن خاک گردانید و فرمود و دانستند بزار
سوار بجا بجهت صاحبزاده سوار کرد و یکی از نوکران امیر تیمور که در میان مخالفان بود و در کینه پیش آنحضرت تمام مانده در مانیکه آنحضرت بدو نافرودا نداده و دست بیکر امیر حسین
و بهرام نامیکه از نوکران خاصه آنحضرت بود و در وقت هما یون حاضر بود و او از آنجا و نه گامی داد و بهرام بنا بر عهده و ملت بجز این سخن را حمل نکاشت و چنان بنید
که چون امر ایسی در اصلاح میانید افشا و بجهت موجب تفرق و جمعیت مسکن فرستاد و با فضا و صنوب خواهند داشت و مجتهد راست گویند از درگاه مانده و بسایم
کشاد و بجهت که لشکر بان امیر حسین چون با نامان در رسیدند و از اتفاقات خنده که آن امیر سرعادت و تند که نمید و و بنایات ربانی و مخالفان و رضایان
عوان و عنایت بر زبان می نوار شد و به و ممتوجه عهده که گذشت چون بر وصول سپاه اطلاع یافت در سیر سرعت فرموده بدینک حرم رسید و ملازمان خود را از آنجا
گذرانیده و سر راه بر دشمنان که رفته جنگ و پیوست و بیاز روی قدرت آن سپاه جوش در نیزه گذار و باز داشت و از آنموضع حضرت صاحبزاده رضایان را جمعیت غلظ
کردانید و دشمنان نیزه زان شدند و بهر دو فرقی جنگ کسان امیر فرشته با باغش رسیدند و از محض غایت لای و دیگر مخالفان را با میان مانده که از آنجا مدتی پیشرفتند
لاجرم غائب و فاسد را با توقف نمودند و چون جزئیات بعد از رسیدن لشکریانی که حضرت صاحبزاده را با فضا باز داشته بود را گذشتند و آنحضرت با بعد و دی
چند که در ملازمت کلاب میان مانده بودند و از راه حجاز بجهت فرستی شافت و بعد از تقدیم مشورت را بهر باران قرار گرفت که که با با ما خان نعل کرده و در جو از آن
که از زیر با مقوق و دو شوای بر دست بجهت صاحبزاده ثابت داشتند و زمی چند بسیر بر نه انکه با فضا جمع مسلح و قیام مخالفان را بجهت سازند و با فضا این
موقوفت هر کسی جز بایست خود را اسیر تمام ساخته و ملکت لیل کوچ کرده راه ما خان پیش گرفت روز دیگر لشکر امیر حسین در فرستی نزول کرد و امیر موسی و امیر و شاه برقی

کمانی و قوت طالع حضرت صاحبقرانی اس خان چند بخت اختیار کرده و پسرش لوحه بجای پرورشش و او قضا و شافیه و آنحضرت سب با سلطنت و مختل غلامان را
گردانیده و او را در ملکات خویش نمود و کسی بزرگت که در سرت بر با و صاحب امری نمودی با و او قهر بر کرده و وقت استغای او پیش کرد بخت پسر و پسر کم کرد
فرمود چون آنحضرت از خدمتش عزیمت دوست فراغت یافت از دست قحطی حاجت نمود و بجانب دارالملک سمرقند ان عربست مطوف ساخت و در
کمان و صحن و حیاط کامیاب کاران در مرقعه و طرف خویش نزل نمود و اکابر و اشراف و قضا و طوسی یافته بنگرانه و درم و دینار را کرد و چون او خفیا فوشتند
بمور ملک بجای او بر سر مرغانی نشست بعد از حاجت حضرت صاحبقرانی با سپاهی عظیم متوجه جانب توغش خان شد و هر دو کرده و با یکدیگر بجرب و پیوستند و از حد مات
بباران دست قحطی توغش خان بسته آمده روی بر داشت و بر آن سب که خسرو افاق با و داده بود جان از مهر که بیرون بر رویی وقت بسیار با یکدیگر و بارگاه فلک
استیاء و سببست صاحبقرانی بر طرف غیر توغش خان مصروف داشته فرامدادا خاصه متروان نگردد بعد از امری سبب بخت و اہت تقرب و او ندو از طرف غایت
کلمه جامع صادر شد که امران را در اصل تیر و زبک و حتی خوابه پسر شینا الدین زن خان و یکی از عین پیراه توغش خان ببقا و فرمود او را بر سر سلطنت نشاند و امر بر
فرمان و ان شده و خوش با دارنولات بخت خالی نشاندند **ذکر بختان حضرت صاحبقرانی توغش خان از اینجا بخت تیمور ملک خان**
تحرکت او زبک تیمور نوشتن توغش خان از بخت خانی نا و آنرا تا آنکه توغش خان از اردوی رس خان بکشتی ناہ درگاه صاحبقرانی آورد
او زبک تیمور را با او برآمد و در اوقات که تیمور ملک بکسر توغش خان کشیده او را از منبر او زبک تیمور چکه در دست قحطی افتاد و خدمش پیش تیمور ملک خان برده با و
سفران او کرد و کشت او و زبک تیمور چکه داد و در دست قحطی بفلک گذارید و روزی فرصت یافت پیش تیمور ملک از نو و خدمش و خواست نمود که ایل الواس را با زبک تیمور
بیکویند که کوچ و او را قیام نماید پس او و النفاست نمود و گفت اگر خواهی بایست و اگر خواهی برو او زبک تیمور بعد از آنکه فرصت نمود که حرکت و در بر قند جلال عیسیا حضرت
مسند کشت و بغنیایان با و با نا خاصه موضوع است که تیمور ملک روز شب با فراغ حال و شرب عام مشغولست و ناچاششگاه و رخ آب غفلت پهلوی بر سر دست
و دستاخت نهاد و اگر خدمت بزرگ روی نا بیکسک یاری آن ندارد و اگر او را پیدا کند و برین سبب ایل الواس را فراموش نمود و بجای توغش خان از خدمت صاحبقرانی چون
بکینست او ایل تیمور ملک اطلاع یافت پس ایل عثمانی پیش توغش خان فرستاد که لشکر بدست قحطی بر د و تیمور ملک در ان زمان بر د و توغش خان سپاه و او ان جمع آورد و در مرقه
فرمان شد که تیمور ملک در اینجا بقتلان کرده بود و تیمور ملک نیز با آنرا میان ایل الواس جمع و حرکت آمده و دسپا و کینه و اہر سبب و بیخ خلوات از ان مقام کشید و فوشت
قاصد میان ان نشان واقع شوین ساعدت صاحبقران تیمور ملک بکشت خود و توغش خان بجای بدان در دست قحطی بحسب ارادت و استحقاق بر سلطنت و آن
و رس خواہد و برساندن این فرموده بیا بر سر سلطنت صغیر فرستاد و حضرت صاحبقران کا مکار از اوصول این خبر بسیار شادمان گشتن بیلانم یا راست و خند و پیش
و نشاء بلکه در انداد رس خواہد و بجای و کرد و انفا و دیگر مضحکہ سرفراز کرد و اندید حضرت انصاف داد و توغش خان و دستان قحطی کرده و چون خبر را بدید
در کار و جیت اشرف خویش و افراختن آن خست بجای انفلان مطوف ساخت و اتولات بر سر کرد و اندید مطش و بر بر روی در قیام و در باستان انفلان انفلان کرد
تیمور ملک بعد از ان بزم ہزاره خویش کہ مضبوط با سامنی آنرا بزم افغان جمع کرده بود و رفت با و و با بیغ توغش خان شورت نمود و قحطی افغان مصالح و در وقت دیگر ملک
سمن او را حمل بر عرض داشت و آن بیکجا و با اقبل پسرسانیدہ با بل خود روی بیک توغش خان نهاد و در موضع فرمال بر د و افاقا دست داد و آتش حرب با از ان کشت
حقا و آن تیمور ملک با سار رسیدہ و با انجا کہ پیش توغش خان بود و اری و شجاعت توغش کرد و فغان خان افغان یافت کہ با انجا و در سکا ایلان منتظر باشد و او فرور از نو
عرض داشت و آنجا بجات و دست تیمور ملک بدین عزم با رت و حکومت گذرانیدہ بر کندہ با چشم من کہ تو را بخت بجای آید اکنون کرم نمود و بفرمای ما کرد و امر بر بند
بر بالای سر ننشاندن مراد زبردان و اندازند خند زابین و بر زمین بماند توغش خان فرماد تا اقمس او بمذول و بستان بدوان نامدار را در افرار فرستاد و ندان
و اگر ایل فرستاد حضرت صاحبقران بجانب خوارزم و اقدام نمودن یوسف صوفی بر حرکات نا لایق و توجہ نمودن بخت
بدانجا بکشد نا در آن سال کہ حضرت صاحبقرانی با نزار رسیدہ شدت سرد و قابل رسن خان پیایان از یوسف صوفی لشکر فرستاد و ا اطراف بخا با
خارت و ما را ترک نمود و آنحضرت ایلچیش یوسف صوفی فرستاد و پیغام داد کہ با و در حق ما موجب خلاف چیست یوسف ایلچیرایه تیعیت ساخت حضرت صاحبقران حاضرین
برین فعل با پسند اطلاع یافت ما مدعی کردی و آنرا بیک و او و جو از زم فرستاد و ضمن آنکہ یوسف صوفی دانستہ باشد کہ با ایلچیش گشست و ندید و مایل ارسل ال ابلان
بما یکدیگر ایلچیرا و اندان صوبانی یوسف انکا خود پندری و قلت تریبیک را نیز نگذرد و بان گفتا کردہ سپاهی و فرستاد تا نگران بزرگه را کہ و نواحی بخارامشوق بود و ندان
و آنجا از زم بر نمود و نداننا این حالات را بر حاجی سید الدین از خبر مارک مرجهت نموده شرف و شہسوار شہر را مخلص و از او حاصل کرده و از او ایل و ایلچیش مطوف انکو کرد که بعد
و ا سلطان اوسیدہ با و جان بر کا کسان را ان سبب با افتد و در تفصیل موضوع ای نوکر داد و اندو در ان اوقات حضرت صاحبقران کا کسان را رخترا بر سر کویان با انرا
بنا لایق او کرده و در جانب غربی سمرقند بمار باغ نبشت ما شرفر فرستاد و دستان ان سرای ایچم و دست و اقبال خیز کرد و اندید و دینارستان و صحن و حیاط نام
لی و دسپای یوسف صوفی لایق توجہ جانب خوارزم را فرستاد و ا ذلیل کرد که گشتہ شد و از زم را بر کرد و او دسپان گرفتند و لشکر با ان بزم ان مقام بر روی و شام و چرخ

و از بولکات قلع بسیار شهر برد و چون آنوقت امیر حاجی سیف الدین بهر آنکه انداخته کذشت و بر کنون نمیدانم که غایت از این طبع گشت متوجه پادشاه بر سر بر اهل کرد و بدو ملک
و ده کرد که از غضب او و در حرکت آمد لیکن برین سخن خود افتاد و امیر حاجی سیف الدین بدو که گیتی پناه رسیده و آنچه از اوضاع و احوال ملک غایت الدین معلوم داشت بدین
عرض رسانید و دخالت این احوال علی یک پسر درویشا دجی قربانی طلب حضرت صاحبقرانی بآوردی تا چون بهرست و هر چه خود را در قفس و بزلات و مزارات گذاشت
صنوف غایت و تربیت در باره مشاوران را از آن فرموده و خوار راجه امیرزاده محمد سلطان خطبکرو و طوی سنگین و قریب داد و در باب توبه حضرت با او سخنان در میان
آورد و قرار بر آن یافت که در اوایل فصل ربیع کربلا سر کردن اساس حاضر شود تا در پیش خیرات ملازم گاه با او بنماند و علی یک قبول نمود و سوگند آن خطبکر زبان نر
دا زول خود عدول نماید و از جاده استقامت و طریقی متابعت بخوافد تا تحت بدو طالع ضعیف و در ارجاف و عدم باعث محروس آمده و خاصست افضل جان بر نگرد
او ملک را که علی قربانی سرایت کرده و چنانچه قریب فرزند و ملک میان خواب گشتانم بقدر ارجعت علی یک جوانی قربانی را می عالم آرای حضرت صاحبقرانی افغان
آن کرد که پیش از توبه جنش تا چون سرداری صاحب و در باره لشکر فراوان یک جانب خراسان فرستد تا مهابتی در دل دشمنان افتاده و از سر کشی و عناد از آنرا بماند و قفس
اختیار بر امیرزاده با افتد از امیرزاده و بر نشاندافت و فرمان مضاجریان لغایافت که امیرزاده کبر بر لاس و امیر حاجی سیف الدین و آقبوقار بهار و در تبرع عباس بهار و امیر
سلطان شاه و قاری برادرم که قوی و تابان بهار و آرس و غار و دیگر امرا و و شیران بهیجا با تاجا و قوسون سیسپا نظر مناسبت و در راست رکب ملک سراسی
شاهزاده متوجه صوب خراسان شده با نزد و سرستان رنج و سرستان که زانند و شاهزاده عالمیان موجب فرموده و عمل نموده با سبب حضرت پناه و انجیر که گشته مواضع
نکور را خیم و دست و اقبال ساخت و چون دشمنان با خبر رسیدن مکان هم قندی با دغیس که امیر و ترین و ولایات ملک بودند و ناخند و غنا بر موفراز اسب و کوفسند و شتر
بدست آورده با رگشند و در آن اثناء علی یک جوانی قربانی را علی پسر بر اعلی فرستاد و معروف داشت که اگر کسی عتدات فتح است یک جانب خراسان در حرکت کند
بنده کینه عجزی شده و طریق بدی که ما اکلن تقیه بخاید لغتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقران کرد و چون توان بکانبان سران
درا و خیرستان حسین و سجاد و فضل بهار حضرت صاحبقران بهر افتد از یورش خراسان و اوجیه است عالی تمت ساخت و با حضا رسا کرستان و عدد توان چنان هم
صورت با طراف و جانب فرستاد و با ما چون طوق کتیر پیش از آن لشکر بر توالتفات و توبه بجانب ایران انداخت و دارای جفت کشتور بطالع مسعود و زمار و همو و طاق
را بچین کردن گشت و اندر خراسان نگذشت کرستان و چون بعد از قطع منازل بقصد نذود رسیدن اعتقادی که نسبت با ولایا داشت بدین با با لشکر انداخته و یک
میشکنا نهاده بدال و او تا در زمان خود بود و او از هر جذب و چون بنینه که کشته بجانب حضرت صاحبقران انداخت شد با ملاکار از روی فال خبر زبان بهار گفت که اندک پادشاه
پادشاهان خراسان که سید زعفران است در این پورکش با درانی خود داشت بهر از لوح محفوظ جمیع نور ارباب دولت بر تو اندازد و لا محاله آنجا بشود و چون خبر توجده است
حضرت آیت الله ملک محمد تراد ملک غایت الدین کرد آنجا یکموت و ضبط عرض قیام فرمود رسید بر سبیل فعلی در حرکت آمد و متعین با طلاله سنا طسلف شده و لو
سایات با و چه سادات رسانید و حضرت صاحبقران کاهران از نواحی علی دخترا علی پیش علی یک جوانی قربانی فرستاد و پیغام داد که با بد لشکر ما آورد و بهر چه در جیب
و ده با درودی های با و چون بد بهر است و علی یکا زجنت بدو طالع بر گشته با انکه خود دنیا در فرستاد و در این حضرت رجعت داد و در سلوک طریق سوفانی که نشود و در آن
و شیره مسلمانان قدم نهاد و نواحی مسطور است که چون ملک غایت الدین در دبا و دنیا بود و با جمعی از سرداران مزاج نموده و بود و بسیاری از لشکر را در دجا و بد حضرت صاحبقران
عنان فرست بجانب بنجام کوسو باخت تا لشکر آنجا بکلی ملحق شوند و اندک اندک تا در قروفا زید بقصد سوار و نه خیم که امیر سلطان شاه که عجزی سپاه نظر نهاد و بود و در ثلث
پس راه غلط کرده لشکر را بنواحی کوسو بیرون برد با بلور ابات جهانشکای کوسو بد رسید و بدی سردار را که موضع بقدم طاعت و انقیاد پیش آمد بشمول نظر اعلافت و حساب
گشت و رعایای کوسو به از ضرر و اسباب لشکر قیامت از زمان باخت اند و چون حدیث و ریح نقوی و کوشه شینی از نواحی مالینا به ولایات بافتد و العلماء را از آنجا
زین الملو الدین نیا دی افتد و اندک بعد از بیست تا چون حضرت صاحبقرانی رسید به بزم ملاقات و عازم نیا و شد و با موضوع رسیده شخصی را پیش فرستاد و دو چنان
با او گفت که بخدمت مولانا برو و بگوئی که امیر مترو در این محله نزول کرده شما را بدین اوباد بد رفت و فرستاد و بهر جبر فرموده و نیز در ملازمین الدین او بکر رفت زبان
گشاده و ملا نا در با فرمود که را با امیر مترو هیچ مهم نیست حضرت صاحبقران با کانت اعتقاد و چون بهیچ شنبین الحال دوی توبه تو نایق مولانا نه و بخود و بی اتفاق ملاقات
افتاد و ملا نا سخن نصیحت آتیر زبان بهار کرد و در و دانی مجاوره و بر افضاح حضرت صاحبقرانی با ملا گفت که چرا ملک خود را در نصیحت میبکشی که بخود و در ملک
محرمانه بشود و چه بسته نسبتا اشتغال بنما در ملا نا در با کانت که او را نصیحت کرد نمود و حضرت چهار نفر متناهدا بروی گشت که شش نفر بودند و دیگر بر اثر ملاقات
از این سخن صاحبقران با خشت کرد و رفت کرد و در پیش مولانا بیرون آمد از کتیر متغولست که فرمود در زمان دولت با هر کس از ارباب عزت و صاحبان خلعت
که کوشه نشینان که ملاقات کرد و چه فرستاد و بهر کس از و در دل او با فم مخالف مولانا که در جیب بر و بیت هم بر کس و با بلور چون حضرت صاحبقرانی از کانت
و در اندوایت خیریت بجانب بهر آنکه بر از شت گشت بقصد توبه رسیده اربابا استخاد و قلعه بر بسند و سباب بهار و آری و اندک بعد ممانعت پیش و چون
مترشح آب داشت لشکر حضرت شفا رسته و زبوجیه فان سبابا و بخت و شجره صا رترب داشته و زبهارم که خسرو نیا نام پسر شفا هم شجران قلعه نیا نام شفا و بنام

این سید با مادرش قصب الدین را بدر کرد و لشکر مرتب نموده خواست که پیش برون عزم دفع مخالفان و میدان و دامرا دست و دندان مرکب بیاورند و در عرصه
 دانش که سالهای سال است که چرخ مال نموده ان ریختن سما با تمام حضرت صاحبقران تازه و ریاست و نامیکی از مایه داننده اعلیٰ عمل کل حضرت و بهر که با
 جوشن کشیده و قدم سوار و درین خطه بند حضرت و خواست که ان مجلس شنیده امرا و پادشاهان و زمین و سیاهریک را هر فرد و در خیمه نشسته و بیرون آمدن با بیگانان
 را بجلالت دولت و جوانان و خدمه اندکی از ایشان خسته و مجروح از امر که بسته بشود در رفتند و دوازده روزه را بسته تصور کردند که سیلاب خوار است اینکشت کل باز تو
 و پشت و لشکر بنموده و فصل برآمد و انصدات ایشان را در خوابورید و بداده و شکر استخر ساختند و او را بیدار خنده و منازل و ساکن شد و سبب از ما و ای فراغ و زمین کرد
 هر کس از سبب این که در آن بکوه و باغچه بسیار ساندید حضرت صاحبقران که اسکا و زینل اموال شاه اند و بار مرزمو و حکومت سیستان را با انواع پناه شاهان
 از انالی دانسته شاه قصب الدین و زو ساء اند و در ابر قد خسته و فرمود تا عمار و صلحا بیست و نواک بایده لغزه بروند و چون غلط بیاورند حضرت صاحبقرانی
 از ان امر بیزارت یافت مرتب جست شد و در راه از زمانه کاشی با راقی حصار و استخر ساختند و چون برکنار آب سیرین بر دل فرمود و از نظره لشکر را ان نصرت بخار
 از نو که دیندر رسم و اسفند با راقه و دروغا صلی انهم در خراب شود و است نصرت آیت از قعود حرکت آمده و در این اثنا جمیع علیه رسانیدند که نوسن بگودی
 بجای کشید و بکران رفتند حضرت صاحبقران که بر دقایق امور و ملکات آگاه بود و امیر زاد و پیرانشاه را بدفع نوسن با فر فرمود و امیر که پیر شیر بهرام که بجز مصاحبت حضرت
 نایز شده بود و امیر حاجی سبغ الدین و دیگر امرا را نادر دارا و هارست شازده روان داشت و ایشان روز و شب حرکت بناسود و نده و جنگا قرن بون چشم او
 رسیده و نوسن سوار شده و صف در مقابل لشکر منصوره او حاجی سبغ الدین بر حق محبت قدیم و ملاحظه کبرتن نوسن بیاورست و از کبر شده و از پرش کیم
 نمود و از ان چیز نایب گفت که سید غوغو و شامی با راکه فلک شنایه میا در رفت که خیر و خوبی شامل حال او خواهد شد چون یکجا بطلب و رسیده بود و نوسن با نوسن سمیع
 ازضا اصفا نمود و در هر نخست سرش ازین جدا کرده با راکه فلک شنایه فرستاد و صاحبقران نصرت قرین میالای آب سیرین روان شده و در این اوان ملک منصوره کرد
 جن مصاف میر حسین و آنحضرت بری بردست مبارک آنحضرت زده بود و با تحفه و با یا شرف بساط پوس در یافت و حضرت صاحبقران این سبب که چشمه مروی انداخت
 و در ان شاخت و چون در مجلس شرف اعلامیرون رفت از نصرت جلال فرمان واجب الامثال بعد و یافت که او را زبیران نمود آنکه در ان معقوبت بچنان بسیار نیست
 و در انجا بود و در هر وقت معقود و فلان سرخ نیز حضرت صاحبقران آمد و در خلال این احوال خبر رسید که از ان نوسن به هزار کس که ندامی غزه علا شاسته و در میرت
 عظمی باه شمر ایمان اند و در هر وقت جمیع شده مسلما تا از اضر میر ساند صاحبقران پاک اعتقاد و دفع شرابی قنده و شاد و بر در نصرت با دشتان و اجب لازم دانسته لشکر با قهر
 کشیده و سپاه خضر جنگ دادند که ششای مردانه نمود و حصار را استخر ساختن بعضی از نوسن و ان را با معصیانرا که که بر برداشته برخی را گردن زد و ان سر
 زمین و از انوت و دو و ایشان پاک ساخته و بعد از ان سرخ عنان عزیمت بچان بدستمانه قند شده و از انجا مردم و نجاتی تحصیل نموده بودند و است شوشه بر افتاد و با
 در ان سیاه نصرت بناد و مجاهد انکهار غایت جد و جهد مبذول داشتند و نوسن و دولت صاحبقرانی قاهر انجا آمد و نوسن و مخالفان نهاد و از سرهای شکستنا
 سنا را بر آورد و در پیش ازین و غایبان از تحت سلیمان را بطریقی بر سر راه فرستاده اظهار انقباض کرده بودند و در او غلبه داشتند و از وقت خبر رسید که کشت
 قدم از ان طریق عطا و عیرون ماه و باغی شده اند حضرت صاحبقرانی عنان عزیمت با لطف العطا داده و در انروز که در ظاهر قاهره نزل نمود و سنا سر که در زم
 از ما بان اهل انکلی شیر شکار مرکب در زم و بکار شدند و قالی صعب روی نموده امیر زاده علی و انکو بنور سید و عطا و طایفه دیگر از ان و ان را جمع و خشنود و یکی شاه پیر
 مبارک شاه بود و الیغی و ان روز قبیل آمد و چون قیوم را بدو شامی و غوغو و این معارک قدم چنانا و رعایت خرم نمیکرد حضرت صاحبقرانی بخشش او را در و در پیش
 خود را از انکه آسیمی آن نرسد و چون خرم امرا با و رسید قش غیرت و اشتغال با فتنه آب و چشم آوده و زانو زده و خدمت جنگ طلبیده عینا و انکس حرب بعد از
 نبوی افروخته گشت که از انجا و حاکمان بسیاری از قوش و شام و کرخ و دخی که داشتند که بر حصان انجا که با می و نزل نزل شده و مانند که رعایای خود داشت و حضرت
 صاحبقران فلک نگو فرما داد و جمعی از امرا و عو که و ان کرده و انبوه را بر جای خود باز داشتند و عید و اجد که و خمر بود و درین سستی گین که در چون دشتان از ان
 که راقه و یکی از انجا میوی گرفته از سبب و کشیده و سرش ازین بوسا خسته حضرت صاحبقران آورد و چون در ان اوان کو و گنیشا را تصور رسانید و آنحضرت
 احسان و بخشین یافت و سپاه و ظفر مال از اطراف و جانب روی با عا نداده و امر دی و مر و انکی و قال داد و دشتان ان امکنوب به عو کرد اندیشه و قلدر از تحت
 انصرف و آور دند و هر که در انکهار یافتند بر اجات خوشن و قشیر نمودند و بسیار ساندید و چون غلط بیاورند صاحبقرانی لغز دولت روز افزون از غوغو و غایبان
 بدین فراغت یافت عنان قویع صوب قدم با نافت و پیش از ان امیر جهان شاه و امکنه صاحبقران کرد و انقدر امیر جهان شاه و حاکو را بصنوف نوازش عطا
 انحصار داده و خدمت با سبای شمس قلعه کلات که از انجات قلاع ابراست نامر فرمود و او متوجه انجا شد و انکهار را بغیر و مکر گرفت و قتل و غارت کرد و در
 ضهان نموده اقبال را جسته و د و بار روی بیاورن پیوسته معجود انبیا با شمر و از سر افرا گشت و در خلال این احوال امیر زاد و پیرانشاه را از حصار و روبا ط
 سلطان محمود رسید و نیز سبب حضرت صاحبقرانی استعدا یافت و چون در تمام ناحیه سیستان و وزابلستان از ارباب شفاف و عفا کسی با ندیش با راقی و

پرسند و با اتفاق از آن جنون گرفته و بیخ فزنی از راز بر موضع چنگ برد سپاه هم رسیده و بعد از غلبه بر حریف و کشتن او و اول روز یافت
خوب خود خسته عالم روز زمانه گماردند و یافت و امیرزاده عمر شیخ که قول از شکوه او آورده بود با دیده انکار با نفس خویش با شتر عین صرب شده بود و در آنجا ستر کرد
با فوجی از ارباب در آن بر گزیده خود در قلاب دشمن زد و از آنجا بیرون رفت و از سپاه منصوره دور افتاد و امر او شخصی با جبهه صحت و قول فرستاد و آن شخص باز در راه می گشت
و پشت نیافت و با انگشتش قول در موقت خود آرام داشتند و فرستاد و قصه را باطل کرده با امر از خبر رسانید که امیرزاده عمر شیخ با دربار طاعن که در نوید که ستر بدین فرستاد
امر او را در آن زمین خبر متوجه شده و سر خویش گرفته و شاهزاده عمر شیخ چون مراد داشت و چنگس را در قول ندید و دست و خشم بسیار خورد و چنان جنگ کرد که با کشتن از دشمن
از حرکت با دست و آخر الامر بدو خواست یکی از اربابان سوار شده تنه روی با دشمن نهاد و مردم خود را که شازده گرفتار گشته بودند خواستند که دل از غلبه بر دشمن روی بفرار بجان
تا که شاهزاده رسید حیاتی نمانده و غنیمت و نوبت دیگر شاهزاده لشکر را جمع آورده و این اناناسمی گشت که آنجا نو برادرزاده حاجی بیک با لشکر کران از جانب نوبستان بدین
لشکر و سپاه آمده و مردم او دست غارت و تاراج بر آورده و چون این خبر متوجه می شد شاهزاده عمر شیخ اتفاقا لشکر که دست برداشته بودند آمد و آنجا شنید که اتفاقا
ستره انداخته شاهزاده در حال غلبه بود که مراد داشت و در آنجا این سپاه را با این سپاه که با فسطح کرده و در آنجا آید و مراد از
بر میزد و شتر و صفت میزد و اندکی از آنجا را جلا داده و همی را در مسکه که گشت و فرمود تا بر آنکه آتش بفرستند و خود با فسطح بسیار آید و آن شده و بدلات شخصی از آن کان
گذاری بد کرده و از آب گشته نصف لشکر را دست و امیرزاده عمر شیخ استقبال او فرمود و نیز آنجا بر پشت پا یافت و شاهزاده که ششای مردان را از آن گذران گفت
تا چون گشت مخالفان زیاد و از توپ و دهان آنجا با دشمنان یافت و آنجا توپ متعاقب او روان شده و در پی خود انداخته و آنجا فرموده خواست که با حصاره قیام نماید شاهزاده
از غلبه غیرت و محبت با لشکر فزنی از حصار بیرون رفت و خود را بر سپاه و شش زده و مانند شیر تان میزد و از ضرب شمشیر و توپ که نیزه میزد و حصار میزد و چون مخالفان را دور
اشتباه و فراطع امپراطور از آن خبر بدوند و توپ با شتر شیر را می آورده و در میان ایشان یافت و دهان اسب شاهزاده را گرفت و او را از آن مرکز بیرون آورد و آنجا توپ صحت
در توقف ندیده که فرستاد و پیش گرفته و شاهزاده همی را با شتر شیر فرستاده و ایشان را به جبهه فرموده و همی را در سپاه می رسیده و در امر و وضع خبر که در اندیشه و در این
لشکر تان با و راه انبساط و آنجا کلکی بود از قتل و نوبت قدیم رسانیدند و امیرزاده و امیر عباس که از جنگ چنگ میزدند که شتر بفرستاده بودند و مخالفت شتر بدیده و هم نو
و فوجی دیگر از سپاه که در غش خان که سلطان محمود دیگر کشته و قتل را بر آنجا می ایشان مستغنی از حصار و از آنجا شتر از زمین بطرف کار آورده و همی را شتر در غش خان
جای که آمد و حصاره شغل گشته و طایفه با برلاس و محسن توپین که در اندرون بود در با شتر کلیم قلعه برادره جنگ می کردند و بعد از آنکه از راه فرار و آن سپاه به شتر
نکارا با پس گشته و همی را با لشکر و او را ولایت ما و راه انبساط و در در بیکر می کشید و فوجی و حریفان گشته و آنجا را با شتر و حریفان و تاراج کرد و در میان آنجا
عباس بن عمر بن حریفی که در جنگ چنگ با و رسیده و در موقت شتر آخرت شده و بعد از مدت تقصیر فایز را در موقت حضرت صاحبزادان کرد و اندیشه آنحضرت را در میان عباس فرمود
تا با سی و اسب سوار سبیل تمام شتر بفرستد کرد و و اما لی لایب را از وصول را با شتر با و نوا و در ولایت عراق و فارس را بر آن نظر تقصیر نمود و حکم شد که عالیناب با شتر
آب قد و المحققان افضل الشرفین سید شرف جرجانی گفت حمایت حضرت مسیحی از شتر از سید فخر الشریف برنده و همچنین امیر علاء الدین یاقان که از اعیان امراء و شایع بود
و برید شتر و کیاست بسیار داشت با جمعی دیگر از اعیان با نامور گشته که شتر با شتر شوند و از اهل حرفت بر طایفه که در مهندسی و عدل و نظیر داشتند و در مسجدها
غریب دیار ما را از راه فرار و در حضرت صاحبزادان کیستیستان این وقت و اسد ساعت علان نهاد و دست شتر کرد و اندیشه او را شتر و چون سید عضد الله در نزل فرمود
ای علی سلطان عضد بخراسانی نیز عرض رسانید که اگر دارو غلبه بدین از مردم ساخته شرف و سبکس حاصل تا حضرت صاحبزادان لشکر را توکل با و راجی را با ندای رخصت
و مذبح شتر تسلیم نمود و بیک با و نوبت و چون نظر بر فرمود که از اهدام نظر بیکر گشت عذاب بقدر حاجت خدا با پسندیده جای آورد و اینمندی پسندیده افتاد و بیکر گشت
امرو با و فوجی شش و آنحضرت در پی با غرق میایون بپوست و از آنجا امیرزاده میرانشاه که ران و امیر حاجی سیف الدین را رخصت و تا لشکر میای آن با راجع آوردند و
کاشان و قزوین را بر بپوست داده و او را به شتر بیکر گشت و زمام حکومت و امن را در آنکف کفایت امیر میر شاهرخان که در فرستاد خراسان بود و دنا و بهر با دارا نام میرا و شاهزاده
طفا بپوشان و در فرقه سید را بر بپشت بر روی و بدست کسری و صیت فرمود و در اصل ممتاز از قطع کرده و بهر قدر رسیده و پیش از وصول آنحضرت با همی ملک کرد که بدست کسری فرمود
بر حسب فرمان خدا از جنسی مستحب حل میاید و در میان و طایفه دیگر از اهدام در آن و دعوت مخالفان فرستاد و بسیار از ایشان را دست کرد و اندیشه با روی میایون و معاذ
نمود و چون لشکر با همی از اهدام و اعلان دولت و سرداران و مردم که چنگ و واقع شده بود این معنی بر خلاف شرف ملاکران آمده و در آنجا و آن با حصار میسجدها
فرمانده و بعد از تحقیق و تحقیق از امیر عباس بن علی عظیم فرمود و بر آنجا که گشتی که با و بیکر گشتی کرده بود و بیکر گشتی کرده بود و بیکر گشتی کرده بود و بیکر گشتی کرده بود
همی را شتر ندین فرمان رفت و در جنگ چون با شتر و نظر بر کسری سید و از آنجا که در آنجا شتر بدیده بود و اسب از آنجا که در آنجا شتر بدیده بود و اسب از آنجا که در آنجا شتر بدیده بود
خال و انواع علف و احسان مخصوص آمد و حکم نفعی در ایشان نماند گشت و شاهزاده عمر شیخ با و چون بدولت و دسترس حضرت صاحبزادان استسما و یافت آنحضرت

با فخر خود که ملوک سر برادرچک است که آفتو قار از او اندیشه است باشد نیت یک کیست دوباره نادیده جنگ که با غیر خسران برآید جنگ و با
 اطمینان گفت که درین چند روز حرکت نخواهم کرد و شب اسبان را غلغل بشنیدم سو که اعراق با هم یکی متوجه طوس کرد و با هزار اسوار نامه را ایضا کرد و
 بعد از قطع منازل و در مهل برینا بفرسید و از آنجا بر و نیز رفت هر دو روز و نیز در قلعه متحصن بودند و شاه زاده جوان بخت نخواست که آسپین بایشان رسیده
 و حرم بریان که در پیشان گذرانید که همانا این حرکت نداشت از آن جماعت صد و بیست و یک نفر شدند بر سر و نیز فرستاده و اخفقت حال اعلام داد
 و ایشان با پیاد بخت قیام نمودند امیرزاده میرانشاه بنظر غایت در ایشان نگرشیم شب بیاسایشی از آنجا روان شدند و چون اندک مسافتی قطع
 فرموده با لشکریان بر بر اگر پادشاه میسر رفت که فرستاده بودند بر بعضی رسانید که دو شش هزار اسوار از لشکر ملوک بقراول آمدند و در قلعه قاسمی قرار گرفته مرا فرستاده
 اند که چیزی معلوم نماند امیرزاده عاقلانه فرمود که فوجی که چنین قراول فرستاده بودند که اینان را چاقوت و توانائی و شوکت باشد و شاهزاده و پسران
 نوید داد که چون نسخ و طغریوسی نماید غایت پادشاه با دشمنان ملوک را نم و از آنجا بیخیل نمانم زاده خود را بقعه قاسمی رسانیدند و شاهزاده و پسران با یون
 پیش رفتند و از او که جمعی که از فرزند ملوک آمده اند که از فرزند خستیدمانان باید و الا بدو خودی می نمود با شنید و بعد از بیاسی از آن موضع گذشته
 تا که سه ساهی پادشاه نظر لشکریان آمد و آنی در میان فاصل بود و امر از توهم نموده با اتفاق عرضده افشاند که گذشتن از آب مصلحت نیست پادشاهزاده
 فرمود که اگر حصار داری میگردیم هر سات از این موضع حکم تر بود و توانا نیز بر اسب زده مانند برق و با از آب بگذشت و سپاه موافقت نموده ملوک
 سر برادر فوجی از اهل شوره در صحرائی مجرای آب پیش آمده جنگی عظیم واقع شد و لشکر منصور و در آب غرق شدند و دریم بختی مخالفان را منکوب و مقتور شدند
 و دست لغارت و تاراج برآورده تا که سیصد سوار از گوشه بیرون تا خند و بر قور حمله آوردند و بعضی از اسبان در آن پیشان شده مخالفان شمشیر
 امیرزاده میرانشاه رسانیدند چون غایت الهی بار او بود و فخر کار کرد پادشاهزاده فرمود که تیر باران کنید اصحاب بقصد شنبه آواز کرد و بسیار
 از آنها را بر خاک پراک افکندند و بقیه اهل ادب از مندم شده و روی بقصد را رها کردند و غنیمت بسیار بدست لشکریان داده جمیع را بعضی رسانیدند و شاهزاده
 بر دو مجلد کتاب که یکی این است و دیگری سحر الانصاب بود و رقم قشما ص کشف و باقی را بر لشکریان قیمت فرمود و ملوک از آن معرکه خیمه جانی بیرون برده و عراق
 که بخت شاهزاده بعد از این نسخ بر فراز پشته برآمده و فرستاده که هر کس باده سر می یابد و سپاه بقصد شمع مخالفان را نوازش کرده و سواران و بیادگان
 رسیده و بیست و پنجاهم ایشان میان رودن ابدان غارت افتاد و از آن سرها بموجب فرموده منارها برآوردند و اگر مرا جماعت امیرزاده میرانشاه
 از صحرای سی سحر آبا و سحاب طوس چون خطا خطیر شاهزاده کشور گیر از جانب ملوک را غایت یافت لغرم تسخیر طوس منطقه معاودت بردند
 این کس بکشتن رسانید و چون بجای قلعه حائل منزل فرموده اهل آنجا بر تیر و عصیان اصرار نمودند شاهزاده و امیر حاجی مشدی را که از امر امیر بولی بودند
 آنرا ملازم و چهار کاب عالی بفرستاد و بقصد فرستاد و آن مترقان را بوضع نماید و امیر حاجی با سپاه قلعه رفت ایشان را مخالفت و هلاک و تهدید نمود و چون
 چهل موجود رسیده بود که بر تیر از پشت فضا گذارند و پادشاه امیر حاجی بر خاک پراک افتاد و چون محل قضی تمام نبود امیرزاده میرانشاه و مهم طوس را همروانی است
 عیان غریب با استجاب یافت و دو بیست و ششم حادسی الاخر است اهد و شعیب و شعا و در مرغزار دکان منزل اجلان فرمود و امیر آفتو قار و شاهزاده و پسران
 و خیل بیابان با استقبال شانه غریب با طوس در یافتند و امیرزاده میرانشاه و می حفظ خراسان امیر آفتو قار را شرفا احاد و ازانی داشت و رایت نجات از او گدا
 نهضت نموده و طاهر طوس رسیده و شاهزاده قلعه را بنظر جنس باط و آورده با استمال عاده و تخفیف فرماد و پیش از آن هر چند طوسیان بشنیدند که امیرزاده میرانشاه
 با لشکر منصور و آداب چون عبور فرموده بخراسان در آمده است با و رنگ کردند و در آن روز از آنجا از آن میانشه بد بچشم خویش دیدند و دست و پا بخت
 شنیدند و بموجب فرمان لشکریان بمحاصره مشغول شدند و در این اثنا یوسف جو فی قرانی که دشمنان شور و فتنه بود و از حاجی یک دوی کردان شده و بیرون آمده و
 لغایت خوب پیشکش کرده و بنوازش مخصوص گشت و حاجی یک قریب سبکدس از شتابان یوسف را در شهر تفرقه ساخت یوسف بعضی رسانید که حاجی
 بیک و اعیان فرار دارد و امیرزاده میرانشاه بقدر میسر راهی که بر تیر از آنجا و مضبوط ساخت حاجی یک چون دانست که بعد از رفتن یوسف و عقبه شدن
 اتباع او محافظت شهر شکل گشت و طریق بیرون آمدن شده و با خواص خویش در باب که بر ضرورت نمود یکی از آنجا و او را بدواری را نمود و کار اندرون
 باستانی در خیمه و بیرونان از آن ناغله ماندند و حاجی یک فرار فرار داده مردم خود را بکشد ساخت چنانچه شیون از ده وازه بیرون آمد و در خیمه لشکریان نقش دید
 با مردم خود گفت که چون مردمی که در برابرمانند بیدارند از اینجا هیچ بختی نیست بشود دشمنان را بمل نفوذ نماید ما منی با بی دیگر بیدار کنم و بر فوربا کشته مضیی
 را که با و ان داده بودند خنده کرده و عیان اطفال خود را که کشته بیرون آمد امیرزاده میرانشاه و کورگان بعد از زانی بر سر راه حاجی یک و فوف با فتنه جمعی
 را از آنجا می فرستاده و با و سرسبند و لشکریان دست لغارت و تاراج برآورده و شهر طوس را که رنگ بزم یکبار و چون در خانی قرین بیابان بوط نمودند و
 جلال فرمان صد و بیست که هر کس می یابد و سپاه بهر دم تمام شیع کین انعام بیرون آورده از مردان هر که را یافته کشته شدند و چون نماند و دیگر فرزند

انحراف جبهه مرض استمداد یافته چهل روز استمداد بفرقت و ارکان خیر برایشان خاطر گشته دست بدعا را گردن عاقبت ستم ستم لایحه صحت گشته کلاه و طایق اخبار
فرج و ناری می شود و صلوات و صدقات با رعایت استحقاق رسانیده و بر سلامتی ذات بی بدلی خبر و اتفاقا شکر ما گفته و مقامان بجا می آید و برادران که با سبیل
خراسان باردی بیاید و بیست و شش روز بیاقت و رای حضرت صاحبقرانی بر تو گفته و التفات بر احوال ملازمان ناله دشت و امر و دولتیان انبطای
و رهنه و صلوات کرانه مستغله و طبعه با بساخت و عمارت سپاه را بجان بجان خوشنود کرده و بناخت و بنمود ملک خان و کوچه خان و امجد کو و زکات را بر سر فراوانی روز
باز دشت و سایر مجرایان باران و دولت و امر با بخشیمت فرمود و در روز دهم صفر سه شلات و نعلین و شمشیر که اقامت بجایان و بیستم در بدو و در دهان
نایب ملک و اهل کباب دشت بجماعتی را بایت اقبال برافراخت و امر بر لعل و امر ملک و ملازم امرزاده و بر جمیع و امیرزاده و سایر خراج ساختن و صلوات ایشان را باز
باز کرد و بدو و جمیع و خاتین و بعضی از آنها را از دشت اطراف و ادگر ملک آغا را که در اوقات خوشی ظاهر شد و چون فرمایان علی بن زول و خبر و نظر نشان گشت و
آسمان کشاد و برف و باران منقلب شد و در آنجا اطمینان تو خوشی نشان رسیده بعد از چند روز و بعد از آنکه در شرف دست پیوسته و ما را حاصل کرده ملک و
را برادر و یکدست شکار بعضی رسانیده و زانو زده بر زبان انصاف و نیاز و بر پایه سر بر خدای مسپا و شاه بنده و از نظر بر کرد که تو خوشی نشان مرض بکنید که حضرت صاحب
برایشان پیغمبر و بده و بدست و حقوق و ایدی و تو خوشی نشان در راه و مسپا بکنان و از افعال ما ناشایست و اعمال ما بایست که ساقا بواسطه اغواء علی شراست و
بر آن اقدام نموده و پیشانی و در بدی ای بخسته و بکرم و سرگردان اگر این بخت درم غمزه بر جبهه و بر سر گشته اند از این قدم را در راه مسالمت و مطاعت برون بهر دست
در خراک دولت و در بار زده و مرا و تقصیر و کفر با زبان باز بر جمیع حضرت پادشاه و دوست پرور و رعایت گستر فرمود که بر حاکمان مدوشن است که در بدایت حال و کج
گبیفت و سان کریمه و آستان و دولت ایشان و آنچه ما را بارتباط ام و احوال و قیام نموده و لشکر و مال بیچ و دیب و گشتیم و بعد از آنکه در سر و قلعه نشان
سره و از سر و بیاری از سب و شتر دران و بر سرش تلف شده مع ذلک در باب تقویت امر و شکیف کار او و در معاف و معذوره و ششیم و در حد و تارس
خان کریمه برون بر سر رکعتی تمهیدی و اسی نموده که در اوس جوی خان باراده ملک نشان بر تخت سلطنت قرار گرفت و اخبار و اطراف شت و قیامی و در زو و طرف و غیر
و در راه و میان ما و او طریق بدو فرزند می رسد گشت و از آنجا بر این موافق و لشکر نامحسوس و خور و شتر و کجا بر بندار بد ما و خود در راه و او حقوق احسان و لشکر را بر طای
ایشان نهاده و زمانی که در شتر و لایست خراس و عراق مشغول بودیم با علوان ملک و حرمیان ما در دست نموده و لشکر فرستاده و ما را می ملک و خراب و بران ساخته این
معنی را عمل بر افشا و معنی آن بدست نموده بر تو التفات بروی انداختیم و آن چهره که ناپسندیده و اکان لم نکاشتمیم از آن خودی موضع و مبارک فی موقع پیشانی
نشسته و مقام اعتدال و مستغفار و در آید و او خود اندر خبر و در چنان است و چون در شتر و در راه و در آید و او خود اندر خبر و در چنان است و چون در شتر و در راه و در آید و او خود
جمعی و شتر و در آید و او خود اندر خبر و در چنان است و چون در شتر و در راه و در آید و او خود اندر خبر و در چنان است و چون در شتر و در راه و در آید و او خود
است و در یک با یک از اولایت و در دست نصحت نموده و قدم پیش نهادیم و سیاهی سپاه ما دیده و بکرم و بخت و کرد و ادبار و برف و بخت و اکنون که در حسب
برین خان لشکر جان جمع آورده و نیزم مقام روی بد یار او نهادیم و او را بجا می آید تا بجا دست و لشکر اسلام و در گشت خوشی می بیند و لاجرم
و در این معجزه و بجا می آید که در سیاه و قهر آبی و چنانچه بر پادشاهی را با شاه و دشمنان را ساحت ملک خود و کرد و کرد و چون بر قول و فعل او عسکری می آید
ما از این اندیشه متغایر می شد و بنیاد ملک بچون بکرم و شتر و در راه و در آید و او خود اندر خبر و در چنان است و چون در شتر و در راه و در آید و او خود
علی بیک را بر سر نهاده و استشاره و استخاره و بعضی وقت عمل نموده و آید و چون در شتر و در راه و در آید و او خود اندر خبر و در چنان است و چون در شتر و در راه و در آید و او خود
و شاهزادگان شتر و فرمود و ایشان را موقوف کرد و اندوختی ایمن وقت و اسد ساعت بر باره جهان نو و دسوار شده و امر او و لشکر را بوی برادر آورده و
و از فرعون گشته و بکرم و در میان ما اندوختی ای چار با می بسیار تلف شده و چون موضع صادق و آن رسیده و اسباب ساخته و بکرم و بخت و اکنون که در حسب
بخت و بخت رسانیده و بنا بر کرم و فعل چند روزی در اتمام موقوف افتاد و چون در شتر و در راه و در آید و او خود اندر خبر و در چنان است و چون در شتر و در راه و در آید و او خود
سکرت و گدا و آید که در بدین از آب بکرم و شتر و در راه و در آید و او خود اندر خبر و در چنان است و چون در شتر و در راه و در آید و او خود
و لشکر نشان بچون صاف می نمود و با یک طایف رسیده و از آنجا و در شتر و در راه و در آید و او خود اندر خبر و در چنان است و چون در شتر و در راه و در آید و او خود
که از افعاع داشت و آمده و نظر بران با یک کرم و در حق و از امر ای جان و داند و پس بکرم و آن صواب است و شش بر شش می شکو و آب و آب می فراوان و اشیا را بی با
و آنحضرت بکرم و در آنجا موقوف فرمود و فرمان عالی را با یک کرم و در شتر و در راه و در آید و او خود اندر خبر و در چنان است و چون در شتر و در راه و در آید و او خود
و لشکر نشان بچون صاف می نمود و با یک طایف رسیده و از آنجا و در شتر و در راه و در آید و او خود اندر خبر و در چنان است و چون در شتر و در راه و در آید و او خود
فقیه بر شتر و در آنجا موقوف فرمود و فرمان عالی را با یک کرم و در شتر و در راه و در آید و او خود اندر خبر و در چنان است و چون در شتر و در راه و در آید و او خود
بیوان جوی رسیده و بکرم و در آنجا موقوف فرمود و فرمان عالی را با یک کرم و در شتر و در راه و در آید و او خود اندر خبر و در چنان است و چون در شتر و در راه و در آید و او خود

[illegible]

چشمها خیره و از غبار سبانهان بهرگز گشت و در وقتی چنین حضرت صاحبقران کوششهای فرماد تا لشکر انجیر را با مان فرود آمد و خبر و حکما بهر پای کردند و در کوشش
 ایش افرودند و توغش خان از کمال کین و وقاسپا نصرت شمار وقت انقضا نشان بجهان نمود و صاحبان گرفت و با خود گفت که این ما چون مردمانند که درونی بدین
 دولتی که پودی خیزدن و بختن و خوردن دارند و با خود رفتی تمام جمعی صوفی شوال گشت و سپاه انداختن و لشکر نصرت آید زاده بود و حضرت صاحبقران که سکا که
 پرستش و فروری از غایت و آینه حضرت پروردگار میداشت نازکترت احوان و انصاف پیش از شروع و در قتال و جدال فرود آمد و از مصدق و اخلاص و در کشتن کار بگذرد
 و چنین بنا بر زمین نهاده از بارگاه صمدت نظر نصرت مراتب نموده سوار شد و معانرا انجان رضی الله علیه و آله و سلم انفا رحمت حضرت خیر الانام امیر بزرگ و شایع عظام و اولیای
 الدین و صف و فتح احمیل که سبیلان بعد از اباب صف و عرفان شیخ الاسلام احمد جام قدس سره منقبتی بیست و سه بار برآورده و سر امیر بزرگ و حضرت ایدی تم ارفع اعلام اسلام
 و شوکت حضرت صاحبقران و انحصار دولت توغش خان طلب داشتند و جناب سادات روی بخیر و کامیاب آورده و بر این جنبه بیان کردند که تو حقیقت شریف فایک تصور
 دلا و ان مرد و لشکر و صفرا مرد و کوشور پای در میدان شجاعت نهاده دست از زمین جلالت بیرون آورد و خدانش زرم و سپکا زرمی برافروخت که دل بزم خود
 اشام بر شمعان انفر که بسوخت پس از امیر حاجی سیف الدین شیر انعام از انام برآورده و حمله کرد و دست چپ خلفا نرا که در برابر او بودند در هم شکست و صفرا
 از هم فرو ریخت و عثمان روی بگریزاند و جند خویش از ان شقاوت و عداوت زیاد آمد بود و قصد انکه از عقب امیر حاجی سیف الدین در آید و دستبرد وی نمایند روان
 شد چون امیر شاهنشاه تنواریان مشاهده فرمود و سپاه خویش حرکت کرد و سر را برایشان گرفت و همه را بزم تیر و شمشیر بزد و امیر زاده امیر لشکر و کورگان خورشید جلالت
 برانگیخته و مار در روزگار جمعی که در مقابل او قرار گرفته بودند بر آورد و از جوانان دشت فحاشی کشیده و بر جی نام از انام پیش گرفته و امیر جاس با فوجی از مردم و خادمان
 شناس خود را بر سر خویش زده و دشمنان که فرار از اسب داشت و میان امید و اسب دست بفر دکان بازید و بارگرمیزی دولت حضرت صاحبقرانی پای در کار بر آورده
 بر پشت زین نشیب بر قوا و دشمنان خسته جمیع برایشان ساخت و امیر پیشین علی بهادر که در درون جنگ همیشه طالب نام و سنگ بود و در شمشیر خا و جبهت با دشمنان سنگ خور
 انداخت و شاهزاده علیان امیر زاده عمر شجاع بهارایت جلالت و فراخت و بر این رفتار تخته بر که در برابر خود یافت و بدین اوج حسن گفت ساخت و پودی بیک و خدا داد
 حسین بن زکریا شاهی مردمان و ندانند و قصد باور از سپاه نصرت نشان غالب آمدند و خلفا ان از هم فرو ریختند و بعضی گشته شده و برخی که ریخته و توغش خان چون سعادت
 با حضرت صاحبقران و در جنگ خود زنده روی از کارگاه اندید و متوجه جانب امیر زاده عمر شجاع شد و شاهزاده مانده که در اسب پای نیات و وقایع غیره و توغش خان چون دت
 که مرد مسکرا و نیز نیست عیان غریمت بجای شیخ محمود و هزارانی سله و زینات ایشان هر چند شبها غار که زنده فایده داد و توغش خان با امراء و سرداران الواس
 جوی خان حمای بی در پی آورده غالب آمدند و بسیاری از قوم سله در آگشته و از میان ایشان کشته شد و در عقب لشکر پادشاه جهان کشتی
 نصف آید شده و شمشیر و تیر و سنگ در پای و خا امیر زاده عمر شجاع بهارایت جلالت و در مقابل توغش خان آمدند و جنگ آغاز شد و حضرت صاحبقران و در عقب
 که بخیران میرفت که بیک تاجی رسید و مردوض داشت که توغش خان و در عقب لشکر منصور و کشتی ایشان داشت و دیگری پیش امیر زاده عمر شجاع آمد بهان گفت و انحضرت عیان انفر
 و دستطف که اندید چون توغش خان چپش که زینای پادشاه هفت کشته شده بود پای تا پیش از انجاست و دست و پا در لاش حرکت بازمانده است که در روزگار او او
 واصل شده و با جزا حضرت الواس ال زکات و مال بر کشته شده و زوری با سون را فراموش گرفت و تمامت الواس جوی خان شکسته و کلا بکشتن عیان مشرق و برایشان شدند و خلفا
 جدا افتادند و حضرت صاحبقران که درون غلام در آن منزل فرود آمد و مجموع شاهزادگان و امراء و فوجیان شرف بقلان با احاطات مساع در یافتند و زبان مستبش بریتل آن
 فتح نامدار که سرای قوت و قات رو کار بود کشته و دستار که زنده انحضرت ایشان از خوشگرفت و همه را بنا ببات پادشاه بزرگوخت و از انجاست و انجاست و انجاست و انجاست و انجاست
 از عقب دشمنان فرساده و دلاوران بهر اتم انعام تیغ قبول از انام بکشد و از بی دشمنان شتافتند و مانند برق چنده در حرکت آمدند و آن خون کوفتنان بخت بکشته را از پیش
 قاتل و از پیش رود اعلی قیاس توان کرد که از میان این و سبیلاب چند کس بخت بساطل بجات کشیده باشند و مال و منال جندان دست لشکر نصرت مغروران که زبان
 ناطق از خدا و کائنات و لال بود و از شاهزادگان جوی نژاد کوچه اعلان و تیمور قلن اعلان و از امراء الواس آید که پیش از این بچند سال از توغش خان ردی کرد ان
 شد و لازمست عیبه علیه حضرت صاحبقرانی بید و کجای که انام بهارایت جلالت و توغش خان تمام یافتند و در شاهزادگان و اوقات که جمعی چنین روی نمود و توغش
 نیم جانی از ان در پای خود انجا کشید و ایشان در پای سربازان از ان فرود عرصه داشتند که اگر رای عالم آرای صاحبقران اقتضا نماید که مانند کان صاحبان خاص
 خود که از کوشش و در ان پیشان و سرگردان شده اند جمیع نموده باوریم خلافت پادشاهان و طمس اند و پادشاه زاده را با نجات مقرون داشت و فرمانده که از بی هر یک
 دشواری علامه در قلم آوردند و منضم انکه چکس متعرض ایشان نشود و هیچ سر از انجا بکشد و کوچه اعلان و تیمور قلن و اند که کجی در ان باب حاصل کرده و کامیاب
 دوی آمدند و صاحبقران عالی مکان انصب جنو و نظر نشان که در عقب که بخیرکان رفته بودند در نهایت خلوت و بهمانه مسکرمه سون کشت و تیمور قلن اعلان و آید که ورنیک و طلب
 الواس خود رفته بودند و هر دو قوم خود را بیکدیگر و با هم پیش ایشان جمع شدند ان یک را جوی خان یک را جوی خان و ملک جوی خان در باطن را رخ شد و این را داعیه است
 بجای ان باطن هر دو حقوق ایادی و نعم صاحبقران را فراموش کردند و هر دو عهد را بناخن بیوفای خواشیده تیمور قلن روی بیجا بان نهاده و آید که او خود بطریق رفت و کوبید

[illegible]

و برسان کشته فرجی را با طاعان از زبان شست قیامی سغای ساخته و انحراف و تحضرت در موضع ترقی زول فرمود و شید که فرجی با غیبت نام و کن کار جوی سرگز
است حضرت صاحبقران که کار را با لاوران با یکدیگر کرده و در حیات با ایشان بناد و همکاران صاحبقران که بشدت بغیر شکر آید و در اواز و کار خوشایند کار کرد و در آنجا
بیشتر فتنه کنان را آب سنج هیز خیم انصرت انجام گشت و توختن خان انگلیسی که ان برکنار آب ترک فرود آمد و در نهایت و بشدت دستکاری و یکدیگر نمود و چون از آنجا رفت
و نوبت انصرت را که شد باقی ثبات و دغا و از سر زنده روی بگریز نهاد و شهریار کا کا را با ساقچه ها که آید که در آب ترک شد و در خوشی و آب جوی سید و توفیق
نموده و نواچان فرساده بقیه لشکر را طلب داشت حضرت صاحبقران با نوال بواسطه قدرت فرما داد و سپاهیان را آب طلب ولایت جارت در حرکت آمد و ایشان با زلفت
انبار بهره و گشت با شطرها تا کم بر قلع وقع مخالفان بنده مقدار ان خیال فر اولان جامع علیه رسانید که توختن خان با شاهزادگان و جوی ترا و سپاهیان در ان شست قیامی کنار
کنار آب در عقب لشکر خود سینه حضرت صاحبقران که العودا ولی بر زبان مبارک رانده و سینه سپرد و قلب چنان آهسته و چون سافت میان و کرده است آنها
بیز رفتن و دشمنان که در برابر یکدیگر فرو داده و فرمان شکر در تمام حسیط باقیان بر امون میکرده و چون خنکند و در جبهه استوار گردانیده و موجب فرموده و دیرون
خندق دیگر فرو برده و ملک شکر است کسی انجای خود حرکت نکند و آواز بر نیاورد و جمیع وظایف بقطعه می دهند از پیشین بر حذر باشند و در آن شب پنج ایلان از نژاد
جوی خان جمعه عبد خن خن و یافا و شیشه و بکویت و دزدیک که سلطان سپهر قنقاع را که یکجا وافر سرون آمد و بهادران بر د و لشکر امواج بحر خضر در حرکت آمد حضرت
صاحبقران فلک شکوه بر توضیح اناب تا غیر تنظیم و بن لشکر ملک سنان کور کیر لایمت و همت قول تربت گردانید و قول دل لغو و امیر زاده محمد سلطان بیب و زینت
و او و برادران صف شکن و دلاوران برادران استوار و استقام داده و بغیر جابون بایست توشتن از دست چون که آهن در عقب لشکر قرار گرفت تا که غلظی روی نماید
بنا که دلاوی ان ششالان نه مخالفان نیز از برادرش باخته و عطا افراخته بداند و از جوش و خروش و لغو بهادران ایلان کن سینه مشیه فلک آمد شد و از کرم سوار
ششونین خسار مرد و مایه گشت و در این اثنا از ارجان و اهلان شخصی که به جمع جابون رسانید که از دست راست توختن خان جوی ارشاد ازادگان مثل کونجا ایلان
و یکسارق و دیگر توشتن ان مثل او و همونی در مقابل سینه انیاب آمد و یکجک مشول حضرت صاحبقران با توشتن نامی فاعه که ملازم کاب نصرت تمام و دزدی
ایشان آورده و محرکه و نه مخالفان انصورت سپاه منصوب شست داده روی بگریز نهاد و از انجی بیست و هفت توشتن جی ایلان که ششالان را دانسته و توشتن اقبل خود
رسیده و مار کشند و از آنجی که ایشان را قافله نموده بود و در جی که گشت و جوی خود انصورت صاحبقران رسانید و توشتان متفرق شد و ایشان که ششالان شش زاده بر کف نصرت
حمل آورده و ششونین نور الدین ساپو نار عایت و حق ایدسی احسان صاحبقران ملک شان کرده و از سر جان گذشته و آید و الله را با توشتن فادایه و در سید فرموده
آمدند و توشتن فعل بسطوی شش نور الدین پیاده شده و شکر و دین ملک توشتن با توشتن خود رسیده و قول با ایشان منصوب شده و خدمت دین کردند و نوک بیکدیگر از ایلان
دشمن شدند و در جبهه با دران دشت قیامی تعاقب و پیچ و فرج هر سید که گلهای و از کوششهای مردان میگردید و سپاه نظر بنا که فرود آمده و بدیندین توشتن شول بود و انجاسی
بر توشتن گرفت و جویهای خود را از کمر کرد و ایلان یافت و سراسی مبارزان در آن میدان انداخت امیر زاده محمد سلطان با توشتن نامی خاصه رسیده و حمل آورده و مجمع با دران
با اتفاق متوجه بر انکار دشمن شدند و در جبهه یکان و ششونین بر دست انجاسی شش با توشتان خود را از سینه پاید گشت و دست حلات کشا و در باران خاک کردند و دشمنان هر چند
میدید که یک سید به ششونین بر سر ایشان را ندانند باقی ثبات شده و مخالفان از چشم یکان میگرد و زبا گردانیدند و دلاوران ایلان بر جانها با توشتی اسبابه نظر با معانست و هر
حاجی سیف الدین که گوشتد آمد با اتفاق خود را قبل دست چشمتن خان نموده ایشانرا چنان را ندانند که دیگر سوس با زانگن کردند و خواجده توشتان نظایف شجاعت تقدیم
رسانیده و مقابل خود را از جاسی گرفت و امیر زاده بر توشتن شش از د و مغرور شش با و یک حمل از شش آنجک خرس شوک مخالفان از دست و نام بدر جوی خود در از دست
بر توشتان از زنده ساخت و علی یکا مخصوصان توختن خان را برادران ملازمان توختن میدان داده و بان بلاغ گرفتار کشا و در جوشان عباس با بر زت طلب است
و عثمان با دران توشتن خویش برسانده و در خوشون با یکدیگر در آویخته و دهنم بغیر شش خود و جویهای ساقچه و عاقبت عثمان با دران و دین ششمان انکوب
و زبون گردانیده و با دران سرداران بیاس اقبال صاحبقران عید المثل ای که از عین غیبت ملک متعال ایلان و از د و سیم یک سید به ششونین و در پرتاب ساقچه و توختن خان و
وانست که کار نوعی دیگر است بر مضافت ال ملک آشف خورده با شاهزادگان و جوی ترا و امرا و دشت قیامی از ان حرکت کشا و اند و لشکر بهرام تمام متغیر کن از نام
بر آورده و بسیاری از مخالفان را قتل رسانیدند و فرزندان و دلاوران و امرا و ضمه در امده و شایکاسی آورده و دلاور زده زبان بخت کشا و نه و صاحبقران کرد و ان از
ایشان را که در کف ششمان شش فرمود و چون بایات نصرت شش را از آنجا در حرکت آمد که کنار آب قری میکرده و چون ساخت و تحضرت به ششونین نور الدین از ان
دولت تبار و دسب آنچه در لشکر از روی صادر شده بود و سب خوب جا مظلوم و زو که در موضع با و جبهه بجمع صد هزار دینار که یک سیم تمام با و از ان داشت و نمایه بود
کردن صاف حاصله بود و با توختن که شست بهر از د و میرانش که در شش از یکساز سب قاده بود و دایمی مبارکی کرسی یا فلفطه لغو توشتن بود و امیر با و کار
و امیر حاجی صف الدین را در از دست شش و شش و شش شریف با لشکر شکار در ان توختن خان و شش چون کنار آب ایلان سیم غایت با دلا شاع حال ایلان را غریب فلان گشت
جمع ان را در ان که در یک ملک ایلان با طبعه عظام شش همراه و ساخت و یکا زو که در موضع و افسر زنگار و از سر از ساز ساخت و از آنجا که در ان با ششونین شش قیامی و از آنجا

پیشکشهای گران گزینند چون خود چسبو و مسکنی و در بغداد گشته شده بود چنانچه گشت حضرت صاحبقرانی آن دو خواهر را با برادران و فرمودند بعضی از آنها را از خانه نماند تا بر
علا اسلام تقریر کرد و خواجگان را نمود و دست صورت فقیده را بمساح علیه سینه زد و فرمان شد که بعد از نقیض او را غل کرد و یکسبند چرس سوزان علی نمود و نقیض را
بجمله سپردند از آنجا بایم اموال و نفقات عاصه سبکی گرامند برادر کرده اند و از شد و محصل کاروی از میان خود بر کشیده بر نویشتن و چون از شهر مرو از بنزد و بهمان اندوخته
بموجب فرمان جایی نمودند و بهر نده آنحضرت فرمود که سرداری لشکر با یک علق با و داشته باشند و در مقام مال دخل کند و هزاران نعمت با فضیلت ایشان طایفه از میان ایشان
دیوانی در بغداد افتاد و از آنجا خواجمرشد شهاب بود و دو هم و بعد از او جوی که فرو آورده بود و یکسبند دست سبب مستقیم قطع کرد و خود را که محبوس خوالی بود در محبوس
در ملک و خاری بر روی خود گذاشت و از یکسبندی محبوس و محقری که میکرفت از حق محصلان فاضل بیا و درایت نصرت شهاب از تبریز منت نمود و در راه خواجرا سمیسل را
در سر راه و ما را بعد از تعذیب بسیار بر کشیدند و لشکر فروزی را شب ارمی که بخوان امضرب خیم مغر فرجام ساخته و حضرت صاحبقران با طایفه از اصرم میزبانان
بنیج قطع العلق کرد و آن دو منیج شده بود و بختم فرمود بعد از احوال محبوس غفر فرقی محبوس و دست فرمود در انبیا طهرن از جانب از زبان رسید به دولت و با بایوس با گشت
وزان زده صورت عرض نماید و مردم بزرگ و بعضی را سینه بزالا تقریر و پذیرفتن ختم حضرت از منفی گردانید و گرامه فرستاد و حضرت صاحبقران
سجانب و الی که در جستان ملک کرکین قشلاق نمودن آنحضرت در قرا باغ و رسیدن رسول امیرزاده محمد سلطان از سر قندهار
حضرت صاحبقران سعادت قریب آنچنان رسول پیش الی که جستان و ستمانه و برید و خراج طلب داشت و در آن امیرزاده و سلطان حسین و امیرزاده ابوبکر و امیر
جهانشاه و دیگر اعیان امرای حسب فرمان شهید را مقرر و از احوالی مشکول روان شده با میرزاده شامی پیوستند با ردوی طایفه رسید و دولت زمین بوس امرای
اغرا ساخته و درایت نصرت نشان از جنگ با آنچنان در حرکت آمد و قطع مزال کرده سایه و محمول بر کوکبه انداخت و از آنجا و اعیر صید و شکار را غلطی سر بر زده بعد از تنظیم
اسباب آن چندین روز آنرا تعذیب کرد و گشت که از زمین خرم گرفت و چون از آن امر فراغت یافت فرمودند شاهزاده و چون بخت شامی حاد و امراء و ملازمان مرحمت
فرموده بدرگاه صاحبقران کسبیت از آمدند و درایت نصرت شهاب را از آنجا روان شده چون صوامی مشکول و محلی نزول سپاه منصور شد امیرای که مپن غیث الدین برلاس
از کرمان رسیدند پیشکشهای لایق و تلخیص عرض ساینده در آن مکان تلخیصی که بکرجستان افتد بود با را آمد و ملک کرکین برادر خود را با تحف و اموال بکران و اندر روی مایون
ساخته باج و جزیره را بکمر هم نداده و کسب و مدار و بایر بر سر راه ظاهر شده روی می کنند بر زمین مانده و با این بنیام ملک شهاب را بیعتا م فرموده و بختی از آنجمله کترین بدکان نشان
سلطنت آتشیا نیمه و از حرکت و از جرات و جبارت خود نام و میانه آن که مراحم خسرو انفقوش ذلات ما را که از جلیل و ما و الی صدور یافته با بغض و اغراض محروک و بعد از این
و طایفه حضرت کاروی و جان سپاری میسازد که نام و غیره و فراغ سال تسلیم کا شکان و یوان اهل کار و اینم و بکمر و شکر و در وقت که اشارت مدینه را ذکر و در حاکم و در
حاکم طاعت پادشاه از در امتزاج و قدرت ملک کرکین پذیرفت و از سر بر ایام و در گشت و برادرش را از او شرف فرمود و خلعت خاص پوشانیده و معنی المرام بجا بن کرجستان با
فرموده و در وقت انصراف با احتساب فرمود که برادر خود را بکوی که تور بجان امان داد و ده خانان خف از این بیا و بر کسب با هم مشروط با نگه کرد و آنرا اهل اسلام بخودی
بلکه تعلیم و احترام ایشان و واجب شامی و در تزیین حال فرقه را بخود و تصدیق و اهل راضی نباشی و امان محمدنا الیک و بنیام طلب لشکر و سبب نصرت ایما گرامی
و العبد فی هذا لادعیک و را می صواب پیشش و توره را جاقی و قارایم و قدرت شهاب و با دیگر امراء و وثیقین امرایان ملک سیمی و اجتهاد نمایند و بعد از چند روز موضع
قراول پیشکشی نزول سپاه هجرا بکرجستان و از آنجا نمایان بعضی ساینده که امیرزاده محمد سلطان که امیر جی سیف الدین و امراء ملک با طفر مال خود کردند
بمقتضی فرمان از قندهار بر آن آمده چون پیشاپه بر رسیدیم مرثا را بایو اسطوخار و چند روز بهجرا رحمت حق پیوست حضرت صاحبقران با بر سوا حق و است و العبادت
شاه گشت و زبان سکون و آنا لایق چون گشاده دست در دامن محمل و امپار زده یکجا دهو الخا و ل بر توفیق واقع شد و اردوی که بیان بوی در حرکت آمده مستور سلطان
قرا باغ شده چون آنکه زمین محلی براق جلالت گشت از برای شربایک کار و اولاد و عا رها با از برای باریب و ترتیب و اندو و در اندر و آنرا خیمه خراک با و ج شراب را بر خیمه
برافراختند چون امر خراجان بود که در و ایل با و درایت نصرت شهاب و شربت قشاق مشربان و امراء و نوئیان بکمر میانه و می کباب و بنیجها زدند و
آنرا رعایت پادشاه با شتابمست جریک و از حق فرمود و عقار آنجا ل از اطراف و دشت قبیان آنچنان رسیدند و پسند نوئیان و قربان برفت و سبب سببها و قیام
از زبان همان خوش شامی جو امر محبت شهاب کرد و در احوالها را طاعت و القبا و فرموده کلمات و پذیرد و جری تقریر آورده و بر سبب شعله ختم چنانکه حرارت و بخت ملک فرسیده بود
شکین و بر رفت و در رضا هیفانالات بشتران بسامع علیه سینه مذکور امیرزاده محمد سلطان با لشکر سیکان که بر مقتضی فرمان از قندهار بر آن آمده مستور شده و شال قطع کرد
باقی نام رسید و هیچ شاهزادگان و امراء و شل امیرزاده شامی و امیرزاده میرانشاه و امیرسلیمان شاه و امیر شیخ نور الدین سائر شرف و نوئیان بزم کسب بستان بهنجال
فرمودند و اجبر اس که شسته بعد و اوقات نام و بهرست و با اتفاق همانا و توبه با ردوی علامه منصف کرده اند و چون برفت بسا بایوس سرافراشته شاهزاده شهاب را
بوی لایق الحامی بجا می آورده حضرت صاحبقران از روی طاعت او را از خوش گرفت و شاهزاده بعد از آن از نوزده سیلاکات هدیه الشان بوی عرض رسانید و اگر
در رکاب شاهزاده بودند مثل شمس الدین هیاس و غیره و پیشبختی ساخت که با س کرد و آن ساس سبب درت نموده پیشکشهای لایق که از نیند و چند روز و اردوی عظمی و بایوس

کشیده و چون کباب مرغاب محل نزول شرباب یکا میباید شد و در محکوم از داروغه خوشکایت نمود و بموجب فرمود پای داروغه را سوار کردند و سرنگون بیاختند و در شاه راه داد
 و در مخکن قری و قصبهات و بلاد و مهاباد پای رسیده اسبان را بجا کشیدند و از آن رکاب خیز و روی انساب لاغان نامه خود را میبکشد و بر سببان آهوه خود را
 میدهند و بتجیل میرانند و چون خاقان ستوده خصال بعد از قطع منازل در حوالی بلخ بفرز قریب سجده کردند و نزول جلال فرمود و با پای شمره کور برسم بختان را
 آمده پیشانی ناز بر ساحت بارگاه صاحبقران سرفرازانند و مویک بپایون از آن منزل نصبت نموده بکشتی از چگون بگذشت و در ترنجان خانزاده علاء الملک نزول
 فرموده و خانزاده مشارالیه بشرط خدمت و صفات چنانکه از دست و میره قیام نموده و از آنجا بکیش رانده آبی باغ از فرقه و م آنحضرت جنت سال گشت و چون گردش
 حرکت آمد بعد از چند روز باغ فرا بر ت و قصر جهان نما سرکره لوی نظرات نکاشت و در آن محل خواجه یوسف و داروغه شاه و امیرزاده و قیدی پسر میرزاده پیر محمد جاکیر را با بدوی
 اعلا آوردند و پیشکشی بجا عرض رسانیدند و عهد علی خاگن نیز با خواهر اماره بفرز قریب اسبابا جلالت مناسبت فرماز شدند و تنوفاات بوقت عرض رسانیدند و در امکان
 اکابر و اعیان سحر قدر بکار کرده و ان استیفاء رسیده و نایب الاصل بر کشتان دولت شایان نهادند و آنحضرت سعادت از قصر جهان نما سوار شده و در قصر باغ خیار
 نزول فرمود و از آنجا بفرقه آمده در سه میرزا سلطان که تا غایت که ساخته بودند منظور نظر کیمیا از کشتی بود و تشریف برد و از آنجا باغ خیار رفته بباغ امیر
 محمد داشتند و چون خواتین و آغایان و نو نیا که پیشتر از راه ماخان و مروت و جسته و منور ترسیده بودند یکس فرستادند که بتجیل بیایند و ایشان بعد از چند روز رسیده
 و سرالملک خانم باغ خیار را منزل ساخت و نو مان آغا باغ بخت رفت و مزاج اشرف در این اوان از پنج اعتدال انحراف نموده و بعد از یک هفته بخت تبدیل یافت
 و آنحضرت در زمان عرض در باغ بخت بسر برد و چون بخت تبدیل شد باغ شمال رفت و در آنجا بجزه خیز نیکو یکس سلطان متولد شده و بختی شایان در مرتب ساخت و
 از باغ شمال باغ بلند نقل فرمود و از آنجا بشهر رانده خانه میرزاده محمد سلطان را بقدیم فرقه ترین داد و امر فرمود که مقصیل بپرسه شاهزاده مرحوم کسبیدی از بخت مروت
 احداث نمایند و سخاران چاک دست و داندک زان قیاد از خام مشق پر افشند و نقاشان بر طلا و لاجور کش فرین ساختند و خانه که در حوالی در سه بود و بر آن کرده و بخت
 که از ره ضرر و نوا نشان میداد و مرتب گردانیدند و چون مسجد جامع که احداث کرده است آنحضرت بود که از کرد و در کاش که در دست غیبت آن حضرت برآورد و بدو
 بواسطه کوتاهی و کوچکی پسندید و اشارت علیه نیفا و نبوت که از او بران کردند و وسیع تر و رفیع تر اساس از خانه بپایون کیوان برآوردند و در خلال این احوال صاحبقران
 عدیم المثال از محال نصفت و عدالت نویسد که از او و علل ارادان را گرفته بیکر و بعد از آن بخلق فرمود و همه که از وی بخلق ضرری رسیده بود بیاسای دی فرماد
 باز آنجا آمد و او که در دست غیبت ربات بها بون شول بخل خطره و ذات بود در معین حسن و سوره که در کمال و اخلاص فرمادند اما او را بکلی بیا و بخت شدند
 و در این اثنا ایلی آمد که از دشمنان قیام آمده و بوشرف زمین بوس در یافته معروض داشت و قایق انجانی را بعد از آن بزرگات و بیلاکانی که بمسده آورده بکند انید
 و هم در آنوقت از پیش حکم افروغ ایلی رسیده و بیلاکات متکاثره بعرض رسانید و از آنجا پردای تصور معروض داشت که هر کس نظیر آن در قبضه مالی صورت کرد
 بکشته بود و پیش از این حضرت صاحبقران فرمان داده بود که در باغی که در جنوب باغ شمال ساخته بودند و طول هر یک از چهار دیوار آن تقریباً هزار و پانصد
 شری بود که کشتی در میان آن با تمام رسانند و این شاه آن قصر که قصری پادشاه بود با تمام رسیده و بنزدان آن دیوار و سنگ تراشی و حاتم بنی دیو طلا و در چنگ
 هر کاری که حاتم بنی دیوان و بوس و دندان سازند ایشان بهمان خوردگی و نازکی از فرش دیوار پیرایه از لاجرم از سنگ منور در آن قصر بنظر مرسوم بدیو ظهور آورد
 و محال خلاف و همارت خویش اظهار کردند و غار و بیابان غیر از است و طرقات آن ساختند و حضرت صاحبقران آن قصر بکشم فرمود و بترتیب طوی پادشاهانند
 داد و جنتی بازید و تربیت آماده و حیثی است و امراء و نو نیا بوزن شایسته و تربیت قیام نمودند و اطمینان افروغ در آن طوی حاضر بودند و این مثل مشهور است که
 بی روستایی بنیادند و ذکر قریب آن حضرت صاحبقران کشور کشای و تربیت حبشی عظیم همه ترقی شاهزادگان چون از دیو باختر و غار
 بنامند و تدبیر بر صوفیه بخشیدند و بعد از آنکه ملازم و شام لشکر بیلا و خطا و دیار بل ترک و غلام کشته و بوفایه غار جاده قیام نمایند این معنی بدیع غزل معنی
 تا جم و جرم کرد که در او ان جاکیری از تمام بهرام شقام صد و یافته بود و لاجرم در این اوقات که در سفر و دولت و متفر سلطنت فرار گرفت و خات که پیش از آن بکار آن
 سفر دور و در بعضی از شاهزادگان نام داشت و در ملک از و ام کشیده بقای نسل و کوه بیت و موقوف برایت انصاف فرمان خضایران بنیاد نبوت که
 طوی پادشاهان تربیت نمایند و خبر فرستند که اشرف اطراف و اعیان اکتاف بفرمانی حاضر کرد و شاهزادگان را بیکدیگر فانی طاری افغان و دیگر بعضی رسانیدند
 که مناسب چنان میسند که در این طوی امیر و کججه جاکیر از فرخین و امیرزاده شاه خراج انفراسان بیایند فرمود که آمدن شاه بر حلیه حلیت چه معنی بلا هراق و
 آذر بایگان وجود افروغی دل اندا و ایلی طلب امیرزاده پیر محمد بفرین فرستاد و موقوفه کاکل از برای چشم و سورتبیین رفت و در ویکینه فرقه و بیلاک لاول که سینه و
 ثمانه از فرزندول شرباب بکلی در ملک فرودس برین کرد و از برای نزول بها بون چهار برده و سربازان محمول با سون کشیدند و سرخرکه با و ج قریب فرار فرستند و دوازده
 پاکبسی آرای که کلاه بر شش فقر کلاه داشت و اندرونش از غلماهای فرنگ بود بطنابهای بر بنشین بسته نمائی متعش و قبای و زربن جمعی از برای پسران فرانس
 بیکت اخته بر پای کردند و آن دو آوازده پای چنان بسیج بود که های آسای بر سر بیت برار کس از وی بقیه و قیاس سایه می انداخت و از برای خواتین و شاهزادگان

مردمن هستند که دارد و نیکو عمل و دولت و نزول و نوابهت در حق او کائنات و تعاضلات خلوه و در جهان انجیل بحالات است و ثبات را و مقوله محقق است اگر
حضرت صاحبزادگی تخت کرامتی را و ادعای خود نموده که فرزند ان رحمت از او یادگار مانده که بعد ملک ارضی و بیخا و شریاری و جاتم و کل دارند کرد و افعیل رحمت
گشت ساقی جان پرورش باقی و از او بی تاج شاهی ضام و سران بامداران با قباد و خصوصاً و ایش عالیشان نظرگاه و عای نیکوایان معین
مکس شاهی کاغوش ز نام و پذیرد خویش رسم جهان کنان است که اگر به برزگوار بالقرارد و پسر نام دارد و قایم مقام و سرور باشد و اگر اصل گزند بی سب
فرع بجای او سرکش و دین بر دهنده چون شمشیر که بر زکرون و بر گزند چنانچه یکجمله بی خویش و شایخ نوین و ده جای خویش بر چپ زو و در پایی بر
معارج سروری باید نهاد و دست و پا نوال کشد و مرغ دل قاصی و ادائی را بدین جهان و در نام طاعت و اذان باید آورد و حضرت خاقان بعد سخنان کنان بیک
اندیش اسمع رضا نموده و بر قوافل رفیق امور ملک انداخت و سررغلاف سیر و انبوه و جاپون خویش پوش و مریخ ساخت و از کان دولت و اعیان
ملکیت را بعبایت خسروانه بخش و مشور و واجب احترام و محبت مردم و دشو را طرف و انکاف ملک بجز و بر نشاند و سران حد و حکام و لایات حکام عالم
اورا قدم لغتی پیش انداخته و شریاطا و عت و لازم عودت و نظور آورد و در کنش آن خراسان پستان و از مدان و سار مدان که جان بسیاری بر میان بسته و جوبه
اقبال و کینه مال شده و در اندک مان ساختار که ملک شهاب و حیدر کاچندان شده و در مقام و لایه های مذکور طبع و کسب نام بخند و القاب بایون و زینت
و آرایش داشت و چشم فتنه و خواب و تیغ خلاف و در خلاف قرار گرفت و چه مطلب ملایان بر وجه و سی و نو و خسروان را جانیان بر وفق مراد و خواجگان
کرده و این جلوس شده نشان در بار ملک مضان و در اسطبل برات اتفاق افتاد و قیام خط بالا خود این دولت و در بار از بارگاه حق سبحانه و تعالی نشاند
نمودند و ساکنان عظیم را به صحنه طاعت خراسان و در امان آن نمودند و چون ملک اسباب افت شریاری نامه و در آن شد و ریاض ملک ملک و رضایت
آید گفتار در توحه را بایات نصرت بایات بجانک سرقت و شرح و دیگر قضایا حضرت خاقان عیب بعد لیکن بر سر برکت
ای پو نه خست که پیش از آنکه علی بقوله ملک معاجراتی را باید لوی شوکت و قندار بجانک سرقت برافزود و خاطر مایون را نظرفر جی ساند و چون این رفیت
تعمیم یافت امر مضار و امر حسن صوری ترخان و هر طایفه که کل کش و امر خواجه دهمی را به صحنه طاعت خراسان تعیین فرمود و او را طایفه فرجام از اسطبل برات خویش
آید و متوجه شد که در و چون بقدر سیر و به صحنه طاعت خراسان تعیین فرمود و او را طایفه فرجام از اسطبل برات خویش
ما و در اندر فرستاد و ما خبا آن دیا معلوم کرد و پناه سیر را طاعت نهاد و چون موکب بایون از اینجا کوچ کرد و بدنه بکنی رسید میرسد خواجه از این خبر فتنه و پنهان
دشت که امیرزا و خلیل سلطان با اتفاق و اعظم از اسطبل برات جانیان بر تارک نناده و در کج و خزان کشاد و صلاهی عام در او دست حضرت خاقان همه خویش
دولت حاضر ساخته مقتضای فکر و شاد و در جمعی از امر قد مشورت و میان آنچه بر کن بقدر و پیش خویش نمی کشد آخر او را بایان شد که گشت که چون علم فکری که لازم
دیا و در اندر خرم جیست مقتضای آن کشید که در اسطبل برات که تفرغ و شرف بندگان است مرتباید چنانکه که حضرت صاحبزادگان را فتح نموده بی درون
مانده و بار ویش استقامت ندر که مدح و ثواب و نوابهت که در و حکم لازم الاغیا و نغای پیوست که امیر جلال الدین نیز و زشاده قبه الاسلام برات را با و با و موثر سازد و
امیر شاهی که بان محبت نامشایی و بی باور و صوف برات زبان طرافت بیان نموده شام مضان خوش شست و کل شست برات بانه و بکجه و خوش شست و کل شست
خواب نشین بایبار ملک چون این خبر و دانسته و عظمت القعه امیر فرزند شاه برات آمده و دهمین بلده فاخره غایت جد مبدل و دشت چنانچه سواد
شرفا نش از او ان جوان در گشت و خندق ان و عتی بشت که وادای سیر و پوشیده و فاند که برات زشده بای عظیم تدریس و پادشاهان و شوکت و مهارت
رواق این تمام تمام نموده اند چنانچه از غوی این با می معلوم شود که سبب بناده است شهرت و نیا و کتاب سار و نای بکجه و نای و همین پس از او مهارت و دیگر که بکجه
رویش عید و ادبیا و الهامی که بکجه یافت و باریت بر عمارت سابق راجع و فانی آید و در این حال میرسد خواجه برب خراسان عالم سطح بکجه و لایات طوس و سنا و سنا
و باره و فنیابور و سبزه و توجده نو اما از آن حد و نیک با خبر باشد و قلعه طوس که بکجه است ملی یک قربانی خراب شده بود و موثر که در و چون موکب بایون حضرت
خاقان عید بلخ زاد و بایزید میرزا و سلطان حسین از جانب و از الهام که در او تار و شرف فرمود و حضرت خواجه حسن توجین که با و در اندر فتنه و پنهان
و اخرا اند یا شرح و مدح و حضرت خاقان عید حیدر میرزا را پیش امیرزا و خلیل سلطان فرستاد و بر آن عطف و پیغام داد که بدین کار که ما و
عصا و سبب طیار و جوبت از دی پیوست و تو امروز در اینجا می فرزند می در و ششانی و دید که از جان عزیزتری و بر چه نمی تواند باشد که مال متناهی است اما
کبر سن و تجربه و زکار و معرفت مسافر و طبقات و شیت عظمت امور و وقوف بر دقایق لشکر کشی و جانداری فکری تمام دارد اگر بعضی را بر سبب بعد صاف و نظرفر
بکوشی ملک تعرض نمایند بدان زاید و فتنی و نفقانی و از سر نصیرت پیش می آید بر چه صلیت باشد اتفاق افتد و از وی بایون را ند خود که شست بکجه چون
نزول فرمود و بر حسب فرمان مل نشیند و در حال این احوال امیرشا و ملک از بجا آمده و جیلاستی شایسته و کان میرزا ابراهیم سلطان و میرزا ابی یک بعرض نمایان
و این منی سبب مزید مسرت و ارتیاج خاطر شرف علاکت و الهی امیرزا و خلیل سلطان موکب نظر نشان پیوسته معروض دای خاقان لبس مکان

[illegible]

[illegible]

بر اثر بیجا و استهلاکات و بیهوشی و در حین فرمان خطه دهقان بر یک سیر غالی بخت نقش تفویض رفت و حکومت داریارند از نیرنگش کتمان میرزا الفی که فوجین رفت و چون غافل و غیور و جاکو از خطه امور و نقد حال بیعت با نیر فخت دایت معاودت بر فراخت و تکرار کین از جانب باد غیر در حرکت آمد و در آن معنی و نقد و در سلطنت برات از مقدم فرقه آن حضرت نیت و ارشاد یافت **ذکر عصیان امیر جهان ملک و آوردن فتنش خود را در عرض ملک امیر جهان**

کسان ملک آن قبله جو خان بود و از زمان صغیرین ملازمت حضرت شاهرخی قیام سینمود و بواسطه حسن عودیت و در بر و زهر تبار و از راعی پذیرفت چون امیر سید خواجهازادگان سلطان بنیاد و در آنجا موجب منصب و بر جهان ملک و از گرفت و در ترقی فتنه های ارالیکشت و از نشاء شراب و لذت فطری عظیم مدافع او را یافت از اجا و دستقامت بادیه غایت کرانید و روی از نشاء حضرت خاقان عبید یافت و یکی از اسباب عصیان او و دیگر او را آن بود که خواج غیاث الدین سلاکر که صاحب دیوان ملک بود و نیزه قمری بر سر ساخت و با سیم بر یکا بر کشید که آن دولت قوی و در بر حضرت شاهرخی بر سر که سینه برآمده و هر جوی را خرمی و هر کای را گوی در و قمر بر خویش ثبت نمود و در محصوره و لایات سنان کرد و بر او ای که از آنجا محصل بود و نیار می بسیار کرده و آن سال خراسانی تمام داشت و چون از آن قمر و بگوشت با یون سید بعضی باب است صاحب امینا درگاه که از خود بر نشیند متوجه شده که مایل از دوان و حوالی قریه الطاقه و در بعضی یکشنبه و مع ملک حساب خواجها که می نمیرانند که کجی از امرادها را را حاضر بر سر استار و از آن گشت بخاقان سید فیضی از پیش چنانچه امیر جهان ملک از با حسن جاندار و پیرش یوسف خلیل سعادت که تیر تاش و بلبلان تور و سلطان بنیاد و پیران بهر در آن بهر با یکدیگر مشورت کردند و عهد و پیمان بستند و چون آن حضرت پیش خطه و حمایت پادشاه و او که پوشیده از این و در معلوم فرمود و هر مضراب که در آن و آن نیشانیان آمده بود چه دفعه این فتنه طلب و شتادار و حاضی او بستند که صورت و قد ایشان هیچ با یون علامه سید هوشنگه که لشکر کی که در آن و آن نیشانیان شده بود و چون از ایشان را بر پا خور متفق سازند و با بعضی از این غایت اتفاق نمودند حضرت خاقان بهر بلاطه از بهادران که عطف کرد و از ملازم رکاب با یون بود و مشاور شدند و امیرضرب ماسیلا را در یافتگی عظیم است و او در زمینی قوی بر روی امیرش را بر سید او و لشکر او در و آن بهر توران یکا را بر پا ساختند و از او چشم که نامر نیشانیان گشته بود و چون قوی بود که با یون پیوستند و عاقبت از مقدم ملک سحرآمیز و می نازم نهاد و هر یک بطریقی شدند و لشکر منصور ایشان را عاقب نمودند و سعادت بیعت و برادرش که شکر شده و جهان ملک مذکور که ما خان افغانه و امیر جهان ملک بر سر در گرفته و بند کرده و از نیرات گردانید و بیشتر قاصد که حضرت خاقان عبید را از آن می بین خبر داد و آن حضرت را ای فرستاد که بر جاکه رسید به باشد که ایشان را با خبر رسانند و فرستاد و دلیل دختران اهل عصیان سید بهر لشکر شتاد و چنانچه شد و هر حسن جاندار و پیرش یوسف خلیل جان طین و قستان که سیر غالی ایشان بود که گشتند و امیر حسن صفی ترخان و موسی کالج و برادر عاقب بود و از ایشان از میانان بیرون آمد و صفیان نیز از سیرزاده و سیم فرستاد و سلطان بنیاد را در حوالی جاکم گرفتند و شفاعت میرزا بر سیم سلطان جهان مان یافت **ذکر عاقبت کار امیر علی ناز و وقوع شرا و سیر علی ناز از قصد مات لشکر منصور که بختی جان از در طعنه و اختار بیرون برد و باز در مقام فتنه و فساد آمد و باز به برادر علی را با خود و متفق شتاد و از ایشان نشان نهاد و فرمود و لشکر می بر آنکه در جمیع آورده و از غیبه خیر طبع از غافل نا پاک و سیر بر زهرا و بید و خشت یافت و اطلاع یافتند امیر علی ناز خاقان عبید فرستاد و صورت حال را نمود و آن حضرت یادگار شاه و ازلت خضر خواج و عثمان تاجی و جمعی دیگر از بهادران را با لشکر از آن طرف بلخ روان فرمود و سیر علی ناز بخت شتاد و بسیار آلتی که از حرم فرورشته و دم جبارت پیش نهاد و بر دو فریق در حوالی قریه الاسلام بلخ سیر کرد که با خود خورند و دست جرات از زمین جلالت بیرون آورد و در هر یک از این کتاب اند و شتاد کفران بخت احوال بلخ و صفحات احوال سیر علی ناز ظاهر شده و در او فرقه که بر نافت و هر چه بمیرا و شتاد بصورت که بخت اهل بخشان ولایت خود که گشتند و سرداران برات و باب سیر علی ناز بسیار شتاد و شتاد که نامان خیر ما یافند و در میان ناخواه بود با پادشاه و خاد و در زید و از این جهت بسوی الم با خواج بر سید و فیض الخلیل از وقوع حادثه که تارک آن توان کرد و شتاد را از خود با گیمه لاجرم اتفاق نموده و در گرفته و سیر علی ناز خواج که بوس سیر علی ناز شتاد بدین جا آمد و در بهرگاه عالم بنیاد فرستاد و شتاد شتاد و بنا میکن یافت **ذکر احوال ملکوت تبریز بعد از رحلت میرزا ابوالکران بلده****

خجست نشان چون میرزا ابوالکران تبریز گشت که میرانسر و دیگر شتاد که آن فصل غرق و او که در محمد وانی و زین الدین و زینی و محمد و متقی راجه می فطنت نیزه که شتاد و بجانب غرق و توج نمود و ایشان با بعضی خطه شمارت مرج و باره از راه با حیان سسته و شتاد قصاب که قصابی شد و بواسطه علم و تربیت او بهر کسان که میرزا ابوالکران فرمود و می آورد و میر سلطام جاکر در دایر خبر نیانی نیزه را شتاد و متوجه جانب شد و بر آن هند و کسبه و لاجرا که در آن قبل سیر شیخ ابراهیم شتاد وانی می لایم و محمد وانی که از بهر صاحب شتاد بود و باستان و آن شتاد و امیر شتاد و کسبه و علایا را سالتاد و او دار و حکمان را باطراف فرستاد و در نیشکانان را تعین نمود و مال برد و شتاد و بلوکات و حال شد و بعد از حصول اموال بر ملازمان خود گشت فرمود و چون چند روز از حکومت سلطام گشت خبر رسید که امیر شیخ شتاد وانی از باب که شتاد شتاد این بهر سبب و خواجهازادگان امیر سلطام از وی که دران شده و نزد امیر شیخ ابراهیم رفته و از حال خوش نشانان علایم بعضی سانه اند و این سخن در خطا امیر شیخ ابراهیم جاکر که از غیبت تبریز نموده و در او طاعتی می شتاد و تزلزل کرد و امیر سلطام ولایت که شتاد کسب انبار و دل فتنه و در و در جمیع سیم و سیم آمده که در کسبه جامع بر خطه نام شتاد وانی پادشاه و شتاد خاقان خوانده و امیر علی که کوبا در دران انجم حاضر بود و چون سلطام بطرف بلخ وانی شتاد وانی از بهر زین الدین وانی و زینی

[illegible]

[illegible]

بود و این و اعرام طارنت به تغیب انما فیاض منیر شده و ملک محمد میر ملک عزالدین شکر که صاحب تبار و ایوان و سلطان و بدستان دولت شایان بود و امیر علی میر شکر عثمان برادران باق بار و بی جان بودند و طایفه اقطاعی که از عالم طغفر فرجام گشت و شازده بیجم جادی الاول است امیر از مقدم حضرت غیرت قزوینی خان به پیش آمد و در اینجا امیر یازده سپه و یک قره عثمان سپید و زده و ولت یاسوس سر بها باغی فرقدان رسانید و حضرت خان سبط اعز و فرزند و راقی بلاق بود و بیست و یک فرمود که سپه را بیستم سلطان و امیر شاه ملک بالشرکی متوجه طایفه خانی و بدی ای محمد شده آن بی با که از اهل خانات و دگر و کشتی کرده و نوشالی برادر دهند و امیر فرار عثمان و راقی بلاق مدبر کا و خنده و علی الاطلاق رسید و یکشنبی با دشا نایب بخدا نید و طغفری شایان بار و خنده و کوشا عارف و عطف محمود و سلطان ذوی الاقدار که در آن موضع سرداران و کلا تران و ایلات با صناف غنایات و انواع صلاتات خاص یافته نخست انصراف با وطن و مالک خود یافتند و امیر عثمان چنان طارن بود و در اینو لاموک طغفر لو ایجاب تیریز روان شد و اگر محاربه شکر خانان سعد با لشکر ترکان و کرختن لشکر ترکان و امیر شاه امیر عثمان طارن بود و در اینو لاموک طغفر لو ایجاب تیریز روان شد و اگر محاربه شکر خانان سعد با و قریب اقطاع عادل جو رسیده اند حضرت عطا و از با تجربه و در اینان شورت فرمود و امیر و نوشان و قره عثمان با بلاق و موطن آن حضرت و پنهان که با و راقی بلاق و اصل نشوین ملک رونق و واجی نیاید و احوال عقیبت نظام و نظام نیند و حضرت خانان سعدی بن شکر امیر بیجم رضا خانان خود از اینجا جانب اردین عادت نمود و امیر الیاس خود و امیر عثمان جیب فرمان قدردان لشکر قیامت نشدند و در این میان چون با پیش سپه سموع آن حضرت شد که سپه را بیستم سلطان و امیر شاه ملک خانی سپه ای احمد که بر زبانه و ایل الواس و رانغا رت نموده و سپه علیا را گرفته اند و در این اثناء جمعی خانان را بر سر برات سپید و این یعنی موجب سرست و در اینجا حضرت خانان سعدی که امیر محمد خواجهم که همراه امیر امینغلی رفته بود و با قوال اسکندر رنجاک کرده و دو ک از ایشان را گرفته بود که عالم بنا و رسانید و امیر الیاس بیجم سلطان و امیر شاه ملک نیز طغفر منصور رسیدند و او را و راقی بلاق خدمت بیت امیران فرستاد و چون صلح در میان آوردند و امانت داده و بران مرتب شدند و حضرت خانان سعدی عزم جزم کرد و در جانب ترک در دانه و ایشان پیشین آمده و در موضع مناسب و دگر و یکبار اردوی خود را خندق و چینه و چینه های دگر مانند سپه کشند و او را ستانند و چینه بر سر او شمشیر زن نیرد که از اراغ و قو خانان سپه جلد شده و بی شتر نهادند و قریب فرسنگ رانده و اقطاع جلالت و مردانگی نموده و از اینجا حضرت خانان سعدی بر اقطاع شکر با شمشیر لشکر با خنده و لغار و جوالغار را دگر از اراغ و قو خانان قرار گرفت و در پیش قلب باز شدند و پشت نده و پلان شیشه و ما دگر از اراغ و قو خانان سپه جلد شده و بی شتر نهادند و قریب فرسنگ رانده و اقطاع جلالت و مردانگی نموده و از اینجا حضرت خانان سعدی بر اقطاع شکر با شمشیر لشکر با خنده و لغار و جوالغار را دگر از اراغ و قو خانان برسان گشته و پلان چشم ترانگی میل یافته و کبکستان پوشیده و پلان بر او قیامت و بعضی کاوان لغوت را جوالهای کا و پیکر و دگر و پیکر با و لاسها و اراغ را شایب میافشته و کرده کاوان کشیدند با اسبان ایشان که قیل نموده بودند و در روز جزم از رسیدن و در باشند با چهل چون صفوف هست و از هر طرف حمله ای متدکروند و در این روز از با د و اوقات غروب آفتاب ناره جنگ شغال دشت و خون اریغ چون باران اریغ میبارید و چون سلطان شرفی آفتاب و صبح با مغرب بنا و حضرت خانان سعدی در منزل خود آمد و فرزند و دگر و در پیش لشکر جا گرفته و از هر دو جانب شب بیدار و در این ماس میباشند و روز دگر که خضر و انجم سید شجر خانی و می نمود و حضرت خانان سعدی فرمود که لشکر کشید که با یار و همکاران رسوا شدند و سپاه قیامت از کراخ و ارمغانان که با این کشته را با لغار و جوالغار را کشته روی به شمن نهادند و قریب نیم فرسنگ پیش رفتند تا که سپاه ترکان با سار و عدت فراوان پیش آمده و مسازان جانبدار و لیلان طریق مانند شمشیر شغل و صفت اراغی کشند و هر دو لشکر مانند در با بی خضر خوشان و خروشان چون با دهر صحرای بیکر حمله و کردیدند و در این روز و امیر از ستم بن میر شمس شیخ از با لغار و میدان رانده کا و زاری کرد که آسمان ستم و هفتاد بار طریقی نشان باند و امیر از امیر بیجم سلطان و امیر جانشان و امیر و می و مردانگی دادند و سماجی و جاکیر حسین عید را که عینا و دستخط رسا و ترکان بود و اسیر و دستگیر کردند و حضرت خانان سعدی فرمود که سپاه و کرون سکوه تا که چنهاره پیش نشسته و کنگا زدند و فرمود آمدند و اراغ جمعی از ترکان باند و عرصه و کشند که او را و راقی بلاق بر جنگ قرار دادند و صفون بن خال انصیب العین شمشیر با خنده از ترک زمرک را برتری سپه خود و ترک که جنگ آن کند کا و ترسد زمرک و چون کشش و کوشش میر حیدر طایفه و خورشید عالم فرود بر یک کا و مغرب خرامید و زنا لباس سوکوار می پوشید و اراغ ایشان کا که شد و کرد و دگر و دگر خود قرار گرفته و روز دگر که خورشید عا و روی علم ترکان را در عقب مواکب کا و لک و درین ناخت حضرت ملا علی خان قاف فرمود که بر یک صفور بغیرم و زمرک سوار شدند و از اناطرف لشکر ترکان همبزه و پیل و پیکل شیر پیش اند و در بار ایتا دند و بعد از سفارت تیر و دکان شمشیر و خنجر و یکدیگر بکشدند و در این روز و در تیریز امیر بیجم سلطان و امیر از ستم انا جلالت و مردانگی ظاهر رسانا خندند که روان ستم و اسفند با اراغ کا و از خیره باند و امیر شیخ عثمان بر لباس بار دگر حمله آورده و زلاک و دگر و دگر و قار و کوشان کشند و در با لغار مخالف بر امیر علی که کا و کشش امیر فرزند شاه و امیر قربان شیخ حمله آورده و ایشان چای خود کا پوشند و امیر بونه و خواجهم بدشرف جمعی که از رسوم سیاسی که می عاقل بودند پیش باند و ترک آن جماعت اسید خود که شمشیر و خنجر و دگر و دگر و خواجهم بدشرف ستمانی تر با سار و کالی طی کرده و اکثر حلات ترکان از دگر و یکدیگر و کوشش می بر امیر و در میان ترکان

چند قطار شتران را با چمنی رانده بر سر میخ و طنز و هشتک ناخته با شاد رنگ عتقا و فرامان آرد میان میدان چمن که قطار شتران را زنده و بزم اداری نماز داشت که
 مت ایستاد انتخاب نوشتند بود از سبب گردن خرام فرود آمد و شکین تمام وضوئی کامل ساخت پیشانی قنصر و نیاز برین خلاص ماند و وقت حاجت ما را باز کار
 احدیت ملت فرود چون عین داشت که باعدا شمس قرآن یافته تیر و عابر و فاجات کار کرده پای سعادت در کار پایون آورده و بر قول را هم گفت و در
 این وقت امیر غیاث الدین شاه ملک که از مرام حضرت بود و ندیری بعبودان شد و گفت آنکاره بشارت داد و از درخت چمن که امیر سید که فرشته مضمون کل امیر
 شد و بر وقع پرست لنگریان امیر ایستاد این کلمات کار از دست و دست از کار رفت و پای ثبات و قارشان سترگ گشت و بر این سترگ و آن که شکین بدست
 چپ چون قطره در رود سید مانند شیرین با طایفه از ایران بر خاستی روی باضرب نهاد و حضرت خانان سید فرمود که پنجه بر سر آرد هسته بود و شاپرده روز و در یک جهان
 و حفظ و حضرت ملک چون در حرکت آمده و قول در آنجا بیکار روی دشمن آورد و درون بران محاربه انقباض یافته و بیای خون و بر سر که انداخته و میان ارج و ابدان بیکار
 بومی مفاصفت دست زد که باقیام سلامت ساعت قیام مکان موصیلت مانده و لا و بوف و لنگر مکان که بود و خود رو دفع و ایشان که از خون سار و دلت و قابل
 بر صفیات احوال سبب حضرت پناه شد به گردن و تسلط و قید اربابان معانیه دیدند شکسته خاطر شده دل ملک مال که گرفته و بر چند خسته که با یاشی لنگر گشتند
 شیرینش ضرورت و سی فاریا و زار و نارسانده و مانند پیش از این و هر هر که زبان شدند و بسیاری از آنکه خواستند که روی نواز آردند که بود و بخند بر سبزه و دیگر شمشیر
 و حضرت خانان سید این را که از طرز فرغات سلطانین در روز توان بود و از شخص نهایت لطفی داشت و زبان بیکار بادهای و شاهی شکسته فرمانده و قیام سلامت
 است و تمامها و سلطنت تحریر کرده امیران ملک حیدر آماره را در آرد و با بجان و از درون و دستان و طرف و کجاست و خود از مردم و آوارا و اله و ترکستان و سایر
 ممالک محروسه بودند و لنگر منصور اموال محصور گرفته و این فتح از چند و در بر شهبان ستران و عشرين و نه غنایه و در موضع انکسار و در و در و دیگر آن حضرت کسب فرمود
 و از آن راه که کجای از شاد و شاه و بن پنا و بر اسیران ترکمان قاده و از کمال گرمی که در جلالت پایون مرکز داشت بختی بر سخی کارشان نشتر خود و از دنا نشان و
 فرمان عالی اطلاق آن حاجت نفاذ یافت و آن حضرت براه خوبی روانه شده و در خف شهبان و امیر الکبیر بر سبزه و الهی انجا که کسب فرات و از چندین مبدل جهان
 حضرت خانان از سبزه و در آن مضمون و محفوظ مانده و اگر مرخصیت حضرت خانان انصفت و او و بیان بعضی قاعی که است و او
 اداری صواب غایب و شاه جانشینی اقتصادی معا و دت از ممالک از با بجان کجایه خراسان نمود و از روی کجایان پوی در حرکت آمده و در اوایل و سارک میثاق و
 در سلطانیه تزلزل فرمود و حکام و سرداران و در با بجان راز عایت و عنایت بسیار فرمود و مناشیر و هشده ازانی هشته باز ت مراجعت و او خانان بطریق بن لنگرهای
 فارس و عراق را عاجزت و او که ساکن خود روزه و میرزا از سبب سلطان براه و در کزین و بر سر شازند و میرزا سبب کجایه مصلان و سخن حکام که مان و بر دو کاشان
 بر حسب فرمان و ولایت خود بارگشته و حضرت خانان حیدر سبب شازند حرارت بواجب توبت شکر کرده و از مملکت بی گشت و امیر التماس خواه را با لنگر کجاست این وجود
 ری و قزوین کجاست و در از خروشان مملکت خراسان در آمده و امیر غیاث شاه ملک عاجزت از ستر با بخوارم شفاف و چون آن حضرت پیشا بوسید بیداریت
 اکابر و مشایخ و قوه از آنکاره و از شده و هشتاد مقدس سبب و از روح مقدس امام رضا آمده و فرمود و در روز و هشتاد و در سلطنت برات از فرقه و م حضرت فرزند
 و باض جنت که چون در مرقده و لیت و از گرفت امیران حضرت خانان که عالم پناه آمده و پیش از برورش از با شهبان حضرت خانان فرستاد و بر التماس نموده و او که از آن
 سبب از طهارت رسولی با شهبان و و تا موجب افتخار و کرده و در ممالک بند سبب یا و فی نام و ناموس احترام و شود و حضرت خانان سید مولانا میر خواهر که سخن گفت
 و او اداری و لیدر و الهی را سید صید کرد و و از انصوب کرد و اند و حضرت خانان مولانا میر شازند را راز عایت بسیار فرمود و بختی با و شاه و صحیح جناب مولوی رساله
 نموده و قاده و ولایت خود را با آن خدمت شایسته شد که گردانید و از لعل عجاایات انداز یک که گردن فرستاد و او جوامع غریب و نخل میسب بیات و شیکه کار و سببهای
 شکار و کجاست بر پیشانی او و بر سبب حیدر پرست و او که گرمی آید و از آن پرست سبب میانه از اگر چه بیکار است فلما گویند که باطل چک کند و غالب آید و محمد طیب
 فرمان از فراموشان بسم رسالت از مرام فرود شام شده بود و چون آن مملکت رسید سلطان شمس خان که از ممالک و مظهر و تا از راجل و عقدن و باقیان
 و ایشان را از انواع عقده و بوجوی که روزه و عود و شمس صحب و او گردانید و مضمون انجا که از سبب است بین مملکت توجه نماید و از و طایف جان سببای سبب
 باشد بختیم رسد و محمد طیب در آنرا شوال و سلطنت برات سید و صورت خلاص و عود و هشت محمد و تار و زار و من امی و شاه کا ککار گردانید و سلطان و شمس که در
 فراموش بعضی فرموده و شمس دشت قنجا شده بود و سبب از آنجا شود و شاکر بار شست و در راه و بقعه و از ملک برات سید و گفت بخت و و قنجا خان انجا از
 رسانید و که حالات شازنده و چون بخت میرزا الف بیک گورکان و قضایای ما و در انحصار و شمس از احوال مملکت
 جته و حکومت مغولستان چون جناب سلطنت قیام بر سر الف بیک و شاهی حکمت اندوز و سلطانی سبب و در و در و کسب و در و انشغال ملون و
 حضرت فرید و جمع داشت و در جمیع علوم تحصیل علم را مضمون و در نظر داشت نفرد و در رعایت و قاده حضرت دالت و بر بیکار و شمس و در و انشغال
 در شمس ملک گفت بر عالمان جهان آمد که در مینا سبب خان تیمور که بر کار و که خان و شکین شامی که در سلطنت کا ککار سید و محمد الف بیک شمس و از با بجان و کسب و در و انشغال ملون و

بازگردانید و هر چه بموقعه رفتند صورت حال از مود و میرزا علی بیگ از روی نشاط و ایت اسیط برافراشت، بی هیچ و تنی صبح تیر سیه سبب لشکر کشی شغال فرمود و چون غایت تصمیم یافت ولی یک توپخانه بدو باطله برات فرستاد و آنحضرت خان حیدر آقا به استیضاح کتب کتابت حیدر علامه و میرزا علی بیگ در درو چا پشته از بیم نومی همچو سنج و عشرين و تانما نیر موافق نویسی که اقباب در و اخروجت بود و غالیان و ایوانی و صوابی و عادت در کاب خاک کتاب آورد و دوازده و بیست و یکم چنده که در حوالی شاهرخه توقف نماید و چون لشکر با جمیع شومار از آنجا بیضی فصلی با العالمین عنان بجانب اصفه صرف کرد و فروماند و کسبایی که در نوبت هم قیام و کشت و بجای اخیار قامت داده بودند و می در حرکت آمد و لاجیان و المیمان با فرمانش که تا جریک سار و ولایت چون رنگ نوک و غیره رنگ جی آورد و در آنک زمان بی سعاد و در ساحل بسج و لشکر می جمع کرد و بد که با من و گو که اکثر آن استو که و جناب شیرازی و است گنگر آب جانب چین در میای لشکر شواله و در دنیا بارین زمان افتاد نشد که سینه عساکر منصور با تمام در ولایت دهقان قامت نمایند و میرزا بیگکی بجانب سار آمد و نشود و قلی سار و در ساحل قرار گیرد و درین پنج خدمت ششم دیوانه مقرر شد ارام گرفته و جانب شیراز عادل فرمود که تا تقاریر با کسب آورد و بد و لشکران غرق کرد و در سرفروزی را فرار و بسیار اهل و دست و پا بیست و پنج طعم اقامت و سفره و ادائی و چای پان و آب و عسل کافی کرد و وقت است و بختیاج هر یک تصور مرتب گشت حکم قصاص افاضات یافت که ادا تو ای و رسان لشکر بکشتن بیغ نمایند و ایشان را غرض عمل نموده و هر کس قصور می و بعضی سبب شده است عذاب که با بقصر نراند و در بعضی خط و عذاب اند و میرزا علی بیگ ابواب خزان کند و عساکر و دوان باز را نکند و اوارا و فرمان و قوشون اعلی الاختلاف برهم نوازش فرمود و همه بر سر راه و اوقات حارب آلات ملحق ضربت و بر و کان و کسب و فشان که کشت و و سپر و زره بسیار با جماعت یافت و بر سر که قامت شده و در این زمانه یارقی با پیش براق اعلان که در آن نزدیکی و در شت فحاج بر سر رخانی نشسته بود و به کاه کماک آنها و میرزا علی بیگ و چند دست شکار اسبان اسوار و دیگر سلاکات سترکات گردانید و از بطوس براق خان پرسند با و اجاد خوشی شداد و این منی خوب زیاده و سرعت و اریاح جانب میرزا علی بیگ شد و چون نورش از منی اقبال نکو و شست یار قی چند روزی در و روی جایون توقف نمود و حضرت منصور طلب است و جانب شیرازی و ارباب و فرود ارام و علمت و انعام و تخصص بخشد و اجازت داد و یوس اعلان و تورک برلاسرا که آن یک از نظامان و این یک از ارام رفیع مقدار بود و جانب شت حقایق و ان فرمود و آنحضرت براق خان و خنده برسم تفتت بطوس تقدیم رساند و بختها می آید و بدایمی از سینه چون بختها می ملا و در و شتاب زرافه و آج و لکر و شیشه ساز و زره و زره و آج و زره و دیار و کوس و علم و کاخانه و فرانس خانه و ادائی و دیگر اسباب سلطنت و جانبانی و صنف و شمار و پشیمان نندار کاب و ارباب و اوجی و نقار و می میرزا المیمان و ان فرمود و چنین که بزرگان چکر و با یکا و و یار قی و یوس اعلان و تورک برلاسرا و اتفاق بود و شت فحاج شد و در غلال این حال که تو ای که لغیرا و کا و کار و انی مشهور و معروف بود از جانب شیرازان سبیده و معروف است که حضرت خان سید و میگو که کشتا لشکر جمع آورده و در شاهرخه قتلای کرد و بد و و دهستان آن دارد که ولایت بدو قبول و بد که چون و این امر با مشورت نکرد و میرزا علی بیگ جواب داد که در این پوشش بر خصصت حضرت خان قانی بود چه خبر و ولی سیکو پیش از این چه سبزه به رکاه عالمی در حسد بود و می و ایشان بعد از جهت باز نمودند که آنحضرت تقوی سبب این اندیشه فرمود و نشان جایون موافق قول خویش همراه آورده و حکایت که حضرت خان حیدر تو حیدر را با بجانب نظر بر صواب بعد و شتاب و جواب داد که آنحضرت از ما واقع شده و ناراضی است ای صولهای بوده و مقتضی شروع طرم این غیبت را با مصاحبه و احوال رساند و ناخود و تسلیف و اشکار و موجب آن شود که بعد از ترغیب و تهنیت لشکر و آمدن با این مقام دور و نزدیک ترک و تاجیک و تاجیک را بر کاکت راسی و قتل و مزاج خوب و اریخ و دیگر بر صادرات احوال و اسوال اعمه و تانما و نشان حضرت خان قانی را که مشتق بود و بر حیان لغویت با کد فرستاده شد و چون بکاکت امیر یوسف خواجی این سخن علی باور و آنحضرت خان قانی بعد از میرزا علی بیگ فرستاده و شتاب زاده را از ان پوشش منع نماید و یوسف خواجی در آن باب از زبان جایون حضرت سید با لغیا و و میرزا علی بیگ عا و ان کلمات کرد که با یکدیگر در میان آورد و بود بلکه دیگر سخنان محمول نمیدان آن گردانید و یوسف خواجی جواب بصرای شد و دم و کشته و لغت و چه خورشید بر زهر سرازیر حوت و بفرمان جی الدنسی المیوت جناب سلطانی توفیق حضرت سبحانی رایت جلالت و بجانب جبهه برافراخت و صبح شنبه یوسف خواجی را کتی فی سبک و چشکم و حیت و مقیم وسیع اول سده شان و عشرين و تانما نیر به ایت دولت طالعی که تو لکنه و تقویم و اقلان شایع بزم حیدر باشد تا عزم خطه بخاک کرد و آنرا قد بدین و دولت اطلاق دولت اندیش فروری پس نصرت اندر قلب عزت بر خراج لشکری که که داخل استوگا و مرکز زمین اقلان از اجای بخند و چون قلی سار با تکلفت سید بخند و میرزا علی بیگ شد و در مبارزان و مبارزان و اطراف ماکس و سید با و دیوان سبب و و میرزا علی بیگ مقتضی و نشا و رسم فی الارض نموده و فرمان داد که امداد و ارکان و است جمع آید و فرمود که در این پوشش کت و انچه بطیقت حرم حکم میا کت بدین قیام نماید ایشان لغت راسی و شتاب و موجب سبب بر جده شت شود و مقرون و صواب و معراج خواهد بود و میرزا علی بیگ فرمود که در این ایام کمال افتاده که طایفه از قوم کرامت و حوالی نیک طراز مقام ساخته اند با تمام و انکه بعد از صاحبقران مغفور هیچ ملک قضا ایشان نخواهد کرد و هیچ عامل خاندان ایشان نخواهد نمود و غای و ساکن و این مملکت نشسته اند و صحت چنان چنان که کعبی از مباران و ان فوجی از مباران فی خبر بر سر ایشان ناخست بر مذکوار حریفی بکرده است امداد از انکرا سبب شمرند

[illegible]

و جوفان رفقه و خواجه حسن الدین و در سبب جسداری مرتب خدایت مخالفت را فراخت عاقبت عاجز شد و در یک خوارزم بهر ساخت و غارت و تاراج را کرد و از
غنیمت فراوان که در کتب نجیب رشت خاقانی گفته حضرت خاقان بعد از تسبیح این خبر شتران گشت و طایفه از بهادران و اماران را به انصوب فرستاد و ایشان موجب فرمود
عمل نموده و الله نه و بر ایل و الوسا و دیگر خفته ایشان را استغرق و در ایشان ساخته و در این سال قه و مار با عرقان و کمال میرسد نعم الدین بخت الله قدس و
وفات یافت بهرم در این سال علی خانبه فضل علی باب و فاکان الدین محمود الخاقانی که مرجع علماء اعلام و ملاذکر الانام بود و از خاص و مقربان طایفه خاقانی بلاست آن تیره
بنایات مالی افتخار و پشت در و اسب سلطنت سرات مغر و در این سال خاقان از جانب راد و عقل نقل لطایف و نکات است و فغان باعث شد پیوسته از صنعت
فیض آثار او شهباس بنایا و در و اندک شخصی از مولانا پرسید که چنانچه نایل سلی می نماید در جواب فرمود که سلسله و لا و شت از آدم علیه السلام باین متعین پسید و بچشم
که یک سلسله در دست او باشد و دیگری در دست بنده هفت خبر غریب که بعد بخت است و ذکر رفیق میرزا فغانی فقر طرف استرنا و
توجه حضرت خاقان با دشمن و او را بهر شخص برسم جانور بر اندن و لشکار و میان بعضی از حوادث زمان
خدا را ناما در کج رفتار
رای صوابی خوار و اربابان و توراتن اقتصادی آن کرد که میرزا ابی بقدر و ولایت جرجان و همدان و که در ایام
سابق بخند متعلقین که در آن زمان بود و قتل می کند و بنا برین زمان را در نظام مثل امیر علی که کتایش امیر محمد صوفی ترخان برادر امیر جلال الدین فرزند شاه و
امیر محمد و امیر ابیاس خواجه ملازم کلان طاعت خانبه الکبریکان و دشمن سرحد حسن و طایفه و غنائم را بهر صوبه از نذران روان شد و مقصد سبب نه و خیدگاه
در آن ملک به ولت اقبال که زانیده و در این اثنا امیر محراب ترخان که برادر و یاران است قدم دشت و در سخاوت بخشش رعین زانیده و در حاکم طایفه نزاران
خود و قریب پنج سیم و از ارجمت و غر و بسیاری الفت و سرور و طاعت نمود و معارف این سال ایچیان از جانب وانی رسید که اسکندر ترخان که دوله قزاق است
برادر خویش را وسیع را که در ولایت ذریجه آن امیر غصب فرموده حضرت خاقان بعد و نه گشت و در اندام بسیار یافته و همچنان غبار فتنه شغال دارد و در ولایت
پوس جانور بر اندن و لشکار کردن و چیرد انور آن حضرت متولی گشت حضرت شهیدای در و اسطاجا دمی و ال امضای این غیر متوجه سرخش شد و برسم
ان کار کثرت بر حسب التواء قیام نمود و چون زان مهم او را وقت حاصل آمد بجانب منه مبار که توجه نمود و مشروط زیارت ارباب سیر و سلوک سلطان
و رسید و اخیر کانیگی بجای آورد و در خلال این احوال سیزده النع یک انقلابی کارا عازم اردوی می یابون شد و بدولت ملاقات خسرو داریا و در نزد کور
استماع یافت و بواسطه پادشاه بهر شخص و محفوظ نگه دارد و بدست توجه و ولایت خود گشت و در آن اثنا میرزا ابی بقدر که در ملک جرجان نشانی کرده بود
فرزند ارجمند خود محمد سلطان را و دمی یابون فرستاد و حضرت خاقان طایفه آن شاهزاده را در خوش بدریافت و از کیفیت حالات اندام استغفار فرمود
و ان طبعیت بسیار و ان داندک ساعت جواب آن حکلمات عبارات و پذیرا و او نمود و چنانچه آنحضرت از جن تقرر و انچه کرده موجب زیاده و بیعت گشت و
بر کلا که شاهزاده را زود رسید یعنی حضرت خاقان سعید فرمود که با بقدر رسید و این فتح است از حد و سرخ و منه و جنبش آمد و در او ایل و شعبان حضرت
پادشاه کوفون توان و رضمان حفظ و نماند ملک منان بهر اسلحه مقصد رسید و باغ از فغان نزول فرمود و میرزا ابی بقدر نیز از دیار باز نذران باز گشته به ولت
لازمیت استماع یافت و در ایوان از جانب مقصد خبر آمد که میرزا عبدالرحمن بن سیر از النع یک فوت شد حضرت خاقان بعد یکی از معتبران از برسم رسانید و از غریب
موقوفه فرستاد و در ایصال جناب فضل علی باب حقایق قیاب خواجه صای الدین علی مصغنی که در علوم کلی و تصوفات مولفات دارد و در و اسب سلطنت سرات
وفات نمود و در دست کلانین و غنائم را امیر علی الله و امیر شیخ ابراهیم شیرازی امیرزاده یار علی و امیر سیکندر ترخان را که از پدر گرفته پیش آمده و در کلا
عالم بنا و ترخان و حضرت خاقان سعید و از تربیت فرموده و در کلا و پادشاه از دکان منظم که زانیده روزی آن حضرت تماشای کان که در کلا استماع و فرج بخند
که ساخته بود و چاه صد من سنگ از آن کان بر منی انشت سوار شد و در شالی که بازی کبابی که محل نیکسانه بخت و وطنی جمع شده بودند و آن حضرت
سوار است و نظاره و نظیر و ناکا امیرزاده یار علی که جوانی بود و رعایت صحبت و نهایت لاحت با رضای زیبا و عارضی جان افزا پیدا شد و طایفه از نرجس کان به
اعراض نموده و می توجه بان ترکش و لکن آنرا دیده و حضرت خاقان سعید چون این صورت مشاهده که چنانچه خطرش متعذر گشت و چون یار کلا و فلک
شبهه تزلزل فرمود امیرزاده یار علی را باند که در مقصد فرستاد و در سال که در مدینه و عمارت فتح که با مرید طایفه که بر شاد و اقا و شالی تزلزل که بر
علی بنجل طرح انداخته بود و با تمام سعید شرح ترزین آنحضرام آن مقصد شریف بخیر دست می آمد که برای العین مشاهده و در ایصال امیرزاده یار علی و کفایت
ولا بیت سلطانیه و قزوین غیره که از حد و دمی واحد و تبریز موجب فغان حضرت خاقانی نقلی و میدشت فغان یافت و نصب امیرزاده یار علی را از زاده و پیش
محمد میرم جسیب انشاد طبع مفوض گشت و هم در این سال از جانب شیراز شریعه میسان شرف اعلام رسانید که حتی با و در سلطان ابراهیم را برسم ایچمه از زانی
فرمود و میرزا عبدالعزیز موم گشت و در این سال میرزا علاء الدوله در تزیین یک و خوار امیرزاده کلا و شاد و از لانت انچه شریعی کوبست طوبیای غلبت واقع شد و دیگر
از و قاع که میرزا ایچمه بن سیر از شریخ جان فغان و ام فرموده و دیگر که امیر محمد و ولایت که دار و کلی بر لانت علی و شهبان از این سالی بحال اند و حضرت

اول تعلق کمال داشت بر ستم حرف صحبت و مودت این طایفه که امری بر لوح خیر حکایت می نمودند و چون بهشتیان حضرت مولانا عظیم لانا شرف الدین علی یزدی تالیف
خضر نامه بر دست جهان نهند که از بدایح و در فن تاریخ الی یوسا نه آید چنانکه قریب بان نشان داده و یادگشت القدر حضرت خانان حید چون بن واقع
که اگر در شیراز واقع شد خبر یافتن در خرین ثابت و قار و در بعد خلق و منظر آب شرب لغزیت تقدیم رسانیده و دست و عود و نفی شکبان از بعضی
ربانی فن و وزارت و حکومت ممالک فارس را متعلق صدق نشان داد و مخفوار میرزا ده عبدالله با وجود آنکه در صحن بود و زانی داشت و تمام بهار اوقات را در کف
کفایت شیخ حبیب الدین ابراهیم نهاد و با گشت و معارف بر حال امیر ناصر الدین خان شاه برادر مرحال الدین فرزند و که بعد از میرزا یسحق حکومت اصفهان را بعلق
گرفت و بشلاق می روی عالم اخراج نهاد و نفی او را بدات برده و در خیابانش دفن کردند و ذکر قضیه حیف که پیش از توجه حضرت خانان
سعدی جانب مشهور و می نمود یکی از خطه قضایا است که آنحضرت پسندید و در اربعین و ثمان ماه میر شیخ حاجی و داماد حیدر خان در زمان حضرت
ساجده خان مادر در سعاد کمال شجاعت و جلالت نظیر آورده بود و در باب طاعت خانان سعید و فرزندش امیر یوسف خلیل و امیر شیخ حاجی در سلاطین افعالی
و بهند چون در نشت جان ملک صورت خد بر لوح خیر حکایت شد به بن بفراسان محل اقامت ایشان خانه لاجرم راهم هفتاد و پنج تن میرزا اسکندر فرستاد
چنانچه شمه از بن معنی کشت و خند که امیر حسن و اولاد او در هفتاد و نه سال از آن جناب بودند و از آنجا که میرزا که به طاعت شدند و شرف با و تایت اند و با گشت
و بار و یکبار میرزا اسکندر و پیغمبر و در آن زمان که مرکب فرزندشانی از قتل از آن زمان که بانه هفتاد و نه سال از آنجا که میرزا که به طاعت شدند و شرف با و تایت اند و با گشت
و در سلاطین خلیل که گرفته بد که عالم نهاده و رسانیده چنانچه پیش ذکر یافت و حضرت خانان سعید از میرزا یوسف و برادرش شیخ حاجی در کشت و در راه و
که سابق و بهند بایشان بازگشت و در سال که حضرت افعالی امارت دیوان میرزا علاء الدوله را با میر شیخ حاجی تقویض فرمود و حل عقد مور در خان شاه
زاده و راجعه کاروانی او باز که گشت و صلح ملک و آل آن جناب را بر این زمین و مکتوب و در این و منوطا و در پناه و او را و در این سال میر شیخ نعمان بر لاس
که در دیوان منصب امیر الامرائی داشت و بغایت کرم و سببیت به بنده کانی را پی کرده و آن حضرت شعیب اودا سپهر رشید و غایت فزونی و سببیت ملک حسین
که اس و در عین حال بود با میر شیخ نعمان در سفر اخراجت و موافقت نمود و پادشاه جامی او را بدو می امیر شیخ حسین داد و در جامی الا و آل بن سال
امیر با با سعید بن امیر با محمود بن خواجہ رهن گامی بهشتان رفت و در زمانی که حضرت خانان سعید فوت سوم با در با بجان رفت که نوال قلعه حبیب الدین
به با سعید و تعلق میداشت و او جوانی بود بغایت خاک و دیبا که چنانچه قصه زن و فرزند مردم میکرد و در جنگ پر و می نمود و ان میگوشت و بالوند و او با شجاعت
میداشت و انواع حرکات شایسته را در دو جامی آید و یکجانب روز یکشنبه و از قبل نهار و شراب میخورد و کاه و بل بالان و در خیابان غایت می نمود و در رفتن
و آمدن از شرب حمزه ملاهی و شایب میبارت می نمود و انرا شبی و پیرامی و بر صحنات و در کار ظاهر بود و حکام مراتب امیر علی که کلاش که از با سعید و عرق شایب
و بهشت میخورد و جوانی می نمود و چون با با سعید و جان از شرب خود با بر داشت حضرت خانان سعید که نوال قلعه نگردد و او را و موسی میرزا از زانی داشت و پیش
جوانی بود بغایت چابک و تیر خوب می داشت و اگر آن بود که تیرا و تیر می رسید و امیر با کارش مارا لک که از امراء عظام بود و میرزا علاء الدوله و داماد او بود
چنان فانی را برادر و در کرد و شاهزادگان را به رسم غزاق می نمود و در سال که میرزا سلطان سعید بن میرزا یوسف شریف فرمود حضرت خانان سعید خلیل
عاشق بیکر با باین بن نبوی و مشیر مصطفی و در کج او و خند و در با طاعتش و شایب با گشت و ذکر توجه فرمان فرامی انام و زیارت
انام مشیر علیه الصلوٰه و السلام و معاودت آن حضرت در کمال احتشام و آمدن امیر مصر و بیان اسخه و واقع شد
در سال شانی از اربعین و ثمان ماه حضرت افعالی در کمال عز و تمکین در پنجم ربیع الثانی بزم زیارت سلطان خراسان شروع شد مقدس شد و غلغل و غفلت جانان
در سبب ساکنان این کینه سعید و شاهزادگان و شاهزادگان که با در میرزا محمد و کبابا در میرزا علاء الدوله و از امراء که امیر علی که کلاش در تو فغانه اند اما در این
ماه میرزا محمد و کبابا در میرزا علاء الدوله و از امراء که امیر علی که کلاش در تو فغانه اند اما در این
علاء الدوله نیز به شایب و طایفه غزیت قتلای استر اید فرمود و امیر علی که دایت توجه بجا ببرد و بر اخراجت و بمقتضی سبب و در اوقات برفت و
عادات بهشتیال نمود و حضرت پادشاه اسلام چون بخطه جام رسیده مراسم زیارت جامی آورد و داماد عظام کرام شیخ الاسلام احمد جام را از خازن احترام
نمود و ایشان نیز از مضایف چنانچه سزاوار بود بجا می آوردند و آن حضرت شایب انام را به شحان نمود و از آنجا که مرکب با نون نصرت نموده و بعد از رسید
و حضرت علاء در آن منزل با شایب بجا برد داشت و در آن محرابی بجمع صید فراوان انداخت و چون از آن مهم فراغت یافت همان توجه بجا ببرد داشت و در آن
فرموده چون بمقصد رسید و در شرب بجا برداخت که معایشتن آن حضرت عادت فرموده بود و فرمود آمد و روز دیگر بهشتان انام رضا علیه السلام رفت و عقب علیا می آمد که
مرقدان پاک و پاک ناله است بر سبب و سادات مجاوران با نعام و جهان سرور و شاهان و سادات و بجا برداخته و منان رحمت بقدر و کت مصطفی که در نیم
و مولانا کمال عبدالرزاق در تاریخ خود نوشته که چون حضرت خانان سعید بجا رسید خواب علی صغیر سراسر بریان کرد و با جامی جاب و در کشت

مقدس سید توق فرمود و همسران سپهر انگریزها را مجبور بیک برادر فرستاد و برود و فرقی چون در برابر یکدیگر صف را می شد مذکب خوانان نه شده اند که
در میان برادران شایسته قیام شود و کلک میرزا ابیک که تحقیقت و ارشاد شک است از مصاحبه ایشان شود و وقت غنیمت شود و متوجه ولایت ایران لشکر بکشد
و اگر برادران با هم متفق باشند اسان دست و درگرو مقصود حاصل کنند بلکه مشک چه مطلوب و در نقاب جلوسا نه برادر خوشن را نیز درود و درانی
که برود و سپاه تنه نوی سید جوی صف زده بود و در اندک اندیش در میان فرود آمده و بر آب صاهل سخن گفتند و کلمات این طبقه و قیل و قال نظاف بسطط طاف
نشدند از امر هم بر صلح قرار گرفت مشروطا که عرصه خوشان فاصل مملکت برادران باشد و تاکید مبالغه و صاهل وقت عهد و پیمان در میان آورده و لشکر با نایب و
قتل تمام شد نه و میرزا علاء الدوله و کلک انعام صاحب و ارباب طغنه بربت معاودت نمود و در مقام خویش آرام گرفت و از انصرف میرزا ابراهیم بابت نه
عنان یکسان بصوب و یار جان متعلق که داند و بعد از طی سافت در مقام عز و شرف خویش فرود آمد . و ذکر قصد و فرمان واجب
الاولی مان با شخصه امرای عالی مقداره رجه الزام والی ساری میرزا ابوالقاسم با بر بادر چون ایست مرجع بر بازخسته و زشتا
تزو لاجل فرمود و خند که والی ولایت ساری امیر شمس الدین محمد سار از قافران بر داری چیده و پای زار ابره که حکم ساری بر کشته شد چون توان بر بخت بر آورد
فرمان بیاوین بختنا و سران سپاه و مقربان با که شرف لغا و یافت و بعد از تقدیم شورش امیر سینه و که با جمعی از ارباب دران و دلاوران بسم متقلای در حرکت
در حرکت آمد و میرزا ابراهیم با بعد بر یک منصور را نقاب ایشان . و ان شد . و چون والی ساری بجا و مقری نه پشت بر دست ظاهر بخت قرار داد و دلاوران برود
لشکر یکدیگر سید و دست نیزه و تشریف خیزه نه و دران اهلای ساری سخت و جنگلای بر درخت فوجی از امانه ریان از کین بر و نیت در برابر شیخ منصوبه شده
و مسلک بر سپاه و پادشاه ملاک است حتی چند از ایشان اشتهاد و رسانیده و باقی سپاه منصور را از هم نه و بخت منهدم شده و امیر سینه و که و امیر خدا و بعلای کوشش
منصور را در گریز اندیده بودند باز فرود نه و بر خرمشان انش نشان شیران فلک را در ازای در آورده و سید عزیز که کشت و نیا که سپاه بود و تیری چند خور و خسته
از ان معرکه بر و نیت بعد از دو سه روز با نهمها در کشت و بقیه لایف بشیه و جنگل را احصار خود ساخته میرزا ابراهیم بر و با از عقب ابراهیم نه چون شب
در آمد از غفلت لیل و کشت کل حال حرکت نماند و موبک با یون در همان محل که رسیده بود فرود و انقدر ای رشب که کشته جماعتی بر و می علامه نه و بشرف عین رسانیده
که مخالفان لشکر منصور را بر نشانده و متعاقب ایشان جمعی بر کسیده و باقی انعام نه و کشته و در ان شایخ منصور را که انصرفت جنگ مخالفان که کشته بیاوین سینه
مشرقت شد و معروضه شد که امر و سپاه متفرق شد نه اکنون مناسب بیاوین یک پادشاه بجات تحکیم که رجعت نماید و میرزا ابراهیم در سخن بر پشت و لغت هلاک کرد
و با و دران چشم زخمی سید و اگر از امان تیر با و تا ساری به کرد و دران را پایا و نه هم محالست که رجعت نماید و میرزا ابراهیم دران شترل که زانیده و علی الصبح
از انجا بخت نموده و چون اندک مسافت پیروز جانب امرای قاصدی سید که بختان که مانند نبات لایق بر اکنه شده بودند چون عتد ثرا بجمع شده نه که بر پشته
همایون قال سار اقبال بر سران شوکان قایم غایب ماند و امید است که رخت حیات از غرقاب طاک نشاء عمل نکات در سامی میرزا ابراهیم سماع این خبر
چون انش بر افروخت و در حرکت مساعت نموده و ناچنین امرای پیوست و بقیه انروز در انجا توقف واقع شده و روز دیگر پادشاه و زاده عالمیان بزم زانده و ان
روان شده و اندک مسافت پیروز بود که خبر اندام مخالفان رسیده و از قرع این فوجین بر هم سنگی انکه بقیم رسانیده و لشکر با نایب سار و ان بهست آورد
طرم و خوشنمود که دیده نه و حاکم ساری یعنی متورانی نه و اما دران جن در مقام اعتذار و استغفار و انحضری ایپا زیم بر سر اعلا فرستاد که اگر پادشاه و نایب فرود
از سر بر میزند و کذره و دشت العرمه و معبودیت مستقیم باشم و میرزا ابراهیم و لا نا محمد بجا می را بر سالت و بهتالت سید شمس الدین احمد رسال نمود و مولانا پیش
رفته جانب سار و آب تقصیر و انقیاد اظهار نمود و مولانا میا الدیه با کشته یکی از معتدیان سید را بمر ابا آورده و صورت خمر و سکت و را لطمه رسانیده و میرزا
با بر در صده و غایب ان جانب باه القایه بیاوری کرد و چند روزی بلده ساری را بفرقه و هم خویش مزین باخت یکی از اماره کبارش سید فرستاد و مخدر با جمل
نشینان نماید عصمت را از انکار ساری نمود و جانب سار با نایب می را فو عظیم و بسته متقبل شد که چون سار باه سار شود و بر وقت که انادت و نور با صهر را
ارسال نماید و میرزا ابراهیم در تمام ولایت ساری را بیدشتار از انانی بسته بجانب سار اید و حرکت آمد و بار دیگر خطبه و سکه بنام سار نوش را پیش یافت و شیخ
که انجا خطا کرده خبر واقع ساخته بود و محتاج کشت و دلال این احوال غیاض فی لغت میرزا ابراهیم فرزند می که امت فرمود میرزا شامجو و بر سوم و دوطایع علی عظیم
فوجی قیام آورده و ولایت شایزاده و شمر کشته شایخ حسن ثانی اتفاق افتاد . ذکر وقایع حالات امیرزاد با عی عظیم الشان میرزا علایر
الدوله و میرزا احمد اللطیف سابقا ذکر کشت که یکی از مشروطه مصاحبان بود که میرزا علاء الدوله و توکران میرزا عبداللطیف را که در وقت غایب
گرفته بود و بفرستاد و از خزانه عام را مسخر لایق و مناسبه انرا رسال نماید و میرزا علاء الدوله که کثرت خزان اعوان و انصار است و تمام دشت ان مشروطه یاد
نموده و میرزا عبداللطیف چند نوبت گرفتار ان طالب دشت میرزا علاء الدوله ان سخن با کمال ملکی انجا شت و ان التماس انکسای و طغ بریشان و آب پشت
و مع ذلک میرزا صالح و طایفه از اهل راجا جانب ابر مقاب فرستاد و آزار آن دو با خبر باشند و چون آن میرزا صالح و طایفه امرای مسموع میرزا عبداللطیف

[illegible]

در حالت مرگ اتفاق نموده و جمعی از کزنجیان و دیگر سپاسیان ایشان مخفی شده و حمله گشتند و بایست تا از کورکان جمع آمده و طایفه از سواران و
امیران و قتل کردند و بعضی از سواران را که در جنگ از کورکان جمع آمده و شاهزاده کاه شده و عرصه دشمنی با سیر برادران و فرستاده و کینه و حال از خود و مذکور
این یک چون بضمون عرصه و شت مطلع شد و لشکر و جنبش آمد و بنده مقدس سپید و شرایط زیارت را ششم سپاسی آورد و جمعی از امرا را شایسته قتل و قتل
و آن قتل است از زمین و در آسمان نزدیک و هبل و استغفار بر آن موضع فوج اینی و کشتن انسانی غریب و بعد بمرد و این معنی برای آورد و کشتن کشتن
قلم بر بنده برانی میسر نشود و قاصدی فرستاد و از راه طلب بشت را بشت توبه بجانب الیک را کورکان را فرستاد و در چهار باغ آن موضع خنجر و زرافه است نمود
در اتفاق امیران میرزا ابوالقاسم بر سید و تحفه و هدایا عیون عرض رسانید و میرزا ابوالفتح غایت کرد که در الملی انواع نوایش فرموده و بازرگ و انید و متعاقب
بر داشته و آنرا سفر ارغان بکنید و میرزا عبداللطیف میرزا عبدالعزیز را با کوه و انید و مطام فرستاد و فرمان داد که میرزا عبدالعزیز را با کوه و
آنرا سلطان و آنرا سلطان رسانید و میرزا ابوالفتح غایت کرد که در الملی انواع نوایش فرموده و بازرگ و انید و متعاقب
چون از مرگ است و آنرا سلطان رسانید و میرزا ابوالفتح غایت کرد که در الملی انواع نوایش فرموده و بازرگ و انید و متعاقب
میرزا ابوالفتح غایت کرد که در الملی انواع نوایش فرموده و بازرگ و انید و متعاقب
راه برای جمع کردن و قتل آنرا سلطان رسانید و میرزا ابوالفتح غایت کرد که در الملی انواع نوایش فرموده و بازرگ و انید و متعاقب
در آورده و بنده رسانید و در آنجا کشتن و از معاد و تالی غریب میرزا ابوالفتح غایت کرد که در الملی انواع نوایش فرموده و بازرگ و انید و متعاقب
توانی بر که در قتل کشتن و در آنجا کشتن و از معاد و تالی غریب میرزا ابوالفتح غایت کرد که در الملی انواع نوایش فرموده و بازرگ و انید و متعاقب
به سیر ابوسعید در آن کورکان میرزا ابوالفتح غایت کرد که در الملی انواع نوایش فرموده و بازرگ و انید و متعاقب
سیان فوج کشته کرد و بشت و فرستاده و عزیر و سید سوان بنده زبانی بر داشته و چندین بار خود را ساخته و در بعضی از کورکان را
کشته و بشت و فرستاده و عزیر و سید سوان بنده زبانی بر داشته و چندین بار خود را ساخته و در بعضی از کورکان را
بیار که در قتل و تصرف نمود و بطبع ذکر و سوان بنده زبانی بر داشته و چندین بار خود را ساخته و در بعضی از کورکان را
برای لای غایت بر داشت و بشت و فرستاده و عزیر و سید سوان بنده زبانی بر داشته و چندین بار خود را ساخته و در بعضی از کورکان را
و برج و باره و برای غایت بر داشت و بشت و فرستاده و عزیر و سید سوان بنده زبانی بر داشته و چندین بار خود را ساخته و در بعضی از کورکان را
سوار شده و برای غایت بر داشت و بشت و فرستاده و عزیر و سید سوان بنده زبانی بر داشته و چندین بار خود را ساخته و در بعضی از کورکان را
علی برات حال از آنرا علی فاطمه کشتن و بشت و فرستاده و عزیر و سید سوان بنده زبانی بر داشته و چندین بار خود را ساخته و در بعضی از کورکان را
بودند و خدمت و جمع آمده و بشت و فرستاده و عزیر و سید سوان بنده زبانی بر داشته و چندین بار خود را ساخته و در بعضی از کورکان را
اجتهاد بجای آوردند و بختی بجان کورکان سپردند و بکشتن و بشت و فرستاده و عزیر و سید سوان بنده زبانی بر داشته و چندین بار خود را ساخته و در بعضی از کورکان را
و بقتل و بشت و فرستاده و عزیر و سید سوان بنده زبانی بر داشته و چندین بار خود را ساخته و در بعضی از کورکان را
بروند و بشت و فرستاده و عزیر و سید سوان بنده زبانی بر داشته و چندین بار خود را ساخته و در بعضی از کورکان را
و براس مرتکان و بشت و فرستاده و عزیر و سید سوان بنده زبانی بر داشته و چندین بار خود را ساخته و در بعضی از کورکان را
مشغول بودند و بشت و فرستاده و عزیر و سید سوان بنده زبانی بر داشته و چندین بار خود را ساخته و در بعضی از کورکان را
ایشان بکشتن و بشت و فرستاده و عزیر و سید سوان بنده زبانی بر داشته و چندین بار خود را ساخته و در بعضی از کورکان را
برادرزاده کورکان و بشت و فرستاده و عزیر و سید سوان بنده زبانی بر داشته و چندین بار خود را ساخته و در بعضی از کورکان را
و در کورکان و بشت و فرستاده و عزیر و سید سوان بنده زبانی بر داشته و چندین بار خود را ساخته و در بعضی از کورکان را
و سراسیمه و بشت و فرستاده و عزیر و سید سوان بنده زبانی بر داشته و چندین بار خود را ساخته و در بعضی از کورکان را
که اگر مرد و بشت و فرستاده و عزیر و سید سوان بنده زبانی بر داشته و چندین بار خود را ساخته و در بعضی از کورکان را
خوار کشته و بشت و فرستاده و عزیر و سید سوان بنده زبانی بر داشته و چندین بار خود را ساخته و در بعضی از کورکان را
علیه اینی و بشت و فرستاده و عزیر و سید سوان بنده زبانی بر داشته و چندین بار خود را ساخته و در بعضی از کورکان را
بیک مشغول شده و بشت و فرستاده و عزیر و سید سوان بنده زبانی بر داشته و چندین بار خود را ساخته و در بعضی از کورکان را

منجهان در زاجده طالع میرزا الغ بیگ و میرزا عبد اللطیف بنظر امعان کزیده حکم کرده بودند که پدر امیر تیمور سپهر سبزی سد و یمنی و امیر الغ بیگ نیز سید است و سبزی
خضر خان و الی منه و سنان کتولی پادشاه فرستاده بود و شش از آن صورت و رکن دوج نمود و بود خاندان خضر خان خضیه مقدم میرزا عبد اللطیف را از بارما بنجوم
یا از ارباب ریاضت و جوکان معلوم داشته و امیر تیمور الزامی مولانا محمد روستائی را بنیاب باشد و بار عاجلایب سخنان بکشت چنانچه روزی میرزا الغ بیگ
چنین توجیهی بنیاب خراسان بکشت که عفری که ملک محمود خاندان حید را در بخت تصرف خواهم آورد و مولانا محمد گفت که اگر میرزا عبد اللطیف بگوید و مولانا میثا را بگوید
و بدین طالع رمل و غیر آن از نوارد و در آن بود و حکایات غریب از وی و احوال و خضیه و قضا و ای تیرین غولت و از آنجا مسود و باقی از جانب فادیت مولانا علی
توشیحی را چنانکه کایت شد که هر یک از آنها موجب استعجاب بود و در اینجا هم بدگر یکی از آنها گفتا میگویم مولانا علی فرمود که روزی و مجلس با یون میرزا الغ بیگ نشست
بودم که مولانا محمد و آمان جانب فرمود که رملی بگشای و از آنجا و خزانة صیرشت اعلام نامی مولانا موجب فرموده عمل نموده گفت متوال از حرم هست و دیگر مولانا
بیچ گفت پادشاه فرمود که مولانا علی توشیحی محرم است بنیچ بنظر امیر تیمور که یکی جانب مولوی مسعود که پادشاه و از و خا تو ن که در حباله کلاخ و در یکی را می کشد
و دیگر را که و خضر خانست طالع سید میرزا الغ بیگ از طلاق و خضر خان که بزهد و عفاف و سایر صفات حمید آراسته بود و بنیچ است که لفظ از ایشان
جاشد و باطلی چ در سبب استعجاب تمام نموده و بعد از آن در سبب میرزا الغ بیگ خا تو ن را که مولانا محمد رستم قلی بر وی کشید و بدیکت و خضر خان چنان اظهار
صیرت و شمانت کرد که میرزا الغ بیگ بنیچ از اقدار و طلاق و ادا انقصه میرزا الغ بیگ در سبب حکایاتی که در قلم آمد چنانکه در محبت و الفتایب میرزا عبد اللطیف بنیچ
و جانب میرزا عبد الغزیز را بر وی رایج میداشت و در خاطر جوی او با قصی الغایت می کشید و این معنی میرزا عبد اللطیف شداری آمد و بعد از آن از میرزا عبد اللطیف
و بنیچ خراسان چنان اظهار میرزا الغ بیگ مامور شد که موجب کرد و در خاطر میرزا عبد اللطیف که یکی علد و بیخی است و سنان نام میرزا عبد الغزیز نوشت و دیگر آنکه
دو بیت توان که شایزاده و حصا چشمتا الدین و شمسای و نداد و این قضیه سافرا فرموده ملک بیان کشت و دیگر آنکه در ولایت سلطام و سرات می شد
اورا و در شمشیر و تهن بکشت تصور آنکه شاید که در دست تهن گرفتار آید و خاطر از جانب و فارغ کرد و سبب استعجاب تیرینانی دفع تعذیر را بنیچ از آنکه
عمده طاعت مصیبت و مخالفت میرزا عبد اللطیف آن بود که بعد از وصول میرزا الغ بیگ بفرقه قاصدی پیش بر روان کرد و از وصول خود اعلام داد و میرزا الغ بیگ گفت
فرستادم و بنیچ بلخ سپرد غالی و سبب آنکه باز کرد و بعضی آن ملک قیام نماید میرزا عبد اللطیف که این معنی را فوری عظیم می بدینست عادت نمود و بر بنیچ
صمات اولایت بر تو افکند و این اندام میرزا الغ بیگ بنیچ خا تو ن را که فرستاد که از آنجا حضرت صاحبقران بود و با ایل والوس خود و طالع را
و شیران سپرد و او را برانند و قید میرزا عبد اللطیف خجیب فخر بعضی نمود و میرزا امیرانشا و بنیچ میرزا الغ بیگ فرستاده و احوال و انصار خود را جمع آورد
آمد و زم و بیگار کشت میرزا عبد اللطیف از استماع این خبر عصبان میرزا امیرانشا و قیام نمود و جدا پیوسته در مقام هواوری و جان سپاری بود و خشن با
نکر بنیچ روی توجیه دفع انداد و بعد از تقارب بنیچ ایسی حرب کرد و ان شش چینی کثیر با هم فاکر قرار آمد و عاقبت میرزا عبد اللطیف طلب کرده و خاندان
مستغرق پریشان شد و میرزا امیرانشا بقتل رسید و ان نشان میرزا الغ بیگ در وقت مضیحات بدست میرزا عبد اللطیف فاد و بالکل از جانب پادشاه بنیچ
و خونی که از آن جانب پشت کی برآورد و بد و نکر و جمع آورد و رایت فاد و خلاف برافزشت و فرمود که خاصه قیام بکشتند و می کرد که بعد از این بنیچ
مقتضی ضرر مردم نشوند که این سمر از میان برداشتم و زبان دنیا را سر اسرو اکثر پند شتیم و باعث بر این آن بود که میرزا الغ بیگ سبب استعجاب لغز
نرم و پشت ایل والوس که از میرزا الغ بیگ مستغرق شده بودند و طالع ایست میرزا عبد اللطیف جمع آمدند و شایزاده با نکر می شد و ان از چو چندان احوال
کشت میرزا الغ بیگ سبب ما و رالهر و ترکستان زیاده و از یک میان بکین سپهر توجیه که است و میرزا عبد اللطیف در آن طرف چون گذار مضطرب و در
و سپهر در بار یکدیگر کشیدند و اب در میان خایل بود و در آن وقت چند نوبت از با و پامان را بنیچ که کشته اتش محاربا فروخته و اگر اوقات کسان میرزا عبد اللطیف
غالب می آمد و توجیه میرزا عبد اللطیف از می جسته مان از اب کشته محاربا ساز داده و بدست لکریان شایزاده گرفتار شد و میرزا عبد اللطیف در مقام محبت
آمده و در میان ان داد و دست و در بر این قضیه کشت میرزا الغ بیگ بنیچ بر عدم مساعدت و از گذار از میرزا عبد اللطیف بر خوست و سبب استعجاب و شک
که نشد و سبب استعجاب و در فصل این محل آنکه میرزا الغ بیگ در وقت توجیه دفع فتنه میرزا عبد اللطیف میرزا عبد الغزیز را بنیچ بدست و در سبب کشته بنیچ
بهاون توجیه چون کشت و بر سبب طاعت نامت سبب لکریان کشید و میرزا عبد الغزیز و دیگر فتنه حرکات ناشایسته فاد و بدست ایل و حایل از او عیب دینا
کرده و در اضطراب نموده و صورت با لعرین ساند و میرزا الغ بیگ چند نوبت نشان فرستاد و مثل بر نموده و عید و شایزاده و سبب استعجاب بر
افعال خود اصرار نموده و الفتا با محرم می شد که دیگر و در اسطاعت شده و نزدیک آتش که میرزا الغ بیگ گرفته می سپارند و در طالع این احوال میرزا سلطان
ابو سعید بن میرزا سلطان ابو سعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا امیرانشا بن صاحبقران بنغور امیر تیمور کورکان را نماند و شایزاده فرج کرد و ذکر ظهور میرزا سلطان
ابو سعید بعد از نسیل از غون و نهایت که میرزا الغ بیگ کورکان انرا پادشاهی و انرا مهابات کنی بنیچ از چو چندان احوال

میرزا سلطان ابوسعید که کان سلع و لایع بود و پیوسته ملازمت میرزا ابوالفتح بنو و اقوال افعال آن جانب سباسب میفرمود و احوال او و اوقات حرف سرود
بر لوح غیر اونیسیکانت و اندر شربان بر دایهش عشرت داشت و در ازمان که پدر و پسر با طاعت کشته بودند قوم ارغون را با خود متفق ساخت و
وقت منتهی شد و بنو جسر قد شد و چون میرزا عبدالعزیز خود قوت و مکنات مقابل میگردید و چار و پنج حساب میبرد و دم در کتب و میرزا سلطان ابوسعید در
خا بر سر قد باریک و نصرت انما و جع مرد و ما بر فرشت و چون میرزا ابوالفتح بنو بر این حال اطلاع یافت ایش غیرت پادشاهی از کانون صبر او شعله شد و دو
جرت و دشت بجای و باغش تمام مکت و بعد از آنکه میشت و میرزا عبداللطیف را سجال خود کشته و بهر قد نهاد و چون بلان مدد و سید میرزا
سلطان ابوسعید از سیم صرلت سپاه نصرت پناه ترک محاصره کرد و بهر تایل ارغون رفت و میرزا عبداللطیف از اب عبور نمود و غیبت بهر کشت در آمد
و لشکر او را جمع کرد و بنو جسر قد شد و میرزا ابوالفتح بنو با سباسبی چون حرکات ملک نامحدود و اینتر قد میزدن آمد و بهر قد و در پیش پید و از جانب بیکر سباسب
سپاه میرزا عبداللطیف بد شد و میرزا ابوالفتح بنو بر فراز شد و قرار گرفت و آن دو لشکر و نیز از در و رستا خیز ظاهر ساختند و بعد از آنکه زمانی بمقابل و مجادله شوق شد
میرزا ابوالفتح بنو بیکر سباسبی کال و را ما بلان از فتنه بر آید و در وی فزاد و با هزار مکتف قیامت بد و در و از سر قد رسید خواست که جسر در آمد
میرزا شاه و قورچین که از خاک بر داشت و بود و گوئال قلعه از داخل بالغ آمد و میرزا ابوالفتح بنو با سباسبی چون دل بر پیر و می پادشاهی و میرزا عبداللطیف نیز با
مدد و سباسبی که بر آمد و بود و باغی بد رفت و از حاجی محمد حسن که در آن سباسبی در آمد و سباسبی میرزا عبداللطیف بود شنیدم که گفت در وقت کرداری میرزا ابوالفتح
عرض کرد که اگر پادشاه در صحنی که قریب بقریه و شوق واقع شد بدینجا نیفتد و در می آمد مجموع لشکر میرزا عبداللطیف را بر یکدیگر نه فرمود که ای حاجی محمد حسن
که سباسبی دارنده و فراز و شیب و بر اند و سباسبی که در آن سباسبی در آمد و سباسبی میرزا عبداللطیف بود شنیدم که گفت در وقت کرداری میرزا ابوالفتح
سر برید و ولت قرار گرفت و میرزا ابوالفتح بنو چون قلعه بنا بر خیز سید غیبت نام چند روزی در آن محل قیامت که از آن بر و سباسبی بد و گوئال قلعه انجا ابراهیم
فولا که ملک میرزا ابوالفتح بنو بود قصد ملی مکت خود کرد و پادشاه بر این حال اطلاع یافت از انجا باریک و مکت قد بر آورد و کان کان شکان بهر قد آورد و در میان آن کجا
و فرزند آن مردان و در میان آن که قلم ممکن نسیم از ابر و انما خود را معاف و معذور داشت و در آن و لا میرزا عبداللطیف یوسون حضرت صاحبزاده خانم که در
بود و عیاشی را فرمود که پیش خان را نوزده وعده داشت که میرزا ابوالفتح بنو را بر بغیر حق کشته شد و چون حکم فرمود که آنچ منقش شرع بود بلان رجوع و در مجموع غیبت
قوی نوشتند که میرزا ابوالفتح بنو کشته شد از جانب سباسبی که کان بهر شکان نشد باجمعه میرزا ابوالفتح بنو را بر اقی نام امیر حاجی محمد سید که در آن سباسبی در آمد
حرف را از میرزا ابوسعید نمودم که گفت بیکر سباسبی در آمد و سباسبی میرزا ابوالفتح بنو را بر اقی نام امیر حاجی محمد سید که در آن سباسبی در آمد و سباسبی میرزا
سخان یکشت چون اندک سافنی قطع نمودیم که شخصی غیبت دست مرا یکشت و این کز سباسبی که از آن سباسبی در آمد و سباسبی میرزا ابوالفتح بنو را بر اقی نام امیر حاجی محمد سید که در آن
گفت ختم سخن بر این جلالت که میرزا ابوالفتح بنو را در محلی که آبا و اجدادش نباشد و در وقت نماید که بر اقی نام امیر حاجی محمد سید که در آن سباسبی در آمد و سباسبی میرزا
که بلایع و اطلاع میرزا ابوالفتح بنو را بر اقی نام امیر حاجی محمد سید که در آن سباسبی در آمد و سباسبی میرزا ابوالفتح بنو را بر اقی نام امیر حاجی محمد سید که در آن
و در آن و دیکر قلعه مختصر بود و از انجا فرود آمدیم چون بر آنکه بدو قی و دشت آن حضرت فرمود ما پیش و پیش کشته بعضی از نوکران آن کاشقوشه ناما که پادشاه
از ایش بر جانه حضرت سید و اندک احترازی بود و میرزا ابوالفتح بنو را بر اقی نام امیر حاجی محمد سید که در آن سباسبی در آمد و سباسبی میرزا ابوالفتح بنو را بر اقی نام امیر حاجی محمد سید که در آن
حال چونست امیر حاجی محمد که بد میرزا ابوالفتح بنو را در محلی که آبا و اجدادش نباشد و در وقت نماید که بر اقی نام امیر حاجی محمد سید که در آن سباسبی در آمد و سباسبی میرزا
انما ناما که عباس شخصی دیگر در آمد و چشم آن جانب بر عباس قنار و از حاجی بر خیز سباسبی در آمد و سباسبی میرزا ابوالفتح بنو را بر اقی نام امیر حاجی محمد سید که در آن
و از زمان عباس بیرون رفت و در میان بیار و در من و دهانه را بجز کردیم تا پادشاهی بر آورد و عباس با کشته آن خبر بیرون برد و قریب شعلی که بدیخت نشاند
و ما بر یک گوشه و نسیم و آن معیاد بیکر سباسبی در آمد و سباسبی میرزا ابوالفتح بنو را در محلی که آبا و اجدادش نباشد و در وقت نماید که بر اقی نام امیر حاجی محمد سید که در آن
آن برادر خود میرزا عبدالعزیز را کشته بود و در آن سباسبی در آمد و سباسبی میرزا ابوالفتح بنو را در محلی که آبا و اجدادش نباشد و در وقت نماید که بر اقی نام امیر حاجی محمد سید که در آن
پادشاهی چنان که برادر و بیکر سباسبی در آمد و سباسبی میرزا ابوالفتح بنو را در محلی که آبا و اجدادش نباشد و در وقت نماید که بر اقی نام امیر حاجی محمد سید که در آن
فتح سباسبی در آمد و سباسبی میرزا ابوالفتح بنو را در محلی که آبا و اجدادش نباشد و در وقت نماید که بر اقی نام امیر حاجی محمد سید که در آن
در و سباسبی در آمد و سباسبی میرزا ابوالفتح بنو را در محلی که آبا و اجدادش نباشد و در وقت نماید که بر اقی نام امیر حاجی محمد سید که در آن
با ابرامه مذکور که در وقت مخالفتا بر جان سپار سباسبی در آمد و سباسبی میرزا ابوالفتح بنو را در محلی که آبا و اجدادش نباشد و در وقت نماید که بر اقی نام امیر حاجی محمد سید که در آن
خاطر جمع جواب میسر کرده و در مقابل ملک قیام و بر سباسبی در آمد و سباسبی میرزا ابوالفتح بنو را در محلی که آبا و اجدادش نباشد و در وقت نماید که بر اقی نام امیر حاجی محمد سید که در آن
و بعد فرستی و در آن سباسبی در آمد و سباسبی میرزا ابوالفتح بنو را در محلی که آبا و اجدادش نباشد و در وقت نماید که بر اقی نام امیر حاجی محمد سید که در آن

خبر سردار که از نامه ایشان آثار ترد و عصیان ظاهر بود گرفته نقل رسانید و باقی راست بریده و در قلعہ عمار مجروح ساخت و دار و دارها خراب کرده بود که
شخصی از ساکنان قلعہ بحیران اطلاع داد و می گفت نامه و ساکنان قلعہ از این معنی جنگ آمده بودند و یکی از آن مردم می گفت که قارقان نوبت ادب و سخن
و درمانگی خوش ایشان گفت بحیران گفتند که باقی از طرف قلعہ اگر با ما اتفاق کنی هیچکس را بر تو نباشد و سخن خرقه در میان آورده با یکدیگر میخندید و می گفتند
بند بار گرفته بغیر کشیده و بر سر دار و دره قند و او خود شب بر شب شراب خورده بود و بخواب غفلت فرو رفته تا که با آنان غوغا میزدند و خود را در چهار دیواری
و مانده رانان او را بست و دره کشند و بعضی از ایشان را که از آنجا توهم بسیار داشتند بقتل رسانیدند و دیگران را انحصار بیرون کردند و قلعہ را ضبط نمودند و میرزا
بابراز و قرق از بغیر بغیر بلول و محزون کشت اما آنکه از قارقان در حال خود و فرمود که بهمانا و در غده با رعایا معاشرت میزدند و دیگران را از نفرین طلسمی عظیم ملا
که قارقان کشت اما کسی باید که انحرار و دماند رانان را استمال دهد و جتنایکار خواهد عمار الدین استراپی را در آنجا نصب ساخت و او مانده رانان را از انحرار است
کرد و ایشان اطاعت و انقیاد نمودند و اگر در اموال کفار و منافقین کشتار میزدند و چون بخواه میخیزید و دیگر سبب تخریب قلعہ مقدوره و نواحی سیستان ششم بر آن و ششده که کشت
ویران کرد و از کهن غیب که لم طغیر و می نماید که خاطر از آن مرجع کرده و درین حال دین محمود و در غمشند با توکران با حسین نواحی قلعہ آمده بودند و پیش
نزدبان و دیگر سبب شغال نموده و کس قلعہ فرستاده و پیغام دادند که اگر با و اعیان عیاری نذارید و اعیان سبب خیانت سینه اند که با یکدیگر طاعت کنیم و عهد
و پیمان در میان بریم و اگر بر سر سر کشی در دماغ شایسته جنگ را داده باشد مانده رانان اطاعت کرده و در ظرفین در روزی که مقرر کرده بودند بر و در قلعہ جمع
گشتند و توکران را میرزا با حسین و جلال الدین محمود که مانده رانان نزدیک هم فرستاده با یکدیگر سخن گفتند و شرط معاہدہ بین در میان آوردند و مانده رانان را ملقب
فرستادند و مردم را بخیانت و بی وفای دراز کرده تا بست و مهر کوفت نهاده معاہدہ کردند و جلال الدین محمود بیعت مخافان را که در تفرقه بودی که ششده بجانب خوشبختی و
ایشان نیز وی دولت فایز بسیار یافتند و در سر آمد و بخت توکران این طرف بدو رسید و آن دماند را بر سر قتل آوردند و سر ایشان را بدو دادند و با و شاه و قرق
و سایر مانده رانان در قلعہ صرار بر طغیان نمودند و پیش از آنکه جلال الدین محمود اهل قلعہ خبر در و غنم بقلعه آورده بودند و غلامی با الاغان که دروغن نام
و ششده چند روز در آن قلعہ میبود و از زمان که غلام را الاغان بیرون میفرستادند بگری که از تلخ غایت مانده رانان بجان سپیده بود و غلام گفت سمیع بیرون
رسان که در طغان برج محلی است که به در و در سواری توان کرد و حالا گفت و زشت کسمن و از اینجا کار میکنم غنم را بشمید که شب چارم از آن پنج غنمی خواهد بود
و چون اثر و شتابی ببینید بیایید و در قلعہ آمد و هم غنم پیش بیاورید غلام بداند آن مردم را از انحرار کاه ساخت و بیرونیان سرمد بودند ششده
چراغ و ششده مردم بیرون نرد و با آنها نماند و غلامی بجانب عزم بالا کردند و از انحرارها جدا گشتند و بکمان را با الاغان آوردند و مخافان و اخف شده
بعضی بکشد و در آن قلعہ نیز آهنگند و جان بکسای بیرون برنده و مانده رانان پنج سیاست گشته شدند و سرای ایشان را بعبه و لاسطایم با طاف و بار فرستاد
و عیانیتا و شتابان که توالی قلعہ را بست و محمود و میرزا با حسین از آنی داشت و امیر جلال الدین محمود را نیز از شتابان و دشمنان خصمان داده و ازین وفات سلطان
سعد بدایه بیکران خدمت میرزا با فرستادند و بجانب شیخ الاسلام خواجه مولانا را طلب بشت جانب شهر باری حقیقت رفتن بفرستادند و بر برای حضرت معین
کرد و اندک و خواجه شار الیه را بهای مکن کوف و دیدن ولاد و متعلقان امر گرفته و بمقامت خراسان میاد و وزیران را نیز برای سفران جانب بدو فرستادند
تجلی نام شیخ الاسلام را بکاتب بفرستادند که در خواجہ مولانا در برات تعیم بود که مردم و معتمد زنده کافی میکرد و در جمیع باب علم و شرف انداختند و می نشست
و در نقایص این احوال میرزا و الوند ترکان که میرزا با با و را تعظیم بیاورید و بلفظ ابرار خطاب میفرمود بی جا زرت و کردان شده بطرف سیستان برزنت
و از آنجا جانب کمران بخت نمود و بالکرامت ترکان او را واقعات پست او همیشه شرح حالات بموقع عرض میسازیدند و دیگر از واقع آن بود که مولانا کس
مغرب از او را بکشد برات از این موضع فصل این محل آنکه مولانا می شار الیه مردمی سپیده به اخلاق بود و هرگز بمفرخات دنیای و دن از در و سیم اتعالت ششده
اما بغایت حب و ریاست بتخیر و آهنگ داشت و پیوسته دو کجا و باز با سپید فرمود و هر که میرزا پیش از او می نمود و بخان میبند و بر زبان می آورد و
خوانان و بود که اگر و اعیان و ارباب بکچم و فرمان میداد و مقتدا داشتند و می در زمان حضرت خاقان معین بن خیر مملوک و ششده با شتابان از کمران و
مصابت بفرمود و چون نوبت سلطنت میرزا با رسید مولانا در خاطر میگذشت که خسرو جوان بخت در باره و اتفاقا میسرماند که حضرت بیج کو گفتند به
احوال مولوی ششده مولانا از این وی رسد و اندک که مردم از میرزا با فرستادند و با من و ملا الدین و امیر و اگر داده و از سرحد و جهات تبریز و توسع میرزا
علامه الدین که خدمت میرزا العزیز را عجز کرد و بجانب آن یک امتیاز از دعوت می نمود و ملا دین شتابان یک شخص سیه عیان نام در کاس
سپایان از لرستان بر شتاب آمده با خواجہ مولانا بکشدستان شد و در حال این احوال شخصی را که جسم جاسوسی از پیش میرزا اعلا الله و له آمده بود و برای مولانا بکشد
آورده گرفته و این معنی داشت بران شد که مولانا را در اندر کرده و سید را بانه خود فرستادند و جاسوس را بدو گشتند و بجانب مولوی برفت و دیگر و قانع
سلطان سیه بر سر قند خواجه جعفر مانده رانان را بقتل کشت که دیده اهل بصیرت از دیدن این فکر کشید و رفت برسات از میرزا با فرستاد و بخان حجت الکبر گفتند

گفته خواه از زبان ولی نعمت خویش حرفی چند بعرض رسانیده بوسیله امراء پیشکشها بوقف عرض رسانیدند و بعد از خبر دزد که در حضور بر سرور که اندک نشمول نظر انگار کشتم
مقتضی الامر حضرت انصاری یافتند و قاصد آن دلا امیر طرقت نیز از زبانشان اده موجب آنکه مانی مصداق گشت و سپین ایمان سلطان محمد فرمانده و یار و دم و پیکار
بنوازش مخصوص گشته و در رسول میرزا ده لونه ده و قاجار که با مخالفان دست داده بود عرض نموده و پادشاه میرزا ده لونه را بملک خود مستطیر ساخت و
ایمیر را اجازت مرحبت داد و در پیشگاه خود دشتی از امیر طرقت سید و دیگر از قاجار که ملک خیر و رفیع گشت و سرداران آن نواحی اطاعت نمودند و میرزا بفرمان
امیر خلیل الا نور دزدی و کرم صحرایان دشت و از برای امیرش و الی قشرباشان تا خود استقامت را در سال فرمود در این اثنا مزاج اشرف شیرازی بوسطه شرب بدم
از پنج اعتدال اعراض جبت در دزد و زحمت در زاید بود و یک چرخ را بجانب جانب امیر داد و داری نبود و اطباء میباشند و دانه می بخورند تا شدت مرض را بکشت
اما همچنان اثر صنف و مسافتی نبوده و کای میگذشتند در اطراف و جانب سیر میبرد و در این اثنا بعضی اشرف اعلا رسید که و قله عمارت بلندی را بنام دزد در موضعی معین و آن
است امیر شیخ ابوسعید معروفه که رفته بعضی نایه و امیرش را در قله نشسته و بعضی اسادات را در محوطه خود ساخته و بعد برده و هر چند شخص کج که در دزد خرچ نمیداد
و در اوایل حمای الا اول ستمای و ستم و ثانیاً جانب امیرش را در جانب استاب مولانا سعد الدین کاشغری بفرستاد تا در قریب از امیرش دین الدین کاشغری قریب
سرمه فون که در و هم در اجناس را در قله تالی و دوز با به ظاهر گشت و از جانب مشرق یک محراب از دیک طلع خوشه بنایت عریض و مسطح بود و در آن
چند روز در جانب مشرق و مشن بود و نمکون آن در برج ثور که طالع برکت و ششم طالع خایه میرزا بابر که خانه خوف خطر است روی نمود و از جیف سیاه طالع دانه
افتاد و میرزا بابر فرمود اما افتان و فیل خود مثل جانب سید کن الدین علی و مولانا حسن زکریا حکام آن ششغال نمایند و در رعایت خاطر پادشاه بعرض رسانید
که اثر دوز با به خون ریختن و جنگ و ملاقات و قریه بلائی که ناگون و رحمت طاعون است اما در این بلاد ظاهر شوخ باشد و مجموع این حادثه فایده و کاست
خراسان ظهور یافت و در این سال جمعی از اعاظم امراء مثل فیاض الدین علی ترخان و امیر شیخ حاجی و بلوان حسین دوانه و امیر شیخ تورک که کتابت استوار و فرمودند
نشان گذرانید با یکدیگر و شرف با لباس سحر خواندند و نمک که اندک با سحر حاجی و امیر شیخ ابوسعید که در کلبه این دوازدهم و تراخی شد و دهم خبر آن شد که آن دو میر
مرد خود را بیکل ساخته باغ سفید گشته و در غم نزاع جزم کردند و میرزا بابر نیز در قله دشت و اما ضعف از عاصیه و ظاهر بود و بعد میرزا بابر امیر شیخ حاجی و امیر ابوسعید را به
صنایع و لایه یکنیم و از دوز لال محوطه شش فتنه را که در آنجا شکستند و بود مطلق کرد و اندک و بی شکوآن و دقت در شکست یافتی و که در آن بعضی تبدیل یافت بعد از این قضیه
میرزا بابر علی نایل شد و پای مبارک در کلبه آورد و با لکس بر غنک غنیمت فرمود و بلوان ابوسعید علی ترخان از شیراز با سادات و امیر بلوان قطب الدین بیک بنیم
شمول انعام و صفا گشت و ذکر و قایح حالات میرزا ابوالقاسم بابر و توجه بجانب مشهد میرزا ابوالقاسم بابر در بیت خیم
شبان بزم زیارت مشهد مقدس از باغ سفید باغ مختار ترول فرمود و تمام مبارک میضاد را بجا دادی صلواتی فرمود و چون حال تسخیر غالب شوال بدیده
پادشاه بعد که بخت فرموده نایه بکاره و از آنجا منزلت هایون معاودت فرمود و چون شد با رعایا بجا و از آنجا از آنجا شراب قوی دشت از سبب چشم و سرور
لهو و سرور بقیه انعام بجا داشت چیزی را مرتب گشته و در آنجا تمام ما شوال سعادت و اقبال که اندک و در اوایل دقت و از آن موضع بصورت شده و حرکت آمد و
در چهاردهم که در رایت منصور در سبب باغ سفید ترول فرمود و در اقیق شلاق در آن مکان اتفاق افتاد و حکم جاعل عده و رایت که امیر نظام الدین احمد و حسن
جای از اطراف نشاء و امیر در دشت از آنجا خبر یافتند و امراء از آنجا حرکت آمد و در غم غنیمت بودند و در این اثنا ماده و چشمتی که در میان امراء بود و میرزا بابر از آن
و اد بود و در حرکت آمدین یعنی قوتی مزاج جایون نیامده و امراء غضب فرمود و مقربان ایشان از اقامت کرده و قرار بدین داوود که بکشت سلطان خراسان روزه و عهده
چنان بنده و از جانب امیر خداداد و امیر شیخ حاجی و بلوان حسین دوانه و از جانب دیگر امیر شیخ ابوسعید و بر اوزش امیر خلیل و خواجه و جید الدین یمنانی بر چهره
صفا بخشید و عهده و قیاق بنده که در آنجا بیکدیگر بنشیند و در مقام عذر و قرب هم نباشند و چنان با ایمان موم که ستمند و میرزا بابر نشاء و مشرف عمار
از زانی دشت امراء را در طوبیای بعد از ترتیب داوود و التماس نمود که پادشاه قدم بجه فرمایند و خرد و نیکو خلق سایه لقاات بر سر نه که با بداحت و وفا و این
نور حضور منور گردانید و در این اثنا امیر خداداد و امیر شیخ حاجی و امیر حسن شوق که کسور قال ایشان بهم اقبال دشت بر سر دشت مزاج فرمود و هم بدین سبب که بر دوز بولایت
و چون امیر خداداد و خود و مقام صاحب امیر حسن بر زمین است و درین مباحثه حاجی بر سر امیر حسن و داورا و ششام و داور و قتی که امیر حسن با قی امراء و بارگاه
چنانچه حاضر و غایب امیر حسن با خود صورت و اده بعرض رسانید و میرزا بابر غضب فرمود و چپ چاقی بر سر دوز و امیر خداداد و دوز و امیر شیخ ابوسعید بر
خوابه پیش از تیرت خود و میرزا بابر اکثر اوقات بمنزله مشهد میرفت و گویند که آن خوش و از او ای سز و از باب ملاحظت لازم بوده و روزی هفت
بصف الهاد پادشاه هم اقتدار و محلی با نظر فرود آمد و بود و امراء که بار و جور بان به رنار جزا که در خدمت بر میان بسته فاکه در ویشی ژولیه موسی بیک که
بر سر سکی چه که نه نیست و در اطراف و جانب و از زبان پادشاه بود و در ترجیحی شکل بر بی سببای و دنیا فیا و دانه و پند شایین بود این بطریق
کن یکون شرف پیش اهل جنون و مجموع جمیع بنده که امیرش با او عجیب خوانده و زیاد از خدمت بوده و خاطر را با ملاحظت صفون آن مخزن مباحث

ساخت و بعد از آنکه بدست چاکر کس بدست که گرفت و در این اثنا که در این اعراف با علی خوش مردان بنده مقدس آمد و با میرزا با رقابت کرد و بجناب و بطن
احترام و غایت مبالغه بجای آورد و در بطن جماعت و حسب و تقوا حکم فرموده و عالینا بر شاد و انساب شیخ صدرالدین بنده شریف آورده و پادشاه بجناب
او تبریکت و از ولایت نواز در وریشی صاحب حال و زن صوفی نام که سالها دراز در محبت خواهر ابوالقاسم برده بود و بوقت برگزیده و بدست حمید و امیر شیخ اوجیه
شبی نرمی بدست اندر تزیین فرمود و پادشاه بر سر صحبت او فرمود و زن صوفی حاضر ساخته و پادشاه از تختان پرسید و او را رکعت اهل عرفان صاحب وقت
یافت و موجب یادتی افتاد و شد و تقدیر میرزا با برستان در شند رضویه که باید و داد و انرا با هم شتاید و در شاد طاهر و جانور برانیدن کرد و اما تو انی را
رفتگاه نازبان شکاری که محبوب ترین شکار بود و بخت و خطا طرازا و منیر گشت و در میان و زمنا و دت نمود و بجناب سلطنت از نجاب شراب بدست
یکسال جناب فرمود و در زمزه نمایان نظام یافته از ارادگان باز آمد و زبان فصاحت بیانش با این بیت حکم گشت بعد کل شدم از توبه شراب بکل کس
باز کرد و در انصواب بخل در چهار روز سه نامزد و همچنین نرم یار بدست و حساب عیش و عشرت میباید و شتاید و چدر و زاده و شکار از دست ساقان
الا غدا باد و ای خوشکار گشته از جام ساقی اجل شراب تلخ چشید **ذکر و محبت با لاله شاد و میرزا ابوالقاسم بابیر**
بن میرزا ابابسیقر قال الله تعالى كل شیء بالک الا وجهی نزد کبریا با عقدا و جزئی غرضی مقصد و معین است که پاینده و باقی ذات
خداوند جان است و این و بنیان حال انکار کمال شاد و بهیال میرزا ابوالقاسم بابیر بهادر بن میرزا ابانقرت و مشق این و نغمه لاله انکه جناب باقی سالی
جهانی و نغمه و لاله و صاحب بنده میرزا ابوالقاسم بابیر بهادر بدست و نغمه بیج الا فی مقرون به و لک و کاملا از چهار باغ نشسته و شاد شسته و سالی
قطع فرمود و بقیه عداوت نموده و بجناب نرم آرام گرفت و چون لخط بکشد مزاج با پیش از حد اعتدال مغرور گشت و در مقام غضب بعضی اراده بخشم
برخواست و اهل محسن با هم گفتند که خوار شهادت قوی شده و انداختند که از دست ساقی اجل شراب گران که بر کبر بر شتابید و خود نوبت و در پادشاه بمان روز بر
پادشاه بکشف شد که وقت استحصال از اخیرای بر طالع است زبان به عای شهادتین گشاده و ترجیح مناسی توبه فرمود و بدست عادت بقبضی اجل سپرد
انامه و انالیر با جون وضع و شرافت مغیر و کبر و زار و لغیر آمده و شتروع و زکبر و نغمه صبح بخشد و انرا در حد طایر شد و بجناب و بکشتن آن جناب برین
دین مبین قیام نموده و نقش غفران کل را با این تمام گرفت و در کشتن که حضرت خاقان سعید و در جوار غایب الا انوار امام ششم علی بن موسی الرضا علیه السلام ساخته
بود و بکام سپرد و طلب حاق و بطن بطن و قاسم سحاح سحرانیمو احساس نموده و از کیا و جوار حضرت امام علیه السلام را مودید قول ایشان یافت و مودت و شرف
الدین بدست در دریا و نج و فاشان جناب گوید آفتاب ملک یار شادمانه کی چنان خورشید چنان و در بخت در بخت الا فی فضل بیج لاله باغ نوز
دل بدست پرز گفتند که با کاشد و پدید و در انک دامن پر بدست و در حال است و در تاج سلطنت مرمت سلطان توبه بدست مسود و اوراق را این و
بت در ان ایام خطا فراموش گشته و انعام شتافت و شیر که بشیر بدست ملک جهان ناکام قادر و دل شوق چنان کبرس که در تاج و دفاش پرسد و بک
که سر شادمانه بابرخان از بدست سلطنت با برخان در دستر امانه انرا ایام حیات و مدت ده سال بود و حکم جافطاع و بدست مل و مقام فرمان بدست
و از نوزاد بنظا بدست **ذکر جلوس میرزا شاه محمود و بجای بدست مقصور** در چهار روز که میرزا با بر و فاشان مراد و ارکان دولت خلف
صدوق و امیرزاده شاه محمود را که درین پاترده سالکی بود و پادشاهی بر بدستند و امیر حسین برادر امیر شیخ ابوسعید را با توان چند بدست و دستا
در بین و امیر شیخ را به بقیام که بجنب وزارت نمایند و چاکان را که طغیان کرده بودند که شال مراد و امیر حسن جان را از خیار دور که سبزه خال و بود و شتاده
بشرف و بکس شادمانه بدست یافت و در رسم خراب بجای آورد و در دیگر به بختان بدست و امیر حسین از جانب برات عرضه داشتی فرستاد بضمون انکه در انروز
که خوار و تها با شاه بدست و بدست میرزا ابوسعید بدست تمام انقید و حسن خود را خلاص داده عازم مرغاب شد و شرح این قصه غریب بطور خواهر شادمانه اعدای و لمر
خطام بعد از دو روز که بطن عازم نموده در کاب شادمانه عازم هرات شدند و در انروز پیش با حسین قاصدی رسید و بیام آورد که در ولایت جرجان باین
دولت فایز و مضبوط است و من نبده و در مقام فرمان داری و خدمتکاری ام و بر هر حکم شود و بدین عمل نام و در این اثنا از امیر شیخ ابوسعید که بصری فقه بود و بخت
که میرزا سلطان سبزه بعد از و انعام جانور شادمانه را در بی بخت که بمر قف بخت آمد و ابوسعید که کسپا و پیش او افضل میرسد و در روز و فاشان
و چون مراد و شادمانه در کاب بجام رسید ناز جانب تون فرستاده امیر سلطان حسین بوبک بیاون پیوست و بیام امیر شادمانه را بر عرض ساند که خطا را
جا بنیان و ولایت جمع دارند که بغایت مضبوط است و من نبده و در مقام خدمتکاری و جان سپاری میترصد فرمان ایستاد و در این اثنا شیخ زاده و امر و آمده
معروض بدست که میرزا سلطان سبزه خواهر و دایه سر کشی دارد و سر بنا بخت فرود می آورد و از جانب بدست نوز بخت رسید که بجناب دار و فقه که حاکم این
ولایت بود چون شنید که میرزا با برخت نماند کانی امیرای و ادانی گشته چنان سر سر گشت که انما حفظ امیرا بر اسمی غافل ماند و شادمانه در خدمت بنده بدست و
وقت فرصت از بیخ شهر بیرون رفت و بطنین طهر بخت و سعادت سجاده امیر احمد ترخان دست و امیر شادمانه بکام شادمانه از دست و بدستار نموده به

که برادرش امیر علی سلطان حاکم آنجا بود و در آنجا راه پهلوان حسین و پوینسید و جنگ واقع شد و امیر نظام الدین احمد به شهادت رسید و امیرش را ریاضت
حمیده و سات پندیده اضافه بدست و ببال حسب حال نسب مملکت بود و از کلمات و روایتی که امیر غیاث الدین علی ترخان و مولانا احمد بیاد از آن بیان جان بکار کشیده
و متوجه و کلامه میرزا برهم کشند و امیرش حاجی چون در جنگ این خطر شد میرزا و همشاه محمود را بقصد اختیار الدین آورد و مدد طلب کرد و میرزا را تا نایب حسرت
او بشهر آورد و در دست خاقان سعید ساکن گشت و امیرش را به از غم کار و امیر او پس ترخان ضعیف و نالان بود و دایره اخبار رسید که میرزا برهم حاجی را از جانب
براست است و میرزا شاه محمود و امیرش حاجی بیایغ مختار و در منزل ساکنند و جانب ضعیف را با صفای طلب الدین احمد را میباشند و مدد طلب کرد و میرزا را با قلع
مضبوط ساخت و مخفیان بر در و از کلاشت و فکر و قانع حالات میرزا برهم سلطان در او ان سلطنت و زمان
خستیار میرزا برهم چون خود را بجلوس بیرون انداخت با احمد ترخان طایفه از ترخانان کنار آب غاب بیخت جیتی دست داد و بعد از آن تفرقه و
پریشانی بجال اختیاب دریافت و بار دیگر پای حاجی نسروری نهاد و اسباب پادشاهی او فتنه کرد و مرکب بغیر فتنه با زحمت و در غایت سخت فرمود و در غایت
دار سلطنت برات رانند و بعد از طی مراحل و قطع مسافت صیقل و در سینه مقدم رجب قریب بیایغ مختار رسید و میرزا شاه محمود و عثمان فرار بجای نیت شده نماند
و امیرش حاجی بجماعت تیره و شمشاد و در این و در میرزا برهم بطالع فرخنده و بخت فروز در وقت نصف النهار بیایغ مختار و ترول فرمود و طایفه از پاداران به
تکامی می میرزا شاه محمود و جمعی در عقب امیرش حاجی رفته و فوج اول ملک قاسم و له میرزا اسکندر ترکان و دولت کلدی و فرمان ترکان حاجی قلیل برگرفته
بر کار و پادشاه رسانیدند ملک قاسم و فرمان بیضاغت مدد طلب کردند و در میان فتنه بسیار گشت که فرار کردند و فرقه دوم امیرش حاجی بسید
حرفی صعب واقع شده و بجای ست امیر که در زند و خدمتش محروم و به حال بقصد تیره و در آمد و میرزا برهم توفیق ملک علی تخته و آبا و اجداد خود قرار گرفت
و خاص و عام را در اعلی غایت خویش داد و او را بیایغ مجلس گرفته و شاهی که بعد از بیکی ملک است چون دولت بخت نگر ملک است مشیت چه
بر مندا شتابی تا بیایغ مجلس بر سر ملک است و میرزا برهم و در بیایغ از بیایغ راه مشیت غریب آسود و خواستش الدین محمد بخاری را بشکرت خواجه محمد
الدین بنصب وزارت سرافراخت و ایشان را مل عبیت و در فکر از عرض چند و در شخلص کرد و اندیخ و در این اثنا میرزا برهم شنید که امیرش را بر در حد و جام به
مرکب با یون میرزا شاه محمود پیوسته اند و عازم بخیر دار سلطنت برات شده و او را و او را توجیه سلطان حسین که با بیایغ علیه میرسید و میرزا برهم بزم و زم میرزا
شاه محمود و در حرکت آمده و زبانت جلالت برافراخت و قریبا در کار انحصار صان میرزا علاء الدوله بود و در شهر دار و فدا ساخت و چون اعتماد کلی بر جانب مولانا
احمد بیاد داشت ضابطه حاکمیت میرزا الدین احمد و کارانی و بارگشت و درین وجه بجانب جام مرعوب را که در زمان بیایغ شهادت تقصیرات او بود و در کمال
بود فرمود و مسکون در جای و بختند و او را بیایغ و بیایغ شریف تسلیم نمود بیایغ گشت و امی بیایغ ملک زاده را در دلاغان دست چه دانی که با جامه و
ملکین شود چه بدی که ناگفته زین شود و خواجه ویر الدین حسین که سالها وزارت میرزا با بیایغ و میرزا علاء الدوله بود و در دلائل از امیرش علاء الدوله و
کردان شد و پناه ببار کار ملک شهاب آورد و حکم میرزا برهم که فرار گشت و بعد از آنکه ترخانان و قضیه بیایغ مقتول کردید و القصد او پادشاه طلب ملک و آمده
در حوالی با امیرش ملک به رسید و بهینه و میر و قلب و جراح بسته و بر او یک یک کوه کشید و فاعدا جان یک کوه کشید و خاطر گشته شدن قرار دادند و
بر اقرار و چون امیرش شاه محمود و علاء الدوله و بهینه و میر میرزا برهم را بجای بردند و که بختان را قانع نمودند و چند فرسک را ندانند ماطه بخت نشد و از انجانب
امیرش ترخان با جمعی جوانان ملک خوی بر قول میرزا شاه محمود و علاء الدوله و از انجانب ایشان بیایغ و قارم خاندان شکر لزل گشت و میرزا شاه
محمود و امیر که روی کردان شد و غایت غایت بجانب شهادت و بیایغ از و جو سپاه و اعیان در کار و اگر فارتند و چون غایت غایت که نطق از اعاقلان
ناجای بدست سپاه منصور قاده و میرزا برهم بعد از آنکه مغلوب شده و دل ملک مال برگرفته و بیایغ امیر احمد ترخان غالب آمد و در دانه که عازم میرزا شاه محمود و بهینه
رسیده و خبر آورد که میرزا شاه محمود و علاء الدوله و بهینه و میر میرزا برهم را مردم انبوه آمد و گفته که میرزا برهم غالب آمد و خود علی اصباح به سلطنت برات نزد دل جلال خواهد فرمود
و فکر غایت سلطان بعد از آنکه خراسان سلطان بعد از آن زمان که بر سر سلطنت و از اله ترکان بافت میته و بهینه و بهینه
خراسان و بهینه و نور داشت و چون خبر فوت میرزا برهم شرفان حضرت رسیدن را عید نگید و بیایغ و در این اثنا امیر شیخ حاجی که حکم مملکت با و
متعلق بود قاصدی بهر قدر فرستاد و خود حق داشت که در حوض خراسان از پادشاهی ترخانان قالی است اگر عثمان غایت غایت و ان طرف معطوف کرد ولی
کلف مجمع اندام و در بقصد قندهار خواهد بود و سلطان حمید را بعد از استماع این حکایات بجال توق و تا خیر تا نالاجرم لشکر با نالاکا داد و غم شیخ ترخان
بل مجموع ایران غم فرمود و از او ملک سر قند میروند و بهر وقت قاسم روان شده و از این جور فرمود و چنانچه میل میسر شد که با و صاحب که بهرم سنده جان بجا
و فرسید و شب این منصور و نازل و مراحل می بود و در هر جا که میرسید توق غم فرمود و چون بهر دور برات و دل جلال فرمود قاصدی فرستاد و از
آن در خویش اشراف و سپاهیان را خبر ساخت و بیایغ سبق ذکر یافت و در وقت و در قاصد برات قجاب شیخ الاسلام فطیم را قصاب الدین بیایغ ترکانی که میرزا

ابنیم آن جناب ابیسم رسالت پیش سلطان سعید فرستاد و التماس مصالح نمود. بود جواب شنید که بعد از وصول برات آنچه مقتضی وقت باشد بدین عمل نمود
ایمان را زد و آن جناب بدو اجازه ملک رسید و با اتفاق مولانا احمد بیادول که داعیه سرکشی داشت پل روان را برشمید و آن جناب در میان پل روان و دروازه
مانه در این اثنا خبر آمد که امیر سعید بزرگ که از غلطی امر سلطان سعید است نزدیک دروازه نشاند مولانا احمد بیادول نصیحت داد که اگر بر علیه تو گفت میگویم که
اتفاق نشاء شرمای غفلت نایم بنابر عدم مساعدت در کار از آن خیال در گذشتیم اینک کلید حصا شما داند بهر که خواستید تسلیم نماید اما حصا خیر است الیه ریخته ولی
نفت منت و اعتماد بمن کرده است و از این سپرد و تا وقتی در بدین دارم از یکس تو اسیرم و او از پنج منبره به مرسان خواهی شد و مولانا قطب الدین یکی و سایر
و چنان بدو اجازه ملک رفته در باز کردند و جناب شیخ الاسلام و رآه کرده اند و از آنکه سوغه بشهر بکنند و در سلطنت برات متفق شده اهل حصا را اطلاع داد و جان
سربازان زد و چون موکب ملقر نشان و شال قریه مسلمان دشمنان آید ملک شان نزول اجلال فرمود و سادات و نصیحت داد و اگر بدو خلاف برسم استقبال بیرون
آمد و وظایف شایسته و بیکس بجای آورده بعد از تقبیل اهل بیاض منبره را نشاند و در ویدیکه شربار علی اطلاق از دروازه و قنای بیرون آمد و در باغ شهر که تختگاه
قدیم سلاطین تعلیم نشان بود فرود آمد و آن حضرت جمعی از مخصوصان و متقدمان یارک و سلطنت پیش مولانا احمد بیادول فرستاد و اورا با تمام و عاقلست بیکران عذا
داد و خدمت ابلغیاء و اعطای خدمت فرمود و مولانا در جواب گفت که سبزه ابیسم ولی نعمت من و این موضع را بر من سپرده اگر در محفلت و دیعت بهمان دردم
بعضیان و کفران منسوب کردم و دیگران را بر من اعطا نمائید تا خود من که دست تصاریف ندان هرگز با من عرض و مراد و قیاحات باشد مثل این امر از آن
توقع نباید داشت و در این کار مرا عذر داید داشت و حضرت پادشاه باید که یقین داند که اگر از آسمان تیغ بارود و از زمین سنان رویا از آنچه گفتیم تمام و زخمی اسیر نمود
و اسلهم فرستادگان بازگشته اند و چون مولانا بخواه ای داشت مبارت نمودن پیش جانشین شغال یافته خیر بیابان محاصره فرمود و در محفل
قلعه دار من هفت نفر دود و پنج صحت اهل زمین دود و دست چند روز بر قتل التماس اوده ویر و دیان زامی زایش گرفت و چون قلعه قلعه است
در نهایت صفت و در آن زمان بر روان کار و خبر بسیار سخن بود هر چند دستور الا عظمی خواجه حسن الدین محمد صاحب دیوان و فیض ان می نمود بجای نشید
و در اثنا این واقعات متفلسفان بسیار حلال بیاسند که تا حدین میز ابیسم پیش مدعیان که بر شغال آغاز کرده و میبایند و اخبار ملک و دیگر تحقیق کرده و باز میگردند
مبادا که صورتی روی نماید که تارک پذیر نباشد و از نفقات استنوع افتاد که در اتران سلطان سعید قاصدی بقلعه تیره تو فرستاد و امیر بشیر حاجی را طلب فرمود و مشار
الیه جواب داد که اگر بر شغال را در برات باشد من این بنده با شما ممکن نیست و با وجود حیات سبزه ابیسم را در چگونگی من توان بود با تاجیک
سلطان سعید و دهم با مبارک رمضان انقبوس زمان که شمع خیرات و مرآت بود و فعلی بیاسند و این مختصر کجایش شرح و بسط آن ندارد و از غریب و قایم انگیز
احمدی پسین و ثمان مانه خارج سوار جرات را یکبار از غایب چاره گرفته شش میزانشان محمود و هم میر ابیسم شوم میر سلطان ابوسعید و در اینو لا بشیر
حاجی از قلعه تیره تو بر من آمده شرف ابیسم سلطان سعید حاصل کرده و بواسطه شرم و از سر فرار گشت و کونولی قلعه الهفتی می افتد و میزد و بعد از آن صورتی تیر
در قلعه روی نمود پیمان این سخن است که مجبور از اساقیان کلای با غلبه بیک نام روی می گشتی چندی به قلعه آورد و سخن که پیش گفت و چون نازشام بر سر
التماس نمود که شب استقامت و غلبه و من و لاقا دیر که بخود کند می بزد بود و چون از شب قدیمی بگذشت و در حصار و خواب غفلت فرود رفت و بیکر گشتی
که با ایشان بودند و شب یکبار بکشد و کتبه و چون از راهم بر سر رسید که شنید که مردم را با ایشان تاب و عادت نیست بخواب کشیده بر سر کونال قلعه نشینند
و اورا چند زخم زد و حصار بیرون کردند و بیکر چنان قلعه حصین معین که در درج میگویند و نظریه است بی تلف یکبار آورد و چون زمام قلعه تیره تو و قضا فدا بیکر
درآمد و شجر حصار اختیار الدین و در بنو قی مانه و حصار و تالیم از جانب بلخ و ماوراءالنهر رسیدن گرفت سلطان سعید با امر آشور نموده و ایام بران قرار گرفت که بر
نصرت شام رسد و ت مانه و طلبا که در حال محروم و مانه تارک نماید و ذکر کمصنت و معاودت سلطان سعید از و اسلطنه تیره
بجانب بلخ سلطان سعید چنانکه در برات قات نمود و بنا بر مصیبت یکی مزم جهت معصوم داند و جناب علی نصاب قاضی قلم الدین احوال امامی را با یک
امان علیه بشیر فرمود که مخزون و کمون خاطر آنرا بود که در سلطنت برات تخت ساخته و اینجا قات نایم امامی چند و دلج و ماوراءالنهر ساخته که معاد
فرض میباید که کنون این شهر را بشمارم و بعد از داده و توفیق پرور کار و فضل بار توجیه ایند با شوم و سلطان سعید مقرون نصرت و آئید و تاسع شال
از برات نصرت فرمود و باقی مالات و مصالحت با التماس انقضی بقضای محاف داشته فرمود تا آنجا که روی که هیچ آید به بر عایا مشرف من زمانه و پای وفایت
در کار با و در سرعت و در حرکت آمد و امر ابیسم الحیا خیر فرستاد و آقا رفتند میرزا احمد میرزا عبد اللطیف و البصر بشیر و فرزند و امراء در نواحی بلخ و
رسید و جنگ کرده و غلایز جانب و فارغ ساخته و برادرش میرزا محمد جوگی جان از مو که بیرون برد و سلطان سعید ان سال بغیر جان و شلاق تیغ مزول و زور
و بعد از آن حال سلطان سعید از برات مولانا احمد بیادول و حصار اختیار الدین بودند در قلعه کجاند و شهر که روی بخوابی آورده بود بار و یک

پیوست و رود و او با شل نیز بر شهر دست میگرداند و غارت عام کردند و مزار و ماسایان مردم خانه و بول و در قیامت لشکر را گردید و مولانا احمد سیال
ارغند اندر شهر پیش برین میخواست که چون توشیح قفره مسلمانان اعتدال در گذشت که از قریب ولایتی سراسر روح الله نسیم غایت دزدان گرفت
صیغ امید نفع سعادت و دشمنان گرفت و بقیه مردم که از دزدکی مانده بودند بفرار مال و منزل خود را میگردانیدند بانین سخن پشت که میرزا جانشا نصیر کوسو سید
غیر جلا مردم از او طاعت خویش منظور باب نشد چنانچه واقعه بود شنید بدست کاغذی علیه التماس بدست فرستاد و ما بچارگان ابدال و داندو بهر
میرزا و بچارگان از امیرزاد سلطان محمد بود و یکی شهرت عیسین بوده فرستاد و رایت جلالت بر فراخت و یکی در حرکت آمد و چون شکر حضرت خان سعید توفیق
بقیة المسم و اشرف که در برات مانده بودند بر اسم شکر پیش قیام کردند و میرزا جانشا محبوعا رعایت و غایت فرمود و جواب مولانا عبد الحکیم محبت لاملو ابلا
الدین غایتی که بستان شاف و در شاه را بنام شاه ملاقات نموده بود و بنایت بیکان اختصاص یافت و بر حسب فرمان و شهر منادی کرد و دیگر احدی نگذاشت و
لشکران بستان شاف و خان نوکران بود و به شرف نرسانده میرزا جانشا بر سر ریاضت ممکن گشت حکم فرمود که شکر و حکم حضرت خان سعید را محضی بجزی اند
در سولی بر طبل ایستاد آه و خفت و پاکد اند و میرزا جانشا در دست و را با نام خود ساخته پاکد اند و در این اثنا بامع حال پیوست که میرزا ابوسعید و در شاه
و جان پر و فرزند قار و بخش پادشاه در آن سرزمین آشوب قندهار و می نمود و کشتن این همه لشکر بر خلیل میرزا جانشا و الله و لقرنی تمام شد و دولت و محمد علی
شیخون بر سر شتر اباد که قراول میرزا ابوسعید بود و بر دو جهات و در عرصه غارت و آماج پرورد و میرزا ابوسعید شکایت نزد پیر فرستاد و میرزا جانشا و دولت و میرزا
فرمود که و اما در غلام دست و از او بر عایشه خاطر انجانب غبار نشسته بود به بین میان سبب به وسیله این چه میان پر و بر محبت و یکجائی جوشته بیکائی بدیل
بافت و پر و بر نصیحه یکدیگر میبندد و از جانبین لشکر بترقب داد و با بیک خیال قدم پیش نهاد و دست میان پرورد و بی تکیه سبب و عیار و واقع شده
میرزا ابوسعید گرفتار گشت و در آن محضر که در بعضی امرای ترخان کشیده و ناهربانی نصیحت بشیر از دلفهر آورده بود و متابعت بر خلیل افغانی فطیم شمرند و امر عیال
خواج شفق شده بر گرفته و میرزا ابوسعید را نصیر برین آورده و بجز معاد دست تو لک رایت جلالت بر افروخته و بار دیگر کوکب طالع شایر از دلفهر نصیر گشت و ج
شرف عزت رسیده و چون تفصیل این حال مباح حال میرزا جانشا رسیده بر سر می ایستاد میرزا جانشا و الله و لقرنی و ان جانب و سبب مهمی اردوی ملا پیوست
و میرزا جانشا فرمود اما امیرزاد طالع و الله را با احترام نام برکات شک شهادت آورده و در رضا عیال خالات امیر بر لایق و امیرزاد جانشا و حکم ملک طالع
بود و بجهت پادشاه و پیوست چنانکه آن لشکر میرزا جانشا بقتل کثرت لشکر سر قتله شایک شده بایستد عیال بیانی المی فرستاد و شایر بفرستاد و در این
برات رسیده و میرزا جانشا بجهت شکر افغانی فرمود و وزیر و شیر خوسه عاشور که بر زور خرد و بخی بود و در آورده و او را در محراب فرستاد و کان سلطان سعید فرمود
که داند و چون ایشان با دوی سایرین سید نسیم عاشور و سید امیر اعظم تفصیل قوام سر خلافت میرزا فرار گشت و بعد از تسبیح معذات و بعد از صبر و شکر گشت
میرزا جانشا بجهت این برین و کان فرستاد و آنچه حاصل از پادشاه از زبان صلح و صاحب سامع علیه ان حضرت ساینده بشافید و ما بهر معلوم کنیم تا سمن بخت بجهت
سلطان سعید بلامت در آمد و کلمات بخت نیز فرمود و یکی از امتحان تعیین نمود که در صاحب سید عاشور پیش میرزا جانشا و در دو دلیان این حالات امیر سعید ترخان و
بعضی از قربانان و وطنی سوغای مسلک و شسته شمر تا بعت میرزا ابوسعید باز زدند و بای از او بطل و ویر و باده و شیر و خن و شاد و خود ساخته و بی کار
میرزا جانشا نهاد و در شرف پهلوسر فرار شد و بصورت تواریش غایت پادشاه بر خصاص یافته و بعد از خرد و زسه عاشور باز آمد و از جانب سلطان سید قاسم
میرزا و سید بخان بعضی میرزا جانشا رسانیده و خاطر کار بر و اما غافلین یافت و اگر تو چه رما مات نصرت ایات بجانب و اساطینه
برات و عود و میرزا جانشا بمسراق و از دیار میجان چون سید عاشور بکشت میرزا جانشا از الک کدسان که روزی چند
و اساطینه با قامت گشته و دزدان که در شمار که در شای برات واقعت است که بدانیت که قتلان میجان که کما و خبر میترانند که میرزا سلطان ابوسعید از کان
آب مرغاب بالکرم حساب از راه لشکر میفریاد و ان شده و بجهت و قصد و بر سید و بونصیر و مردم کان که در آن حد بود و در گرفتار شد و برخی فرمودند
و اینک جلال و غم قاتل و در او تسلیم و حیرت و دشت بلخ و باغ ترک فضا عدود و میرزا جانشا سید و سیکرت و آتش غارت در کان نو شیر و شکر
نموده بالکرمی قزاقان بقیاس جانب برات و داند و در آن بین توقف نمود و امیرزاده بریدی که ارشد و الله او بود و بر اسم قزاقی و انشد و جوانان
جانبین در میدان که آتش کار بر افروخته جمعی از کز و کتان لشکر ترکان گرفتار شد بعضی کشتن آمدند و میرزا بریدی که بایان و انان بخت مراد به شرح ان چاره
بعضی رسانیده و میرزا جانشا آتش به انحال و استماع ان اخبار را طالع که از جانب آذربایجان شنیده و خاطر شدن امیر احسن علی نصیر استلای و از انواب است
حکومت ترخان بر گرفت و یکی جهت بران کاشت که تو از ان مسلک حاضر آمدی و در آن کف و بعد از کامل و اندیشه سید عاشور و در غلوی طایفه بابا و گفت که
قزاقها و دیگر پیش سلطان ابوسعید برفت و بیاید و خود با صورت مصالحه روی نماید و سید عاشور را و دوی سلطان سعید رفت و اما بر اساطینه با خدایت صلح
و مصاف بعضی ساینده و بعد از خود و بعضی قزاق میرزا جانشا آذربایجان معاد دست نمود و بعضی گشته اند که چون امر احدیت صلح و دیان آورند پادشاه فرمود

و ارباب قلعہ از محاصرانہ یشاک شدہ و در این اثنا صورتی روی نمود کہ در خاطر سبکی بنویسند و فصل این محل آنکہ در زمانی کہ امر اسلطان سعید بید و جد تمام محاصر قلعہ
شغول بود و دیگر کہ در باب بعضی از اہل حصار و کان شدہ و جمعی از ایشان بہ نسل سائید و برخی از آن طبقہ دست در دامن تہمان و دبار و ذمہ خود کردہ و بکان مانانندہ بچکان
از یاس و سیاست بیکر متوجہ بودند و با یکدیگر گفتند کہ این سبک کہ بر دم ما رسید بعلت مخالفت بہت کہ از مردم ما بدست بھجرت اعلامہ و بایافتہ و موقوفت ما بدست
بید و ملت موجب شقاوت و بخت بہت و با ہم فرستادہ اند کہ بیکر را زمین بر گیرند و کتبی بدارند کہ بھاجر بہشتغال باشند و نشاندہ از بزرگان خشنہ و صبیح بابتدای شب
بر سر بیکر بخندند و سرش را از بدن جدا کردہ و روانہ ہرات کردہ اند و بدین ضمت شائستہ توسل جہتند و ذکر وقت ما بملکہ میرزا ابراہیم و ولادت
میرزا شائستہ سرخ و دیگر وقایع کہ در سنہ ثلاث و ستین و ثمانمانہ روی داد میرزا ابراہیم از امر اسلطان
سعید روی کرد و ان شدہ تا حدود و اقصای عنان باز بخند و میرزا علاء الدولہ در آن تواریخ از سر مغارت کردہ و جمعی کشید و ظل رایت میرزا ابراہیم بختی شدند و
شاہزادہ معاونت نمودہ بکمانش شد و حرکت آمد و در شاہ راہ مزاج ہما یونش از جا و جہت الی انحراف بہتہ و زوہر و مرض و در شہتہ و بود تا بہ بخت از دہی سپید
و غفلت جناب را بہرات آوردہ و گنبد ہستہ کہ بہر شاہ آقا و خانہ و دیکر از وقایع این سال آن بود کہ حضرت و اسب بہت سلطان حیدر از با نومی غنیمت
اسلطان بیکر بقت میرزا علاء الدولہ فرزند علی رحمہ زانی داشت و میرزا شائستہ سرخ موسوم آمد و بعد از قتل ہمہ رسم و جن و سو سلطان سعید بر توالت شطرنج مصالح
اندخت و امر نظام الدین علی قاسمی برلاس باجمعی از اہل ہاجرہ مر قلعہ ماہ فرستادہ و دیکر از وقایع این سال فتح قلعہ ماہ و عادت و قلعہ مذکور را میرزا علاء الدولہ و عادت
کردہ بود و خوشنہار و دکان باغ اقل نمودہ و در زمان میرزا ابراہیم متوجہ کشتن باغ کہ کشت و بعد از وفات پادشاہ و حرم قلعہ بہت امر با حبیب علی ہستہ ادا و امان
اول در آن حصار بہت شخصی از مہتمن خود را موسوم محمد و دوانہ کو تو لی اسحاق نصیب فرمودہ بعد از قتل باجن محمد و دوانہ و اسحاق بکشت و تواریخ و حوالی حصار را غارت کردہ
چون سلطان سعید بر سر سلطنت خراسان تکیہ یافت اساتات نام محمد و دوانہ فرستادہ و ارباب ملی دعوت فرمودہ و خدش قتل نمودہ و از اسباب حیران و اہل ماہ اندہ و وردہ
سیرہ و قتل نمودہ و مشہد رفت و چون امیر علی قاسمی با جماعہ بجزائلیہ جارہ نیدہ و امیر شاد الیہ صورت حال را معروض داشت و ولایت شہر مزاج ہما یون افتادہ و باقیہ
امیر علی از اہل یون کوان کہ را نیدہ و فراموش و بارج و بارہ و اورا و دیگر گفتند کہ از امانی بخصار خزانہ ای مسلمان فایدہ نمود و بک فلک اقرام و ماہ و قلعہ العوام بخت
قلعہ تیرہ تو در حرکت آمدہ و بقت رسیدہ و وضع آن در نظر اشرف غیاثی سخن افتادہ و فراموش و دکانہای بسیار در اینجا جمع آوردہ و تا از اسحاق بہت فرمودہ و در ہم
ذی الحجہ با بر سلطنت ہرات فرود آمدہ و دیکر از وقایع این سال قتل میرزا شائستہ سرخ و اسب میرزا ابراہیم بہت تفصیل این احوال آنکہ میرزا شائستہ سرخ و اسب میرزا ابراہیم بہت
روی بہتین ندادہ و امیر غیاثی نامہ برد و آن نامت شہر طریقی اعزاز سلوک داشتہ و در کاتب شاہزادہ متوجہ کابل شدہ و امیر باجن حکم اندام بھاجر بہت نامہ امیر
خیل از غایت غرور و در مقابل سائلہ و در مزاج باجن فرصت شغیت داشتہ بر سر امیر غیاثی تاخت و ملک جمیت و اربابان ساختہ و میرزا شائستہ و محمود بہت بھجرت
کشت و ہمہ بران زخم در کشت و امیر شیخ قیام کہ مدتی منصب ہدایت میرزا ابراہیم بود و شریف و مزین بود و فراموش شہادت یافت و امیر غیاثی بہت بھجرت ہمالی از
انگوہ بر و ن برد و امیر باجن و اقدار عرضہ بہت آیندگان بابر سریر اعلام کردہ و در غرہ و دکانہای بسیار متوجہ کابل کردہ و امیر باجن و امیر باجن بہت
بختناہنہ بہت از طرف اورا ہنر رسیدہ و بہت سابقہ و در دوانہ اعلامہ زودہ و در کہ تو بمان علی ماہی تمام بخت و ذکر بعضی از قضایا و
احوال بر بیل و احوال کہ بعد از تقضای این سال روی نمود و در شہر سنہ اربع و ستین و ثمانمانہ سلطان سعید بر توالت شطرنج
صفحات توالت شائستہ بختی سبتانی کہ از اول ملک علی شجاعت و سخاوت بہت بہت از کشت و نامت ملک بھجرت در ابرہیم سیور حال فراد و فرمودہ
کرد کہ امر از غلام مثل امیر شیخ حاجی و امیر شہر حاجی و امیر خیر و علی میر خور بختان و قہ دست سلطان امیر غیاثی انصراف توالت کوانہ سازندہ و امر از حجب
فرمان بطرف بیتان روان شدہ و در شاہ راہ نشاندہ کہ امیر محمد و امیر غیاثی و حرم او شفاغت امیر شاد الیہ میرسنہ ابرہیم صلحت خان دیدند کہ یکی از ایشان پیش
امیر غیاثی رود و اورا سلطنت قہر جاہنوزیر سائیدہ و بطرف رحمت عالم فرو زامید و ار کردہ و اندازاندہ شفاغت محمد بر نمودہ و بتجلیل ساخت کردہ و ان سائیدہ
فرماہ بعد از قہر بہ مشورت قہر اختیار نامہ امر جن بکری آمدہ و خدش بھجرت ملاقات امیر غیاثی را داشتہ و در این اثنا سلطان سعید را و یونش فرمودہ و علی زندان پیش
آمدہ و بھجرت محمد زبان نامہ بتجلیل ان کو باخاہ شدہ و آنحضرت امر را کہ بطرف بیتان و قہر دہنبا بتجلیل بیتان و حرم ملک بہیون ہستند
امیر غیاثی چون شنید کہ پادشاہ باز زندان قہر بہت غایت بھجرت کشتی از خاطر او سرزد و خیال سہلکہ باغ بغیرا وادہ استخلاص بہت و متبرک و روح با
و بجز بیتان و جمعی مردم بریشان بکان آنکہ سبکی در آن عرضہ داشت کہ در مقابل آید و حرکت آمدہ و چون مردم ملکات از توہر باخبر یافتہ مائل و خیال بخت
شرقاقتہ و آنکہ وقت ارتقا محمولات بود از غایت بہت بعضا آن نروا خندہ و چون غنیمت جانی بہت بہتانی اندیشہ کردند کہ در دود و دودہ ہمہ بیتان
امیر غیاثی با سہا تیرہ بہت بہت سہر و دزدہ کہ بہر از انحراف و خیر و زامید و فوسہا طاعت نمودہ و مردم و دزدان نمودند کہ بہر و دوازہ و دیگر جمعا شونہ
و امیر نظام الدین محمد برلاس کہ از قتل سلطان سعید حکم شدہ بود و امیر غیاثی را و دہ سہلان محمدیہ و با قاضی اند و قاضی و اکابر و اشرف اعضا شدہ دست

برج و باره مستوشه نذر عایا و ان باب بجان پستاد کی نمود و امیر خلیل چنان شای عروس بکشت بود که در دهان در که رسید زرم و چکارا غار نامه و جنگ پیش رو
و چون روز دیگر امیر خلیل از صبح آواز سحی و کوشش نمود که نایره قاتل الهیایافته و قوسیک آفتاب در برج سرطان بوده شدت حرارت قاتل سحر است
و جمیع کان آب بند و مردم سایل و قتل و کشته اسلام و زده خورد و محبت را قوت تمام حاصل شده بر سر برج و باره دست بهمانست در آنکه در شبستان دور
در برج اشعل می افروخته شد و قانون سینه اهل خلاف را با تیش غصه میوخته و در آتشا محاصره و زدی امیر خلیل غنما را بسته جنگ در پست و مولان بن شاه شاعر
قطعه نوشت و بر ترسبه فرمود تا در لشکر کا امیر خلیل اندازند و بجهت فرود تیرا باطراف انداختند و لشکر بصورتیکه خیزیت که از شهر بیرون فرستاده و ناکه را بر پشت
بست امیر خلیل دادند و چون در آن حرکت آن قطعه را خوانده موجب خجالت امیر و نوکر شد و قطعا محبت با در آن تمام برسانید خلیل کو نیکو اگر تو را بر سر بر
بود در روز و زده در دست ما و خود به عید بی که وقت بی یافتن بود و امیر خلیل در صبح جمعه روی جلالت و شجره صهارنا و در تخریب برج و باره الحاح
و مبالغه کاسی آورد و در یک آن رسید که چشم غمی سد و غلاتی امیر جمیع بیرون آمد و بیکار در دروازه و ناکه و اندیشه بیرون رفتن بهیات جمعی روی به
امیر خلیل نهاده و اواز انداخته که سلطان سید سید و مردم برات اهل بیستان روی در هم نهاده و خاک مو که با ما خون یکدیگر نموده و خوف و ترس
مخالفان اسلام یافته امیر خلیل و اتباع او خواره و ذلیل از مکر و دی که در آن شده و آنچه شسته اند و شسته اند و امیرش را که در ستمستان از آغاشیه گشای خود می شنید
با دلی بیخون تا حوالی بیستان و برج مکانی توقف ننموده و ذکر وصول موکب بی بدیل به سلسله برات و آوردن امیر خلیل
در آن اوان که امیر خلیل توجه داشت سلسله برات شد مرکب بفرشتان از ناز و ناز معاودت نمود و در آتشا در صورت جرات و جرات او عرض رای عالم را
گشت و چون از طرف تاوران نیز باخبران ناما جمیع حال میرسانید و فرمان جایون شرف تعالی یافت که امیر نو بعید و غیر از سرداران و بهادران سوجه باور را
شود و ایشان موجب فرمان و ان شده اند و شهیدان را به یکایک بنقل جایون فارم برات شد و حرکت ساعت نمود و در حدود جامع علیه سید که امیر خلیل
فرما داد و بار نهاده و در تیر ضلالت سر کرده است انحضرت قریب بعید سیام سرور و شاد کام و بر شرف خوش تزلزل جلال ستم بود و احسان و نه
سهم تاز و پیش کشی آوری و زبانه عادی می با دشا مظهر لاک باکر داند و جمعی از سپاهیان که در زمان محاصره میوه و خنجر می مسلک و شسته بودند
و انعام مخطوفا و محصور شده و بعضی مردم تا حکم انرا شجاعت بطور سیامیه بودند و سواران عدا که برانید و از نوایع نام داشت و خطا نمایافته و
جامه باقی می پوشیده و چون رای عالم را می خبر و سرگشای از جزئیات امور با خبر و جهت جمعی از امارات اقلع و استقبال امیر خلیل را و از ساخت و حکم که در آنجا و بار
دست نیارند و می پس شنید و ایشان چرب فرمان منزل نمود و اطراف پیش از احاطه نموده و امیر خلیل از اینجا و شاند شک شده و چار جسته ان نیکه که نقیاد
نمایه آسمان و عرض امین شده و پیشوای خاص فرمود و یکان مقلد طاعت در کوش کرده و غاشیه فرمان بر روی بردوش نهاد و روی خاص بهر کار که در آنجا
آورد و امیر که کم از خود و اکا می یافت و کجا و شتافت کا که در حوالی انفرابا و دو چار و چار خلیل خبر تلیم چانه ندید و ایشان و در زمان میرزا با هم و سخی
میوز نمید و امیر که می حقوق و سستی را رعایت کرده و با امیر خلیل برقی در پیشگاه و هر دو طرفی بافاق متوجه درگاه عالم نیامشده و چون امار با سلسله
رسیده صورت قضیه را عرض ساندند تا حضرت نمود که مرابا در خاطر گذشت که خلیل بر سیاحیل بیرون شدن از بغیر از همین طریق نمایند و با کمال امیر خلیل
سعادت با این من شرف شد از نظر اخلاص بین عبودیت بوسیله بجان امان یافت و در ملک سار لاریان قلمش و سلطان حمید فرمانده نظام الدین با جمعی
بار دیگر و ملک بدین کامی با و اجاد و فریق لای عظمت و شوکت بر فراخت و سخن تدبیر کار دانی تا یک ظلم که در آن محکمت مضربه ساخت و در ایشان است
چرخ شتاب غایب فادش بملک الدین حمید که جامع علم و عمل بود و وفات یافت و در مزار کار کا و قریب بقبر بنور میر برات مقدس سر نه و کشت
و در لشکر ستمش و ستم و ثمانا را می عقده گشای سلطان حمید قشای آن که در امیر سید مزید و با ستم چاقه از آنکه و با خیز شده و در این و انسابان یون
رسانید که امیر فرید و ما و در اله و بقا طاعت از قبضه خویش بیرون آورده و ناسی بر قده و سکارا عارت کرده و سلطان حمید ملاحظه حقین خدمت ساند
او فرود جمعی از معتدیان با کجا نبه و روان ساخت تا خدمتش را بر غلظت و نصیحت اراکم کردند و اگر کرد و حصان امرا نایک بخت طالع ابرو بلا و ولها را با کمال
خواجها ناصر الدین حمید را رسانند و فرستادگان توجه و در اله اندیشه و امیر فرید حیه طاعت کردند و بختان و پذیر و کلمات سرودند گفته خدمت نصایح بیکدیگر
نشند و ایشان سهرقه رفت حضرت خواجها از انجا اگاهی دادند و خواجها که امیر فرید سید و سکارا عارت بود و رفت با و توار و اگر دیگر با کسی از امار طاعت
بیرون نمند و چون خواجها از گشت امیرش را که در دست سکارا عارت و رفت و بوجه و داناتم و دهم و چش در جمعی از سرداران اندک بار لغرم زرم سر فرید سهر
بوی سید و دست باز روی جلالت گند و خدمت با عقا و دست نیارده و می بخیزد تا توانی در دیلمان جریانی نهاد و احوال و احوال و دست سیاه نصرت شاد افرا
و در انجا احوال دشا بر روی دل و علا و که در چندین سال در اطراف الکاف میسر فرمود و در کجا و دیای قلم و در آنکه یک مسو که از خفا و ملک سابق ستمکار
بود و از ان یافت و لغش ان جانب را بهر آن آورده و در دست که بر شاد و آغا که در فن میرزا ابی نصر است و من فید علیا و من ساخته و بسیده و قد سلطان بیکم که عمر

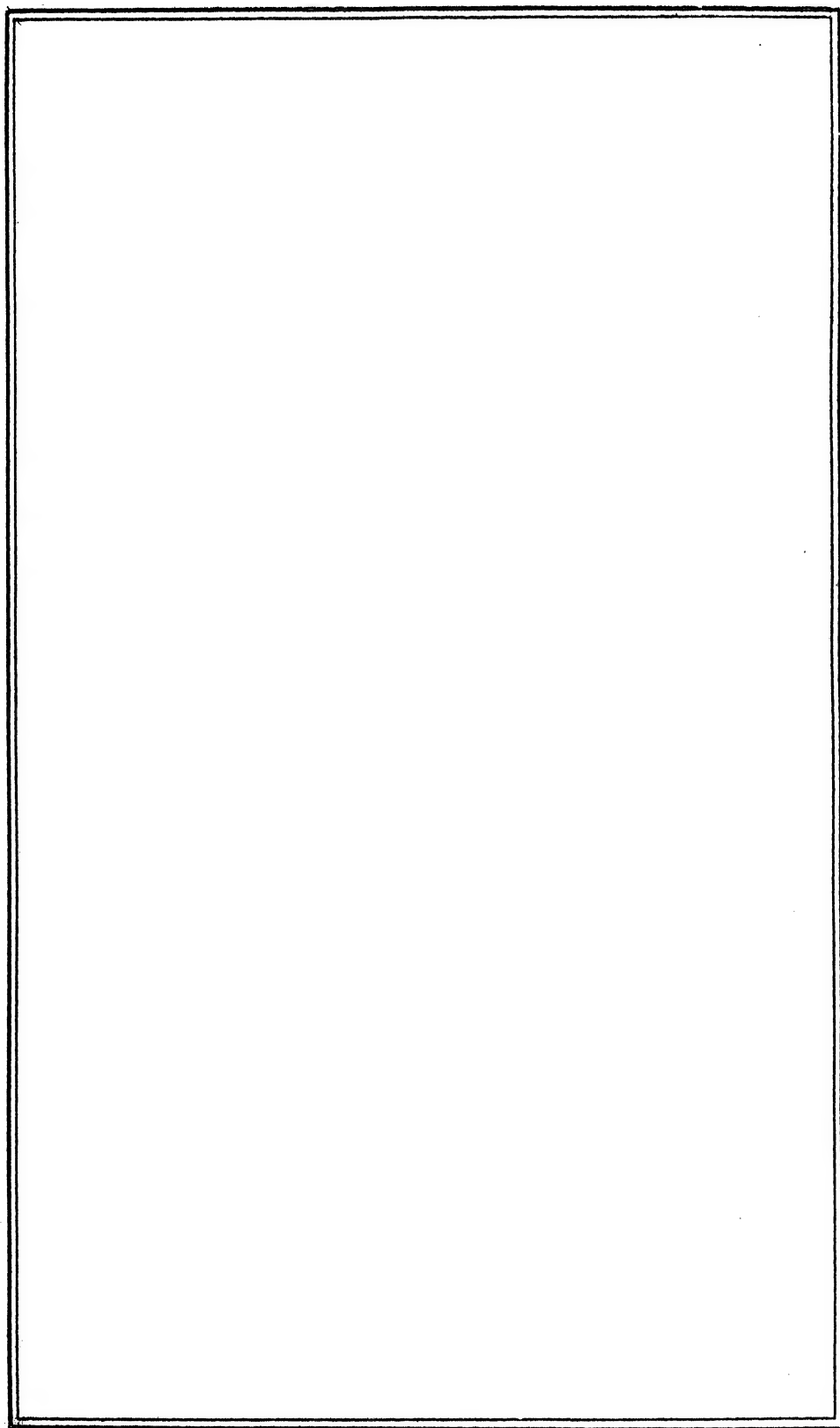
مرحوم محمد حسن سلطان سعید بود با بن شریعت خرافیه نمود و در این سال حضرت رشاد آقبا خواجه ناصرالدین سعید چنان امیر نور سعید ملاقات کرد و هم از آنجا باز
و عزیمت فرمایان نمود و در بیت و پنج صفر بعد و در اثنای رسیدن به سلطان سعید مرهم قعظیم و استعجال بجای آورد و خواجه عالی مرتبت بزمات مشایخ و اهل اشدان بای
رفته از رو و عافیت ایشان استعدا و محبت نمود و چون کار و اشراق اعیان از مرهم دل جان لازم میماند قدس شایان گفتند سلطان سعید بکرات و مراتب دیدن آن
حضرت فخر الکلمات قدسید اشارات مستفیده چون خدمت خواجه را حاصل اعتقاد و قدس مشایخ امام شیخ بهاء الدین بکر در غایت کمال بود و مخدومی شیخ بزرگوار آن
این عالم فانی نعل فرموده بود خواجه جده پرش خدمت خلف شیخ مرحوم مرشد ملوک و اسلاطین و ادبی الحقایق جمیع شیخ نورالدین محمد رفت و او را بر پیش نمود
انجمناب لوازم مصافحت بجای آورد و مرهم همان داری کا یکبیک پیوسته بقدم رسانید و حضرت خواجه شیخ زاد و را داغ نموده بوقت خود بایست و خدمت
خواجه از سلطان سعید التماس آن نمود که صندق معتاد بفرستد و بخارا بنگذرد و دیگر بر این آن هم مذموم نگردد و با چاه نمیس آن بزرگوار امانه دل داشته تمام
آن ولایت را که بملکی خطیر از آن بخزانة عامه و اصل مشکبخت و حضرت خواجه در آن باب امشاد و احکام مرتب ساخته در میان و همسریع اول و اول غریب بفرستد نمود
و در آخر نامه خود خواجه طغریز واری و خواجه نعمت الله قسبی و مولانا امیر سرقندی منصب وزارت رسیدند و در راه رسیدن ایشان سلطان سعید مولانا عبد الله بن شریانی
و مولانا امیر ابرار و الهز فرستاد و ایشان را در شاعت عدل و داد و تطمین حال بلاد و عباد و صیانت فرمود و در راه و ملاطفتی ایشان خواجش الدین محمد صاحب دیوان
جانب پنج بختان و دیوانی رفت و در میان این احوال با سعید حال پرست که میرزا محمد چوکی و میرزا عبد الملطف در ولایت دارالانزلیات جلالت و خلافت و غنا
برافزیده است و جمعی از بندگان پیرامون وی در راه و خدش اجماعی صواب تر قیاس بعضی بنامید سلطان سعید از انجا که می باشد و ساعت سعید و در آن محمود
بای مبارک در کار بضرقت اقتضای درده و مازم طرف دارانته کشت **و ذکر توجیه سلطان عالی شان بجانب و راه انهر جنتین**
فشنه و غوغای بی اندیشان و مرجعیت از شاهرجه جنت ظهور سلطان صاحب قران سلطان سعید در آن
بنا که آفتاب و بیت و یکم درجه و دو بود و از دار السلطنه بزمات نصف فرموده و در آنجا با قزو آمد و در آن منزل کثرت باندگی و شت سرما بر تپه بسکه قشچی
مجان حرکت نمائند و چند روز در آنجا توقف قات و تا لکرم و از هجوم سلطان بهار و دی نزارها و انجا مرکب ها بون از آن محل و جیش آنکه همچون بوی شیر خان را غلبه
سرمه قران فرمای مالک ایران و قران مطهر سگ کشت بخود نامعه و در ظل لای طفره و در جمیع آمد و از انجا راهی حضرت قرین عزیمت نمود و در این چنین
خواجش الدین محمد صاحب دیوان کثرت بلین خود را بر آب همچون بعضی ساند و صورت خدمتکاری او در نظر بادشاه مقبول و تحسن افتاد و بای قدر او را
ایوان کیوان بکشد و با و جود منصب وزارت خدش در سلک ما و همچون مجلسی غما یافت و درایت طفره شاعر ازل چون عبور نموده میرزا محمد چوکی که غلبه
عظیم فراموش کرده بود و در آن بسیار و غنیمت پیش از غارت دیار ما و از انهر گرفته و مبعوث امیر نور سعید و امیر سلطان انخون که ترتیب با نیکان و کشیده کان
دولت سلطان سعید بود و در نظر شده بود و بجهت آواز و توجیه لکرم حضرت شاعر با اعوان و انصار همان از رویا و دریافت و سرسبز و جران و صحرا و بیابان سرگردان
میگشت انوارا و مینا و بقلعه ها و در غایت رحمانت و ممانت است بر و از انجا من خود ساخته ذخیره فراوان جمیع آورد و در سلطان سعید خبر همانا شنید و از بفرقه
نصف فرمود و بکنا را بحد رسیده و در بار قلعه نزول محال فرمود و آن حصاریت که آب سیحون را در آن محل آب بحد تغییر نمائند و بر اطراف آن بکند و در آنجا بحد
طرف قلعه محاط است و در یکطرف که آب نیست مناکست که قوت بمحمد را بهر از انجا ممکن نیست بلکه زمان نفاذ یافت که لکریان بهر زندان است و ان بقی
و غیر ایشان آلات و ادوات صهار کبری تر قیاس داده بکار دی و خشنو نشو ندیدگان و دلخواه موجب فرموده عمل نموده از صهار تاراج و از با هم تا شام و شخیر
قلعه می نمودند و از یک آن شد که صورت قیاس و طفره و کر آید ناکا و غیر رسیده که از جانب فرسان صاحب قران ثانی ابرار از فرسی سلطان چنین بهادران انفر
خود را بستر ابد و رفت است و امیر شیخ حاجی و دیگر ابرار ان حد و در گذشته غم خراسان دارد و هر چه صورت ان عاوه و نظر بنگارن دروغایت معصوب نمود و اما
از انجا که کال ممکن و فاء و پادشاه رسیع خندار بود و ان بختان انفاذ فرموده و بخت بر تفرقه کلا کلا شمشیر قیاس فرمود و در غایت شایان به پیدایند و چون خبر فرستاد بنگی
که انفرشته بالاکرت سلطان سعید امیر بهر صیل انخون اباحی که در با در ان جانب فرسان فرستاد تا اندک در ان محفلت نمایند و امر را و از فرسان شد و بر سر
اصل و دیشا و امیر سعید مراد و دستر و از فرستاد و این امانت قاصد ان فرسان رسیده بعضی رسانیدند که صاحب قران ثانی چنین از جرحا پیروان آمد و متوجه خراسان
و امراد و دیشا و سربدار بودند و در سلطنت بران فخر شاعر را محظوظ مضبوط گردانیدند و اسباب قلعه داری بنیان نامه و مرتب ساخته اند که در ان همه و دیگر همه
بنو و صاحب قران ثانی در ظاهر و در باطن بزرگوار تر و فرموده و بهار و جنگ و یکا مشغولند و در ان باب به تمام نمود و خانج و موضع خود تفصیل آن غما
کتاب بیان کرد و انشا و چون چند روز محاصره امشاد یافت کاری پیش رفت صاحب قران ثانی بستان محاصره باز داشت و از انهر شد که کوچ کرد و از انجا چنین
سلطان سعید شنید که مردم برات در مضیق محاصره اند و میرزا محمد چوکی صلح کرد و از انهر شاعر خبر بخواست بفرستد و از انجا چنین استعجال و ان شد و از
چون خبر فرستاد و صاحب قران ثانی را خبر برات بخواست و از انهر شیکر که در منزل سوری رسیده و از ان موضع بهر شرفان قلعه مضبوط ساخته از انجا جانب اندان است

فصل ششم در امور ارباب و اراکه شایسته ایمان که از دلاست ساری و بسط ساری و دیگر ممالک آید و بود به نصیحت انصاف او و مجموع ایشان را رعایت و عافیت و رعایت
 اختصاص داده خوشنود و شاکر با وطن خوش بایستد و اگر نصیحت را مانت نصرت مانت از جانب باز در آن بطرف
 و ارباب طه برات و بیان بعضی از وقایع و حالات چون مانت ملک تازان از جانب خواجه خرمی سنان نظام یافت
 عنان غریت بجانب سفر حلال یافت و مرکب جانور بر طرف کرسید و سوم زمیمه را از میان ایشان برگرفت و کشتن ممالک بنا بر آن زمین معذرت سلطان و رفت
 و طر دلاست بدرفت و لای نصرت شایسته چنان نصیب کوسویر رسید بوقت عرض رسانید که عمال را آنچه واجبی مایا بود زیاد و کر که تازان فرمان جهان مطلع صد و ریافت که
 فاضل را از آنرا تسلیم مایا نمود و مرکب خجسته سازان ایچود و دست با سوم رنج الشانی مقرون کشت و کاروانی در باغ سفید زول حلال مسعود و بعد از چند روز
 که سلطان معذرت رنج را برآورد از دقایق که در زمان غیبت خضر کفار در سراسر آن واقع شده بود و بعضی خبر مسعود و خیانت و صرح برست که خواجه مغالنه بن درانی که لنگر
 مشاهده و بعضی خضر از حقه خاصه خوش زبان برده و باقتضای سوا و بوس صرف کرده و چنین شیخ احمد و علی مغول مراف که آنجا رسیدم قرصه مرصه را بنمودند نام
 بسیاری از بازگذاختن نوشته بعد از آن رشوت گرفته و تقیر و تبدیل کن داده داد و انداز اینجک تانسان به رای شعله تکر و ساست قضای آن کرد که آن و شخص
 و طبع با جوهری پاک سازد که دیگران عبرت گیرند بعد از نامل حکم واجب الاذعان لغایت کشتی احمد و علی مغول را بپست کند و بتعذیب هر چه تا سر کشند و
 خواجه مغالنه را در و یکو در پای حصار قریب برسد تا غلایه حاکمان معید است و کردن پست و در یک سبجوشان آید و بعد از در و در و جوش و غریب
 از او فروشت و فرمان واجب الاتباع صد دریافت که بعد از این در برات الملوکات زرنامه برادران طلب کنند و بعلت این جبه متوسل هیچ آفرید و نمود و نشانی درین
 باب بیک سجد جامع بوی بعضی مقصود و نصب نمایند کاشی که بر بوی فرموده سلطان عمل نموده تا حالت سلطان معید از قول خود سخا در جاز پست و در ایشان
 اوقات منصب وزارت بخواجه قطب الدین طلاس و خواجه سیمیل جرای ترا گرفت و چون قضیه سرزاد احمد جوکی بنوعی فعل نیانند و خاظر خطیر آن را مرجع نشد بود
 سلطان معید عازم باد را الهذ و ترکستان شده و چون فاضلین متعاقب زانو را الهذ بر رسیدند و تبیع جانور میرسانیدند که میرزا محمد جوکی با زیارت عناد بر خیزد
 تخریب بلاد و عبادت اشتغال دارد آن حضرت دفع قندهار و ابر و نر و شاهانه واجب و لازم و نه با حصار لنگر با فرامانده و مرکب جانکن و دست و تبیین جامی
 الا و دل از ارباب طه برات نصیحت نموده در شالی قریب ساق متعلق زول حلال مسعود و ایمان و اشرف را با رعایات شاهانه طر از ساخت و شهادت ایشان بر
 و کلاته این محلات و ملوکات و استالته داده و پیمان روز خواجه شمس الدین محمد را بجانب پنج فرستاد و بعد از در و زیارت جانور چنینش آید و نصیحت سلطان
 سید در سراسر آن و بانی عظیم و طاعونی مفرط و می نمود و خلقی کثیر و جمعی غیر در آن قضیه فروخته و کار و ایمان و مصاحبت خواجه قطب الدین طلاس بر
 سیاق و بغیر قندهار چون و با شکیبایی یافت باز آمدند و مرد و ابلهات و ذراعت ترغیب متحرک نمودند و چون حضرت سلطان معید و رقیه الاسلام با محترم
 اجلال فرمود و چند وزعی و اسبابا توقف نمود و بعضی از ارباب باردار در معز از پنج خرمی و شاد کامی که اندامه و از آنجا کجاست سر قند قد نمود و چون از اینجود عبور
 نمود و منازل و مرهل بنمود و قصد سید کابر اشرف برسم استقبال پیش آمدند و در هم تار و پیکش تقدیم رسانیدند و مرکب لغز ایشان را لنگرهای خراسان شوقه
 شایر بنی شد و بطایر قله سیدان حصار در دقایق مضبوط یافت سلطان معید صلاح وقت در آن دید که کمار و دهمایر و در و از و یکو جمعی ترسین فریاد که مقابل
 حصار کوکی قریب نمایند و چو شایب حصار گیر می مرتب شود بعض جانور رسانند و خاظر ساین بر این می قریا تازان عنان جانب سر قند معطوف گردانند و در
 موضع کا کل طوی عظیم ترید و ادبیت خان شایر از کان سیام نمود و بعد از آن توجه تا کشتن و شایر بنی شد و در طایر حصار فرود آمد و مسعود که بر این قله
 شایر بنی می سازند تا مخالفان نتوانند که کار گیرند و مانع فرستی شهر بنی کجیل یافت و در آن شایر بنی کجیای مردان و کوششهای بسیار نمودند که تفصیل
 آن موجب غطیل شود و اول مردم اندرون از اینانی تنگ شده و از قندار کوشش کار و ایشان با سخنان رسید و بجای و تدبیر و معا و متحصن مردم بیرون و می
 بشب میرسانیدند و ارباب یکاست که لازم سلطان معید بود و نرسیدند که و قند خورونی نامند و از بیرون ماکلاست بکسار می بر نیکو کینت ایشان معلوم
 شد و درین شایر امیر شیر حاجی کوی مصواب نشیبه نوکر کرد که میرزا محمد جوکی در ایشانست فرمود که بشیبه قریا توجه قند شده و شایر اوده و اوده و کشته
 رعایت فرمود و از سبب بدین رسید و اگر محروض است که امیر شیر حاجی خرمی و خرمی بنی که بود و خرمی از آن باقی شده و این که امیر سلطان تشد و با اینو
 مانده فرمود و من فرصت یافت که خرمی و سلطان معید که عالم ناهاد و دم و میرزا محمد و از اینو از شورش خوشدل گردانید و کجاری از دست و او چند و بعضی کوشید
 احوال معلوم کرد که در کوهی پیش امیر شیر حاجی معید بعضی رسانید که در بازار و شخصی غفلان نام آنچه با یکجای قله است زانکه و طبروس مرتب میله و در و تیر شیب
 کشتی از دویاب می آید و آنچه مسی از دویاب می آید مرتب شده و قله جبهه و امیر شیر حاجی کینت و معروض با بر سر طار گردانید و موجب فرمان و جنوئی آن شخص
 شایسته و خدش اگر قند و در بر قله آورده و دیار اندک کشند که این شخصی است که از برای شایر خورونی و اینجا میسر رساند و اکنون بخیرای عمل خویش رسید
 که فاکرشت و بعد از این فاکت شایر این چار و دیار و شایر رسانید و این عزیز را در بر حصار بخوار می خوار کشند و ارباب قله بیکار نرسید شده

امیرشاه علی و امیرشاه ابوسعید و دیگر سرداران را که برسم قزاقی فرستاده بود و ایشان را بسبب قوی که در قاطر و شته و نوق و غیره با نغاشند و بخت
 امیرجن یک پیوسته و چون غیرجوغالی امراء و وصول لشکر جنای سلطانیه و تبریز بار دوی امیرجن علی شریع یافت مردم را برهنی هم برآمد که از جنای
 ان عاجز گشت و با ضروره و بران شد و بعضی مردم و پیش امیرجن یک قند و برخی را دوی پایون پیوستند و چون موکب تحت سلطانیه و غیره
 امیرزید و سایر امراء آمد و معین آنکه لشکر نصرت شهاب را که که تسرعت تمام با اینجا نیاید آنچه مقصود و آید امید جلوه کرد و امیرجن یک نا غایت و بکثری کباب
 مرید میفرستاد و هر پشت میزد و اکنون بر روی زود و نوشته است که باید مرا جنجنا می از تبریز میروند و وند که ان ملک را میسر خود و او و ام و امراء ان مکتوب را
 بکسبش سلطان حید فرستاده و پیغام دادند که امیرجن یک که ان از طوق طلعت محمد است و و امیر جن یک و جدال دارد و امیرجن یک خیر آمد و امیر جن یک
 سلطان تبریز فرستاده و امراء جنای میروند و در برابر هم نشینند و مردم جانین بشد و کرده معالی میگردد و متعرض یکدیگر نیستند و چون امیرجن یک شنید که امیر
 سلطان با سلطانیه رسید و از آنجا که نشسته بود و مراجعت نمود و بفرمان رفت و سلطان حید یوسف شیراز را بار و کلی تبریز فرستاده و کوشن ها و ن در موضع سبانه
 توقف نمود و در آنجا میرزا حسین علی و و لاد سلطان علی که جوانی بنایت زیباست و بود و امیرزاده یوسف محمول میردیکو میزد چاشنا و امراء و نکه مثل شریک
 و له امیر با نیز سلطانیه و تبر علی و یار علی و یار هم یک میران امیر علی شکر و حاجی فخر که در زمان میرزا چاشنا و عالم نزد بود و دشا و حاجی که از اولاد امراء
 حاجی که در دوی بود و با پیغام نیز رسوا بار دوی امیر علی نشسته و سلطان حید کلمه که که امیرزاده یوسف شیراز و بر سر فرقه و زخم و مجاهد شود و نشان با این
 خدمت استولی و قافا سجا دانسته و آن حضرت با وال میرزا حسین علی پر خسته چش می فرادین نمود و در نشان این و قات فرستاد که ان امیرجن یک عنای یکدیگر
 و دوی با یون آمد و امراء طاعت و منتسب و حاکم خود کردند و از جمله برادرزاده خود یوسف یک را فرستاد و پیغام داد که بنو قات با جانب مغرب طلوع کند
 و در توبه و بیعت که بریزد از بنده صادر شده غفور باشد و قرب صیدال است که در ان و خدمت نماید و جلد و شام طرفین یکدیگر و هر که کند کی سواک سید و بنده
 از حضرت سنان بنی خاندان شایریم و ملک فاسس و عراق که از خود و دین حضرت صاحب قرین که ان کان بود و در یکجا ان شکل یافته بود و بار نشسته و با لشکر حضرت
 سلطان که شتریم و و بار از با یون و که ان نشان با دستان علی بنو دیم بلا زمان سلطان سلم و شتریم و هر چند که اسامی نامیم که مراد این نشان خندان یکبار که که برف
 طریق کم شود و حجت ممکن کرد و مضایقه و مناقشه میانید که با درنده را از چنان صحن که دارد و می خواهد سید که در ان نام صادر و مکن سبانه و بعد از ترتیب معلول
 و میت ابرار عظام یوسف یک پایا میر بر اعلا رسانیدند و فرمودند تا بهشت فوخته از خود و سلطان حید و از شرف و مقبره شرف ساخت و احوال پرسید که اول
 الشما حسن یک بعضی رسانیدند حضرت در جواب فرمود که رایت نصرت شهاب و شجره اطراف است آنچه مصلحت باشد تقدیم نموده باید رسید و ان حضرت میرزا
 محمود و خواجه لاقی میرزا خود را بر حالت امیرجن یک مقرر فرمود و یوسف یک با و جاست که در خدمت انصرفت و او میرزا محمود و حسب فرمود و مصیبت
 و ان شد و چون بار دوی امیرجن یک رسید یوسف یک در قلوب امیرجن سید که سلطان حسب طبع و یزاین و دغایین میرزا چاشنا و دارد و اسان اسان
 دست از امن تو باز نگذاشت و شمس از طاعت و عظمت سلطان حید که مشا به که که بود و تقیر نمود و امیرجن یک فرموده و سختی زمین نهاد و امیرزاده با دکان
 سلطان محمد میرزا با سقراط را و انجا نشاند و خود با سخت و شوکت هر چه نامرود بسیار قرار گرفت و امراء و لشکر با از اسیر نمود و اطراف و صفت کشید و سیر
 محمود را در ان موقف و آرد و د و چشمرود تا چه جا زاننده و پشت نامیرا میرزا امیرجن یک رسانیدند و امیرشاه را فرمود که کشت خواجه خود را بر سر زاده
 با دکان را در باب میرزا محمود و پشت نامیرا میرزا امیرجن یک رسانیدند و امیرشاه را فرمود که کشت خواجه خود را بر سر زاده
 که اند و جوق و و سدر و وزیر و جنید که شش امیرجن یک میرزا محمود را با نگر و اند و از انجا یوسف یک که فرستاده و حرم یک و و حضرت که فرستاد
 نمود و سلطان حید امراء و یعیین و در شقوق شورت فرمود و امیران قرار گرفت که بفرمانی رود و امیرجن یک را از آنجا استیلاج نموده و زمان دین
 مقام با یون رسانند و با مضایق این غنیمت موکب با یون غنیمت نمود و تبریز را بر دست چپ که شسته از راه دیل و بیقراری باغ نهادند و چون بهشت فرخی غنیمت
 رسید بسبب علت خود و فی سلاسل و آینه به نیکو میگو و با و و و در این طرف محمود و دکان و نارس عمل نامت اندازد تا مشروان شاه که مخاطب این
 او به رکاه عالم شده و امراء خاص خود میفرمود و بار دوی با یون پیوند و از ان منزل کوچ کرد و اتفاقا بصحرای رسید که که لطف انجا نرسد و در هر جا
 پاک از ان خود و پاک شد و در ان با یون ملک یک خوشگوار نیز پذیرفته و چون رده می فرخنده و نژاد و مقابل محمود و آگاه فرود آمد و یک سیرا با یونیه سلطان
 بر صحرای هم نمادند و چشما و قراست شاد و پذیرفته و اسباب پیش و عشرت را با باب محنت و عشرت یک خوان نشینند و در و چشما از جانب فرخنده
 شاه کشتی خود فی می رود و امیرجن یک بر این امر و قوف پذیرفته و سیرا را مضبوط ساخت و خا پنجره از طرف خراسان فاسر و عای میبکشد و اندک پشت که
 ارد و سلطان حید که در این نشان سلطان حید مولانا شمس الدین معانی صمد بر سال و دوازده شیار کرد و چون جناب مولوی با مصطفیان

رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان که از قبل پادشاه فرمان روای و مولانا دانا قاضی آمد گفت امیر سیدی باغی است با بکار خدمت نیست و در این باب
عرضه دشتی پادشاه سر بر علاوه از دشت و مولانا را شکوه و خوشنود با زکر اندید و جناب مولوی پیرا چه خانه که از طرف خراسان می آید کجا بنابر دوشی علاوه
شده و مردم امیر حسن یک که به ضبط راهبانیست شده بود و ندید خانه را با طایفه از اعیان و بهر شدن که در پناهان بار دوشی با یون سر فرستند بگرشند و شد
مولانا و سلک که فرمان نظام دشت و مجموع اسیران با نذر امیر حسن یک بودند و مولانا قاضی قاضی مولانا صدر الدین طلیعه خدمت مولوی را و مجلس امیر حسن یک
تفریق کرد و فضیلت او را در بین دین و روح شریع سید المرسلین بیان فرمود و مولانا حکایت کرد که چون جناب مولانا شمس الدین پیرا شسته از حال من
عرض میسازد امیر حسن یک سر بالا کرده مرا مخاطب داشت که تو را از دست نخواهم که پشت و هیچ اسب از من نرو خواهی سید من بر خواستم و از نوزدم بعد از آن
مرا حریف مجلس انس کرد و اندید و چون شیر و ان شاد و در برابر دوشی سلطان حیدر معبر رکود بود و یکدیگر و فرسک انجانبار دوشی امیر حسن یک مردم خراسان
شیر و ان تر و سیمونند و امیر حسن یک دست سواران را در رافرمودا معبر رانخت کشته انقا قادی و کس انکو خراسان که به خبر گیری می شنفته بودند و ایشان بگریه
یک یک که حسب فرمان من یک و ان شده و نجوشت که آن و دیت نفرمود و چار خودند و او اگر نه بیار سر بر اعلا آوردند و از آن و صورت حال سفتا نمود
کیفیت و انکه از گفت سلطان حیدر جمعی را بر سر آن و دیت نفرمود و ایشان مقتضی انقا قادی را از یکدیگر کردند و بیار سر بر اعلا آوردند و بعد از چند روز و شبی تلک
بکجا آمد و دوشی با یون آمد سواران سورن انداختند و شاهزادگان و امارا و قربان و بهادران فوج زافوز و خدمت طلبید که میروند و نذر سلطان
سعد فرمود که شب مصلحت نیست که بر سر باغی رود و به صباح معلوم شد که ان جاعت پادشاه از بهار و با نصد نمود و اندک شکران خراسان آسف تیار خورد و نه چای و
نادر و چون سپاس سپاه پادشاه مظهر بنا را رفتن ملین قوی ضعیف و سخت نیست بودند و بهال ان پشته که تا بهت میروند و نذر در میدان حسرت جواب
ختم دهند و بهان ترا که در غایت قوت بودند و پیوسته ناخت می آمدند و بر کرانزنگ و نازیک که می افتند می کشند و حتی حلال اهل خراسان بهین و نذر
کند و ان بود و در این شاه شیر و ان شاه باغی کشته کشتی را بان طرف کشید و خلق بسیار از مردم اردوشی اهل کجیته معامله و سود بدستگاه خود بودند و نذر کرد
و بهب مخالفان و ان بود که امیر حسن یک پیش او فرساده پیغام داد که عاقبت لشکر جتای زبان طرف بولایت خود خواهند رفت آنرا من معلوم خواهم شد
که نتیجه و دوشی ایشان چه خواهد بود و شیر و ان شاه از این پند یا نیشاک شده و بهجت سلطان حیدر را بعد و ت مبدل کرد و اندید و پادشاه و امارا لشکر بان از نقد انان
مهموم و حیران بودند و بر فور ملین حیل که فته متوجر دویل شده و پادشاه را بهجلی بر و حل سید نه و از انجا که از غایت دشوار بود و نذر فرسک در این لای و
کل لباس و نه و قالی و خیمه و سرپرده می انداختند و نوا جحیل راه میساختند و یکدیگر شدند و سلطان حیدر بنفش اینا دکی و بهسان تمام میبند و مردم از ان کل
و و حل می کشند و بسیار از چار پادشاهان و در غوث و در جغتای آمد و بهذا شقت انان در طبر برون فته و در موضعی مناسب نزول کردند و بهر ان امیر نظام و خوج
بر ان کرمانی که صاحب دیوان بودند و به حسب فرمان سز شتر و دیت تومان نذر کردند که از قول بساج فله و کوشه بخورند و بیار و نذر و در از بهر حسب
امیر سید امارا ابقا دی فرستاده و چون اندک مسافتی قطع کردند تا که چهار صد سوار است از جانب مخالفان که امیریک مقدم ایشان بود و یکدیگر آمدند و امیریک
با امیر سید را گفت که امیر سلطان ابو سعید دشمنان حدس را در دست و دوستان حدس را در دشمن کرد و اندید که ان گزین می کند جنگ کند اما مصاحبه نادر و بهر و ان
که امارا بزرگ از انجا نیاید که امیر حسن یک منما و مقام و توانیست و او نیز از انطرف خواص و قربان خواهد فرستاد تا هم صلح قرار یابد و روز یک امیر سید
امارا و امارا عالمیقه و بیرون فته و امارا روز گذشته و او را یافته و چون ایشان بغایت تلک بودند امیر سید بهر بر سر ایشان ناخت و یک حمله بهر ملک
ساخت و بعضی را دستگیر کرد و دوشی علاوه فرساده و خوست که و عقب که نخلکان سود امیر سید خون گشت که این جاعت تلک مد عقب و از نذر توقف و نذر
از و اجابت که بهان ملاعنه امیر سید نذر نشیند و مسافتی از عقب ایشان قطع کرد و که ناکا و امیر حسن یک با سز سوار است بهر پان اسوده شسته انکین
کا و بیرون آمدند و بر پا و خراسان که مشغول و بهر شده بودند حمله آورد و قریب انصدک از امیر امیر زاده و بهادران و انقل آید و انشا که ششکان
سید جنبه بهر امیر بزرگ بود و بهلوان حسین دیوانه و امیر حسن یک را شتر و شتر و خیمه دوشی و بهر محمد و حسین و امیر سید و دیگر قمار کردند و نذر و نذر السیف قاتل قاتل
کران شده و جان شیرین بار و در ساندند و بهر ان علی شکر که حمله و امیر سید بهر بود و نذر بار کشته نکلار و در سید نه و دینا و نذر و امیر سلطان
علی بهر ایشان بهر نذر و در انجا و قاتل آورد و نذر ان جنگام امیر زاده و حسین علی بوج حکم و تر بر نذر اقامت دشت و از نذر قاتل رای سلطان
سعد انقتضای ان کرد که شخصی را که کمال حسب و حال نسبت بهر باشد بجهت ناگید مسافری مصالحه نذر امیر حسن یک فرستد تا بهین اوقات و چون استاماد و نذر
انام بهر و در دستم خیار بر انجا بیاید و ابالت انساب امیر غیاث الدین محمد که از خفا و امیر سید قوام الدین پادشاه اهل و ساری بود و ذکر ان جناب
نصایا بهر حضرت صاحب قران کا حکایت داشت و بنظر ان و ابست بهر دشت از ساریا و ت دشت کشنده و ان جناب نذر شده بار دوشی امیر حسن یک و بهر
نصر نشتا بهر سیم استقبال قیام نموده و نذر کا بیرون آمد و مردم از خوار و آخر امیر بجا آورد و سید و نذر قوش گرفت و نذر بهر نذر ادره و نذر ادره و نذر ادره و نذر ادره

از اشارت جناب سادات آبی بجای و زکوة جاز توان داشت و این اثنا انظارا عالم السادات امیرسلطان اسمعیل قلی اتفاق مبد علیا و له و سلطان حمید جبهه بین
همه بار و وی امر حسن یک شریف آورد و در این حسن سیدی اردبیل که پیش از این امر حسن یک اورا مصلحت فرستاده بود در جهت نمود بعضی سنان که مردم
نورمان غایت ضعیفانه و خود بخود ویران میشد مطلقا بصیحر اصفیایا بدیدند امر حسن یک این بداد خاطر جای دو چون فرستادگان بنیام سلطان بعد از
که اول نور مقام مصلحت برآمدی و ما بدین رضی شدیم لا حرم از روی که نمی آید پیش آمد اکنون اطالب صلحیم هر چند برای بقدریم سنانم چون سخن سید سلولی
مؤثر افتاد و بدین طبع منبذ و لغت افتاد و امر حسن یک گفت که کارا و شادنا اوسلخ گشته و هم سلطنت او زیر و زبخت مجموع امارد خراسان عوضه و
نوشته پیغام دادند که ایام دولت سلطان بعد بنایب انعامه و اقارب و لشکر و دیر حد زوال رسیده و بعد از آن امر حسن یک شرابط تعقد و دل
جونی امیرنایب الدین یکای آورد و آن جناب گفت که شنیده ام که میرزا سلطان اویس عده حکومت ساری توداده و بان و فاکند و با وجود آنکه بر آن
قدرت داشته و چهارم زشتی خود را علیه و فرمود تا نشان حکومت ساری نوشتند و کل ساخته تسلیم جناب سیادت اب و فرستادگان سلطان حمید
بخت انصراف از دانی داشت **و ذکر وصیت هایلیم یا و شاه عظیم الشان سلطان ابوسعید** کلام سر و می سپهر آبی داد
که باز شک نکردش پیش بید و کراندا و فلک نایج سرور می بر سر که ندها و در دست پامی و دنداد آحرالا و آفتاب بقاباقی فاغ و بگرینت
و نزع حیات بدست ممت و در وی نال زنده گانی بر سر سر و قدی بر جو یار و بلا کشید که کجا بخت خراف اجل آن منجی نگردانید هر که از شراب مسرت و
امانی قبح راج نوشید ناچار و زکار ساز سازا کس یاس و از شراب غوم ناکامی چنانید مویان میصال و مو که این حال است که چون محمد علیا و له
سلطان ابوسعید و امیرسلطان اسمعیل قلی از یورت امر حسن یک روان شد بار و وی میرزا سلطان ابوسعید رسیده و عقب ایشان دلاوران ترکان سه نفر
در حرکت آمدند و مقارن آن حال اراخراسان مسکن خود گشته بار و وی امر حسن یک پیوستند و چون سلطان حمید شاد و مو که کار از دست رفت
بوقت غیر و زغان بر تافت و دیر امر حسن یک ناند شیرین از عقب و شافقه و آن حضرت را در قهقهه عجب بار و دساند و محافظان سپرد و خدمت اورا
مضبوطا بجا بپشتند و بعد از دور و ز امر حسن یک و اطالبه پشت چون نزد یکبار که رسید شرابط استقبال می داشتند و هم تعظیم و اجل تقدیم رسانیدند و
بعد از آنکه در مجلس آن پادشاه ترکان قرار گرفته امر حسن یک هر کوشکایت ناز کردند و حکایات سابق در میان آورده و طایر کوبندی که خویش کرد و جفا
بانی که بر برابریان آورده و سلطان حمید بواجبی مناسب داد و چون از غایت گفت شنیده بسیار واقع شد امر حسن یک آن پادشاه بخیر
موضعی که محفوظ بود باز کرد و اندید و خاطر داشت که پس از ویرساند بکوشکایت که استیجاب بخیل آن حضرت شد و بسته بدیار خویش فرستاد و چون در آن
باب مشورت نمود و ارا با اتفاق گفتند که در زمان که هیچ مخالفت ظاهر نبود و خاطر بر جانش واقعا بنمود اکنون که اینده امانت و ذلت با و رسیده مرد ماضی
چگونه بر وی اعتماد کند و الا محال بر که که قدر کرد و اندید باز از یورت برکنند و بیشتر از بد قاضی شروان و در باب افتاد و اهدام سلطان حمید سعی نمود و پس از آن
در این دور و روز قاضی با و ملاقات کرده بود و سلطان حمید اظهار مافی الصمیم کرده و با وی گفتند که در بواسطه مخالفت شروان شاه و باز کردن کولات
امر حسن یک بر لنگر جنگی استیلا یافت و الا این صورت که امر حسن یک قاضی شروان اندیشید که اگر این پادشاه خلاص شود و بر اینده استیلا بد فاکشید و آن
به نوبه هسبان بر دشته بواسطه لغاری که از شیر و آن شاه دارد و بجز اسان کند و در و جم جبهه شاد و سبعین و ثمانه امر حسن یک سلطان حمید ابونافق
امیرزاد و کار محمد فرستاد و چون نزدیک رسید شازادگان از باد کاه بیرون آمده پادشاه را در غوش کشید و بخیر کاه مرحمت نموده سلطان حمید خواست که در
عقب او قدم پیش نهد و ارا منع کردند و گفتند با شما فیثین اودنست که همه یکا رسیده در میان مکان رو قبلا نشسته شسته حیات و فقر ارض اهل انقطاع یافت هر که که
کلان بر که این شان ناکاه فرامد و روزگار شرمناک **و ذکر بیان حکایات از سر باب که لایق سیاق تاریخ نیست** چون
میرزا سلطان ابوسعید از قشور خویش بیرون نیامد قریح روز که در میان طایق پدیده مردم و دوشان سر رسیده شد که مرد از زن بسیار از غایت نشسته
و دلبران دیوان تر که که از شیشه ضبط برین نشسته بودند و در و بختی و تنب و بی شولشده نه بنور سر برده و بار کاه بر جای بود که امر حسن یک در رسیده
بر در بار کاه و با ستاد و ضبط خزاین و جرئت حرما فرماد و خواج سرایان و مستغفان خواجهن با تمکین را فرمود که بکسور معمود هم خود قیام نمایند و چون لشکر
ترکان عثمان ناکاه و ناسک از دست داده بودند بجز قول و حکم از ماراج باز نمی آیند امر حسن یک آتش غضب التهاب یافته چو کس را بر خاک ملک اجیت
و حکم نقایافت که سپاه ترکان و سیاقی جنای میزد و چون مجموع موجب فرمود عمل نموده و عجز و فقر روی می بر کاه امر حسن یک نماند و فرمادند که
لشکر خراسان و ارا رجعتی و دخل ایت میرزاده با و کار جمع کرد و دوا عیان و سرور از آن سپاه خراسان از خایت و رعایت فرمود و شازادگان مالشان
و اماره سمرقند و خواص و قربان سلطان حمید بعضی و اطراف تفرق شدند و بیاری از ایشان بخت سپهری گرفتار آید و میرزا سلطان محمد و میرزا سلطان
محمد و میرزا شاهرخ که از اول سلطان حمید بودند از لشکر کاه بیرون فرستند و میرزا سلطان محمد و میرزا شاهرخ گرفته بار و وی امر حسن یک فرستادند



شایسته
سواد سعاد



جلد
بنفتم روضه صفان
در ذکر احوال خاقان سعید سلطان
حسین میرزای بابر
امجا و او در دار الحکومه
مبئی چاپ گردید



الطبع
مکتب

جلد نهم از کتاب روضه اصفاء و هو الغرین

بسم الله الرحمن الرحیم و به استغفار

موصول سعادت دارین حمد بروردگار است که ابر البشره از قبضه خاک تیره ما فیه و دلج و لاج با تبحر خلافت بر سر حق جانوش نهاده اثبات جلال فی الارض غنی
و خلعت باطلعت غلام آدم الاسما کتبا پیشانید و بر سر ریخت المادی نشانید و وصول کرامت کوین شکر واجب الوجود است که از محض حکمت استعلا حال
عباد و اطراف و کائنات باقی یافت سیاست بعضی از اولاد و ادا دوزی الاقدار پیش منوط و برادر که در حقیقت آراش غلظت عسلی فرمان غاثر
انبیای اولو العزم صاحب قدرت شایسته تائید شایسته است که مکات و ملکوت جمیع مکانات و حیطه تصرف است و تائید شایسته
فاخر تواریخ پادشاهان و در حقیقت شکر صاحب بجزوی است که از علایق استغفار یک نوال است از خزان فضل و همتان او بی نهایت توحید و شکر
خداوند سرباز و جیب غایب و خف ملوات طلیات در الکیات و به ایامی تعلیمات و فائت بروج مطهر و معرفت منور شیعین روز بخیر صاحب
حرم کوثر انگلیست جلالتش کسری در ابروان کسری و قصه را بدست سر پادشاهان گردون فراز بدرگاه او در زمین نیاز و برادران آل و
اصحاب و عزت و جابا و بادالی بوم باشد اما بعد چنین گوید که در حقیقت شکر تقصیر محمدان و پادشاه که چون علت غائی جمیع این اوراق و کرامت
قرآنی است که این منبه و حیث الدن خود میر که سایه فیض و کافرا با عمو و خصم صابر چون کرم و احسان او نه خواست که این کتاب را بنویسد و
ارباب تواریخ عالی انما تاریخ ساز و بنا بر آن در محلات سابقه احوال فرخنده عالم آدم و خلقت جان بن جان و ذکر انبیا علیهم السلام من الله الملك
المنان و خلقتی ایشان و حوادث پادشاهان دار دوزی الاقدار که پیش از نبوت حضرت عالم الانبیا علیهم السلام احوال الصلوات بوده اند و ذکر استی طلقت
در حضرت ختمی نبیا صلی الله علیه و آله و انبیا و احوال و ذکر خلایق ایشان و اثبات عشر علیهم الرضوان و ملک و سلطان که بعد از نبوت ظاهر شده
و بیان حکای عالی مکه که بغیرت حکمت عالم بدان را مسمور و آبا و ان پیشته اند و وارند مندرج نزد اکنون بعد از ان تمام محلات سابقه پادشاهت
حضرت عالی مرتبت کبریا و رفعت شتری طلقت خورشید منزلت صاحب علم و بشیر بر علیه السلام تعالی علیهم السلام و کبر و کبر و کبر
بعضی وقایع و حوادث و سوانح است از انبیا و کوله و جلوس بر سر سلطنت و عزادت و اگر حالات حضرت صاحب قرآنی که منسوب به و در و در
خوان نوال آدم انی حضرت خاقان صبور نظر لوالا و انبیا و سلطان چنین بر می آید که در رفع اعلام دولته درین مکه بود که کرامت شایسته و جیب شکر
آوردیم که انما مسمود و در شرح و در آن باب نود و شصت و در می افی حضرت حدیث جلی ذکر آن است که تو فی فیق کرمانه مثل تمام سابقان قسم

[illegible]

میان کارزار با مخالفان که بیکدیگر مبارکد هشته خان و با خان کا مکار زیاده از پست چنگس نامذبح و الگ آن بر بر پنهان کردی که دستور او را شجاعت و فداکاری را در پیش
 و فتح خن آتشام از زبانم آخته هر خط بخت خاندان کینه کینه که در قیامت چون لشکر سلطان بفریب او بود و محمد جان و قلی که از مصابت عین الکمال اندیشیده بدست اعدای
 عثمان توسن بایون گرفتند و مسافه تمام آنحضرت را از مکر برون بردند و مخالفان بعد از آن که خدیو فرسخ مرکب علی را تعاقب نمودند غایب و غاسر با کشتند و مخالفان
 با شتوای بجانب بر دواج ششافت مدت پانزده روز در میان پنج ده محل اقامت انداخته انگاه از آن منزل کوچ کرد و موضع آخرا غور را از غبار رسم سمنده جان بهاست کینه
 ساخت و چون در آن وقت میرزا ابوسعید در پنج اقامت داشت و از آخر آغور امیر سلطان بر لاس ناوچی از خدام سنان آسمان اساس بدستگاه که رنج و زحمت
 نمود و مخالفان بهر آغور پای مبارک بر کلاب سعادت افتاد و آورده منزل باقیبر شافت و از آنجا بجانب باخان توجه فرموده خبر مرده خبر در در میان با هر
 مرد و شبندت آلام ایام با فرجام صهارت نموده با سید غنایت الهی نقش غم از لوح خاطر میزد و در آن اوقات خدیو نوبت مرزا امیرالدین بفرستادن لشکر بفر
 آنحضرت فرستاد و اما لاری از پیش ترانست بر دو مطلقا در امور و سبب بر باخان مطلقا دوست نداده و آنحضرت و فضل شتا در میان که در میان خریف
 و مردوست اوقات گذرانید و پای در اسنیکای بیجیده و شفا لطف غیبی بکشد در میان توجه حضرت خاقان و دشمن شکن بجانب
 طرآن و بر خصم طرف افاق چون سلطان مدح آیین رسید که بر اسطیجی میشتا در بادیه خفانامید بود و چنگ و طغوز خراسید و خسر و ثوابت و سبب از منزل
 کربت غایت و حرکت آمده بهر سوار کینه خرافیت الشرف خورشید را محل نزول بایون کرد و اندید خاقان مظهر باست و دو نفر از ازان که اکثر شده بود و در آن
 بجانب که کینه بر دهنفت نموده و از آنجا خارج میگردید و از آنجا راه و دیگر جبهه سبب بایان روان فرموده و از آن حد و دیت سراسب را ندید
 سلطان شهربار میدان کا مکار می آوردند و آنحضرت ایشانرا بر خدام قسمت کرده بصوب طرآن روان شدند و بعد از وصول بدان موضع آتش خویش
 که باو می از لشکران سلطان سحر کریم بود و در یکبک بایون رسیدند و مخالفان حضور آن جماعت را منظر نظر عاطفت تر کرد و اندیده لای جان کشتی بصوب
 سنا بر افراخت و در آتشهای راه مهر و میرشتا و ترکمان که از جمل نوکران علاء الدوله بودند و در سلسله سبب از ازان موکب نصرت نشان منظم شده التفات و دعایا
 بافند و چون منزل کسبکی محل نزول آن خبر شد بر دلی کشت خبر رسید که امیر باحسن بواسطه هجوم سپاه میرزا جهانشا ترکان که داخل نوکران میرزا علاء الدین بودند
 از جهان کریمه از طرف اسیر و در عقب مرکب بایون می آمدند و مخالفان خبر بعد از شنیدن این خبر با سید نفیر مردود کرد و در نظر مکر جمیع آمده بودند و نشان گیران
 بجانب جهان لطف و اوصحابی که با شاه و وزیر سبب خفق آورد و لشکر را بفرستاد و در آنجا با حسن رسید و آن سبب از آن
 نصف شکن بر در باز و منور شده مرکب شقاوت و رسیدن مخالفت را ند و وصف قتال آریسته آغاز کار از راه رود و مخالفان حضور رجال ابطال را بغیاب خسرو
 نو فر و امید و در ششسته و حسام بهرام تمام از سنا شجاعت آختر بر سر اعداوت و نیک شمشیر خیز بر خیزان فرزند کیمچی و لشکر امیر باحسن با مجموع و دیگر که اندیده
 بر خاک و بار انداخته و در آن میان جربا و فرزند و بفرمود و در خیمان باهره سلامت و در کشت که بر شمشیر آبدار و پیکان ترانشار را عکس خوش شکار سوزان
 تحت بر شکاران رنگ باخت و مالی دزدید و بفرستاد که گفت و بفرستاد که در جبهه سپهر جانی بفرودخت عافیت از تاب حمله رسم نوان سنا
 جربان طرفه سبب کشته روی بصوب کریمه آمدند و ملازمان موکب نصرت نشان با بایرجین را گرفته شعله جانش با بفرستاد و در آن طرفه از راه با
 که علام آمد و بودند و التجا در کاه عالینا آورده لطف با دشمنان را بفرستاد و در دست عواطف سید مرغ خسرو و خلعت عفو پوشیده روی بفرستاد
 آوردند و این شجاعت که مقدر فتوحات خاقان و حبه صفات بود در جبهه ششای پیش و غنائی روی نمود و آنحضرت سبب از راه و مال را بر سبب افرات را گذشت
 بر امر و سبب بایان شمت نمود و ذکر توجه خاقان بهر سبب استرا با و دفع نمودن آن ممالک بغیاب خالق عبا و در آن ایام که ولایت
 سنا و بفرستاد خلع عاک نصرت انجام و پادشاه غویب عبدالستار الدین و عبدالرحمن از غور از سلطان بفرمودی که در اندید یکبک بایون بفرستاد و مخالفان حضور
 حقوق پدید و فرزند که در محروم کشتی را با بفرستاد و در آنجا و فرستاد و میرزا سبب نایل محمود را جربا سبب مرود و چون بفرستاد و در آن
 با لشکر بجانب سنا با سوز و در آن فرمود و این شجاعت را بفرستاد و در آنجا و فرستاد و میرزا سبب نایل محمود را جربا سبب مرود و چون بفرستاد و در آن
 اشد و بفرستاد سبب از راه و در آنجا و فرستاد و میرزا سبب نایل محمود را جربا سبب مرود و چون بفرستاد و در آن
 خرابی محروم و بفرستاد و در آنجا و فرستاد و میرزا سبب نایل محمود را جربا سبب مرود و چون بفرستاد و در آن
 که سبب من توجه خاطر بایون مغلوب کرد و در سبب از راه و در آنجا و فرستاد و میرزا سبب نایل محمود را جربا سبب مرود و چون بفرستاد و در آن
 جنشای و بفرستاد که با سبب از راه و در آنجا و فرستاد و میرزا سبب نایل محمود را جربا سبب مرود و چون بفرستاد و در آن
 فرمود و در آنجا و فرستاد و میرزا سبب نایل محمود را جربا سبب مرود و چون بفرستاد و در آن
 رایت هجر و سبب اوار و فرقی فرودین در کشت و در و زبر و در از مردم و فرستاد و میرزا سبب نایل محمود را جربا سبب مرود و چون بفرستاد و در آن

و شایسته مقدم رسانیده و غبار مرکب طغیان را سر بریده و بخت سید بسکروا ندیدند و از آنجا به حسین محدول چون از آنجا خاقان منصور خبر یافت از سر استرا با و برودن آمده سلطان میدان را معسکر ساخت و در صبح و در شب از عهده اول دبی هجرت شاهی و ستین و ثمان ماه خاقان منصور مانند سلطان انجم در میدان آسمان برای سلطان میدان علم اقتدار برافراخت آنکه از جانبین بعد لشکر و پوشیدن جشن و منفر قیام نمودند و سید عدات مقابل و مقابل کرده ابواب قتل و جدال بر روی بطلان رجال کشود و در محنت فوجی از سپاه حسین محدول با کتفین جبار جنگ و دشمن بر دهنه از کشته کشند و از یک غلبه لشکر فاشت رسید و ستود استعمال کت یک کشته خاقان منصور بنفس نفس رانده از حشر شمر تیغ ابدار یکی از تنجیان را شربت هلاک چنانچه و دیگری خود را پیش انداخته و نیز از همان صبح جریه ناخوشکارا و کشته یلغار بهادران طرفین دست هموار آتشین جلالت پرور آورده بیکدیگر خشنید و آدم زمین را از خون کشکان بسان لعل جستان هلاکون ساختند برآورد و شین کرد و با چنان کاسان شدند بی زینهار بجز جان خاک اغشته شد نوکری زمین را در آن شسته شد حسین محدول و جمعی از سر و داران ترکمان چون دست بر دغا خاقان و دهرمان کبیر طغرشان مشا بهر کجیا پشت از مکر کرد و اندوه روی بود ای سر آرد و دزد و ساه نصرت پناه ایشان را تعاقب نموده بباری از ترکا که با تیغ سید بر کمر انداخته حسین محدول و جمعی از سر و داران را بیکدیگر حجب الحکم بغض رسانیده و خاقان منصور بر پیشانی تیغ خنجر انداخته و بر سر او کلاه عظم سلطان بجا آورده و جمعی را که در آن معرکه بکولان جلالت کوی ساقط روده بودند با صاف الطاف نوازش نمود و عورات مشورات ترکا را از لباس خط لشکران باین کردانیده بر فتن وطن اوصاف حاجت فرمود چار غایت لطف پروردگار خود بود که جسم اقتدار برافراخت اعلام فتح و طغرشان از سپاه مخالفان را بطلان و سوان چل بود و جمعی که بود حسین محدول در محض عدالت ترحم نمود طریق سلامت پیشان کشود و لوی شریعت روی بر فراشت سر برادر از ایشان باز داشت بملطف حسین جلی حسن فرستاد و از دوسوی وطن در میان جلوس خاقان منصور بر سر بر سلطنت جرجان و ذکر بعضی از وقایع و حوادث که بطور امل چون قتل غایت الهی از مطلع آمال آن پندیده سر بر پا و شاهی طلوع نمود و بر تزل سلطان سید با پیرایت نصرت نشان آن ملکه عدل احسان بر این فتح و طغرشان کشود و کولان بملکت جرجان از راه و در طغیان سپاه ترکمان پراسته گشت و پسر حکما را از سر اید و از راه ترکمان از راه ترکمان خاقان منصور بمحان دولت و اقبال گلستان سپهر اید و از این مقدم شریف غیرت افزای گلستان ارم ساخت و قدم بر بند سلطنت و جهان بینی نهاده و سادات و فقعات و اشراف و اعیان را با برادران نام و اگر ارم نداشت و بر شایع محاسن ششم و نوا برستم و نشان داد و لمعات آفتاب عدل و کرم ترکمان اولوایت و اولوایت ظلم باز برانیده و غناش را عایمانه و از آن سبب مذکب حوادث که در کار بر یکان ترکمان نهاد و بود و بجات و ادخلال عاقلشن ظولمان آواره و از آنجا شایب خاص ساخته ابواب رحمت بر روی ایشان برکشاد و گشتاد او دست عدل بر عالم کشید بعلت و با پی ظلم در خنجر و چون این جلوس همانون و سیدای عشر اول و پنجم که شریف بقدم و مسمیت از عهد بود روی نمود و محمد خدا و دوسایر اعیان و الا ازاد بعضی خاقان با دین و داد رسانیدند که نسبت چنان نهاد که خطبه بنام سلطان سعید مرین کرد و نام این اعیانین طرفه پسندیده و موافقت و اتحاد بپذیرد پسند و آنحضرت این چنین را بسیم رضاشود و پسر مکر خطبه یا خطبه فرجام خوانند و روی را از نقش آفتاب فوخته و آفتاب بسکه قبول رسانیده خورشید و شمشاد منو است همین باشد تا سکه چشمت سلطان حسین باشد مقدار این حال فتق در و شین الهی از تر و سلطان سعید یا پسر بر سلطنت میر رسیده و مکتوبی فتنه را بطهار محبت و داد و اورتابا خود اعدا و موت و اتحاد بعضی رسانیده القیاء معروف داشت که سلطان سعید فرمود که آنحضرت باید که در دفع اعلام مشکلسه سپاه ترکمان و دفع اعدای آن دو مان و از آن معنی و استقامت بجای آورد و در سلوک اندام طریق مخالفت و معاذت بجنب خود را معاف و معذور و در اندام نظر اگر هر دو لایب که از تصرف آن جماعت استخلاص نماید بر هم زمان آنحضرت تسلیم باشد و سببیک ابواب تعرض بروی و بی کشید خاقان منصور قتی در و شین را با انعام بر نور کار فرموده و حضرت انصاف داد و وجه سلطان سعید تبرکات و خوشوقت لایق فرستاد اما چون سلطان سعید را بیک شغل در ممالک خراسان برافراخت و خاطر طاعن از مرزها جانشان ترکمان و سایر معاندان فارغ ساخت محمد قتیاق را بجا میان چنانچه که تصرف محمد قتیاق که از خاندان خاقان نصرت قرن بود فرستاد و محمد قتیاق نصرت دولت قاهره بر محمد قتیاق غالب آید و او را عقید و ماسور نزد خاقان منصور فرستاد و آنحضرت بقبضه خاقان کرم جلی و ملاطفت عید با محمد قتیاق را مصحح رسانید و در حضرت سلطان فرستاد و بخام آید که محمد قتیاق را شمول لطف و غایت نموده سدره زلفت روانه و ششم شربت بخش مواخات و مصداقات را آید که از ششم چون محمد قتیاق را بر سید بلرسله عزت رسید سلطان سعید اصحاب رعایت جانب خاقان منصور و حجت و اسیر سید را که فرقه خیرس ساخت از آن زمان میان خاقان منصور و سلطان سعید نهایت عداوت از زمین مخالفت بر میسر و در و تاسیاری باغبان نذر نشود و نایب یا نایب آن در فضای روزگار بتجاربیل نماند ظاهر و آشکار گردید و ذکر طلوع آفتاب دولت سلطان سعید از آن قیام دار الفتح شمشاد و محمود شدن الهی آن ملک از رساله مرحمت خاقان منصور عالی تراز و در اوایل سیزده اربع و ستین و ثمان ماه پس از آنجا بر خاقان منصور سلطان حسین میرزا رسید که بعضی احشام عرب که در حدود و دیار محمد قیامت دارند همواره متعرض متوطنان اولوایت شده و نسبت باینده و روده و طغرشان را با نیکای می بنابران عبد علی ترخان با بوجی از سپاه نصرت نشان تبا و بیجا بختی امور ساخت و عبد علی بعد از مراجعتی هم مایل با نایب خاقان میرزا را خسته اعلام قیام را برافراخت چنان

خانان محمود با عیش و شادمانیست خرم چشمتا و نور دیده و اما او ایکن دولت طریق شورت سلوک داشته تا می ابراستقن اللفظ معروف و گروانید که اعاکی
در غایت کثرت اند و بسیار نصرت پناه و نهایت قلت مناسب چنانست که محکمت استرا با در باز گذاریم دست در جمل التبعین یکبانی زده هم جنگ و هر چند که می جنگ
و دریم خاطر کار و احوال و توجه جانب افاق قرار یافته چون برده سنگ تمام شام صفخر بخاری یادم ماند داخل چنار خانان گل اندام رنگ سوزا زالی پشت خانان محمود علم
نصرت با فراغت و در آن شب و بچ که نور باهره از رایت الشیاد عاقل بود راه غلط شده بر عمری افتاد که بواسطه محاورت و دیو و فوکل و لای انواع لعن و هج و کافان
عالمیاج و مرکب ملازمان نصرت تابست سید و در وقتی که ملاحان بقضا و قدر در کشتی زداند و آفتاب را در بحر اخضر فلک انداختند آن همه بر سلطنت آفتاب کشت
دو سانی در اینجا نوقف نمود چون جمعی کثیر از ملازمان سلطان سعید باختر نامحدود و اخضر توجیه و دیو بار و دیگر عازم مقصد کشت مسجراتشانه روز طری مسافت کرده
قرین محبت و عاقبت در اوقی در اول حلال فرمود و غل طعنت بهضاری ساکنان آن حد و مبروط و کشته بکمان را و کوفه لغام و حسان نوازش مشرود و ذکر فتح شهر
و وزیر و بعضی و دیگر از سواران خجسته شیر چرخ خانان کشته کرد و رضایان پادشاه و قید و مریض ادا و لای آفتاب شراق بر فراخت و امانی اظهار نمود
و بار بار در سایه علم بلند پایه جمع کرده شمرل علاطت کارانی ساخت و دولت خواجه در یک و الا در ۲۰ اهل اخصام بریدند خصاص ابتدا ز داشت با طریف محبت و تبرکات
نور مصطفی خان فرستاد و دستبام داد که مبارک تباط علاطت مروت و الفضل سلطه محبت و مروت کحاط طاطر سیکندر و که در اینجا توجیه نماید و حیدر و در می طریق
اختیار طوطی سلوک و کشته در اینجا هم کشته و کشتی را بر حوب ناماعمل منسلک و دولت خواجه بشهر و بر رفته مصطفی خان شیر طایفه طایفه طایفه طایفه
و در حواس طایفه ملاقات بر زبان گذرانید که چنان استماع افکار آن فرزندان از چندین غریب جرات بلند ترقی فرمود و بهر ولایت خراسان که رسید خطبه با عیش و
شرفیض نون کردید و بحسب تقدیر درین اوقات شمری بنوعی سلطنت راه با فرجام و خنده مشو و که چون انصرفت بدین ولایت شرف آرد خاسته مایه و شاداید اعظم
نصرت و ضیافت بیرون توایم آمد و این منی بر حسب طبع عیب جویان کرد و آن کا عثمان و لکه محمد صوفی و قنقرات و بغیر از غنایان را به استقبال مرکب مایان مقرر
ساخت و صحبت نمود که در آن خدمت کار می خدمت رساند و دولت خواجه در یک و الا در ۲۰ اهل اخصام بریدند خصاص ابتدا ز داشت با طریف محبت و تبرکات
مهر رسید به آنچه دیده بود و شنیده بود و در آن شب آفتاب شراق از اوقی در حرکت آمد و آن را چون حمل نزل مرکب مایان کشت و در آن منزل تحقیق پیوست که
همان تو افراخت محبت مصطفی خان و بعد خدمت کاری حضرت شهبازی مذکور و لکه که عیسان بر میان بسته خیال مثال بر لوح خیمه زینکار و مبارک آن خانان محمود را چون عبور نمود
کنا آفتاب و صفای کوی سرفراز جام عساکر نصرت نجام کشت چون امارت ایلانات منصور منصور ایل شمر و بر شید جمعی کثیر از همجایان حلا دست از آن بدیده بیرون آمده و دست
شاید می شمر و بر شمر نموده و آن شب بقدم محاربت پیش آمده روز و لکه که شمسوار عرصه درج مصقول صبح و بر شید و لای خطوط شاعی افزاخته حصار سنگین
مردان و لکه که در اندیشه محمد علی برادر عثمان قنقرات که میرزا ابیانی شهسوار و از دیوار ایشان شنبه شده بعضی همجواریه شده صف کارزار را پیوست و خانان محمود متوجه
آن منصور شده و از جانبین او از نظیر و سوزن برخواست از هر کس مردان جلالت آمیز آتش محاربت افزون کشت و از میران مثال ابطال رجال خرم جرات
و لایان صف بر صف اخراج پذیرفت و آن اشیا محمد علی از غلبه جوانی که سر کرده و دولت خواجه در یک و الا در ۲۰ اهل اخصام بریدند خصاص ابتدا ز داشت با طریف محبت و تبرکات
مخالفان ناب صدمات خانان شجاعت صفات نیاروده بقصد کجند و در از از استحکام داده و بر بر برج و باره بر آمده و آگاه تر انداختن و سنگ کاند مبارزان مرکب
مرکب همایون سپرد و توجیه بر کشتید و بیای می مردی از خندق گذشته مانند با طریک و در می کجا که بر مسعود کرده و دهان زنان نیم غریب شمشیر و فیروزی از غلبه و با طریف
الاسر چند التذ و زیدن آگاه از نما و رایج سنگین فوج طغریه و در می از کلا فرستاده آما را بغیر الله التاسرین و حیدر غلامنگ که لهما رسیدن گرفت و عثمان قنقرات با نامی
اتباع و لشکر با مصطفی خان قرار قرار از چشمتا رخله شهسوار گذارنده و نیکان مرکب مایان تا به فتح الاواب بدان بدیده و آمده رایت سلطان را فرستاده و همان درجا
و هزاران را داخل حلی و دادند و تبرکات تمام تر بهستان ریاض محکمت دانا هر دیوان گردانید و سوم غم و عددان بر طاق انسان جا دادند و درج
ایام عثمان قنقرات از طعنت خردانه را شمع جرایم نام خود کرده و بغیر بهر احشام آرد و صفایا و شادان شامل حال آرد و در حال ابراج ایلانی شد و بر بعضی
زنده تاج مسج بر رسانید که در طریق ارفاخذ خوردمت مصطفی خان حیدر و بعد بر جایز داشته ما را بدین دیوار آورده بود امید که این چنانمان و میجرا کایان بر غایت
خانان علی کمان سبک سحر و معانت مانیم و این ملخص میر جبر قریل افتاده خانان محمود علم غویت بغیر خوارزم بر فراخت و اندک زمانی حصار عدالت نصرت
بر جانیدار محمود را با آن ساخت و بعد از چند کاه زام ایلان محکمت را و بقصد اقتدار رسید بر زمین العابدین خونی نهاد و جهت صلعت بر بخش خراسان بار و دیگر با آن
خراشید و عدلان آن حال تر همان حویق بر و لای خدمتستان خانان با خلی در ویش لکمی که از فضل سلطان سعید حاکم ایشان الهامی لغت نموده و پیش راکشت و کجاست را
عوضه پشت ابشادگان بر سر بر اقبال و دولت کرد و مرکب مایان همان جانب شخافه بر تو از امارت معدلت برهان و فی ایلانی آن ولایت خفته بعد از چند روز و لکه که خط خور
از لغات مایه رایت نصرت آتای روشنی پذیرفت خانان محمود و تو قریل همان کجا گذشته کشت و دیگر علم غویت بغیر خراسان بر فراخت و چون کجده و در کجده
بوضوح انجا مید که رسید مهمل از غنایان شمشیر عبور رسید و با جمعی کثیر از پادشاه سلطان سعید از لایات را معین و دارنده عثمان غویت بجانب خوارزم معطوف و پشت درین

در میان توجه موکب بجا یون بغمم رزم دست فرود قمع محاربه با احوای سلطان ابوسعید و ولایت ترشیز و شهرستان
و سنین و ناما که بر سلطان ابوسعید در بلاد و گرجستان و دما و لکنه با ساسی چشم و قدم بجهت نموده شیعان با و پس با نفع بر ملاقات تحت حشم کمر انداخته
برو خاقان منصور و نظر لادراغای سلطان چنین بریز از خوارزم کهنکبیر ابوسعید در رزم فرمود و غلبان با ره جان نور دیکه خراسان بفرستاده و مانند فرج السیرج
کمر با معنی بنموده از راه دما و لکنه و دیشا و نور و ترشیز فرامید و کفر و ترشیز و لایق که جو و خود و یکنوازم نسب تا راج اندام فرمودند و از مخالفان کبر که دیدند
بفضل رسانیدند سلطان جدید از اجتماع این خرمغان تا کس از دست داده و ولایت و پس بولایت و شمش شاخت و از راه کما را پیشتر حاجی و امیر احمد را را بجا نمودن
سپاه خراسان بیخ ملازمان مرکب نظر نشان تا فرود فرود و مار بچای سستی را با احتیاط با فکر کرده و بی کمر از لایق کانی سزا نگذردند و حاجی ترشیزان بفرستیدند و در آن
جبهه بقدر زیاد و نهشتاد و هزار سوار و کذا کرسی در ملازمیت رکاب غلغله است و بود و آنحضرت نیست دعوه و لغنی و من و من عمل علی الله خبر حیدر و ده مخمرون کمر جانان
کمر من فتنه قبله غلبت فتنه کثیره با و نال الله خبر حیدر و ده مخمرون کمر جانان کمر من فتنه قبله غلبت فتنه کثیره با و نال الله خبر حیدر و ده مخمرون کمر جانان
بفضل سپاه چنین سپید مانند شریان که از لکنه آموختن غلبه و لسان با زبند و واکه کثرت شهر بفرستند و در ایشان چکر کرده و بیخ جنگ را از لکنه آموختن
گونا با قوت ربانی داده کمال مردانگی بجای آورده و مانند براتی مانند شمش سندان و پس از شعله ای هر که یکبار در در لکان بود و پیشتر از دیکه یکبار چون شمشک دوی
پیشتر از دیکه یکبار در در لکان بود و پیشتر از دیکه یکبار چون شمشک دوی
طریق عسبان را از راه دما و لکنه و دیشا و نور و ترشیز فرامید و کفر و ترشیز و لایق که جو و خود و یکنوازم نسب تا راج اندام فرمودند و از مخالفان کبر که دیدند
سپاه خراسان بیخ ملازمان مرکب نظر نشان تا فرود فرود و مار بچای سستی را با احتیاط با فکر کرده و بی کمر از لایق کانی سزا نگذردند و حاجی ترشیزان بفرستیدند و در آن
جبهه بقدر زیاد و نهشتاد و هزار سوار و کذا کرسی در ملازمیت رکاب غلغله است و بود و آنحضرت نیست دعوه و لغنی و من و من عمل علی الله خبر حیدر و ده مخمرون کمر جانان
کمر من فتنه قبله غلبت فتنه کثیره با و نال الله خبر حیدر و ده مخمرون کمر جانان کمر من فتنه قبله غلبت فتنه کثیره با و نال الله خبر حیدر و ده مخمرون کمر جانان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

توختی نظام دشت و از ایامی تا بنیاد قاتل شیک سوار بهت عالی بخت برادری و غایب طاعت و عبادت یک شست و جمعی که نزد درویشان در غایت انجذاب کمال
دو قاتل شریف به سترق ذکر الهی گردانیده از باطنش قیاس از سعادت بنمود و مذو شیخ صوفی علی در آخر زمان خان منصور را چهره الیک جانت گفته و گذشت و خطبه
که خارج جمال الدین عظامه و سرخسایان ساخته بهت نمودن است خواه منصور بهت کجی مدت مدید در ملت آستان خان منصور بهت سیر و دست نگه
بر سپیدن مهم و از خان شکی بکر و از نظم اشعار و قوف تمام دشت و مجاوره غزلهای و لغزیر بر لوح بیان سیکستان مطلع از جملہ بیات است پرده لاری و دم و از غنچان
یادل من که مار قندل از پرده بدون مولانا نظام الدین استرا با وحی سر آمد قصیده کوایان زمان خود بود و کاهی طلب علم نیز شغولی سینه و من مطلع از خطبات است
سایع دل در این بستان سرای عالم خانی مثال از درویشان که با راز و چشمانی مولانا محمد خدیشی به جلا و دکن تار و ملاغت اشعار انصاف و شست چهره بهت بطرف معاد و تالیف قواعد
آن سخن می گشت دست سی سال در ملت بر نظام الدین علی شیر قاتل گذرانید و رساله در علم معارف و کمال فصاحت انگار گزیده و از جمله منیبات انجذاب بیان نمایاں
بر خاطر بود و مرقوم گشت تراجم از بر لهایی خندان جانی شد بطرف آب حیوان مولانا نور الدین محمد زیارت کن از جانب پیر شیر مولا جمال الدین قاضی بود و از نظر
ما در خرمه از شرف الدین عبدالقهار و در ایام جوانی در مدرسه نظامیه تحصیل نمود و یکمیل علوم حدیث گشت در مدرسه شریف سلطانی منصب رئیس رسیده اما بسبب عدم اتفاق
امر نظام الدین علی شیر بعد از خنده از آن امر و وال کرد و دنیا بر آن در شجر و شعاع از بدنه خانه و بقیه الاسلام بلخ رفت و منظور نظر خواست سلطان مدعی الزمان سیر کار
اتماس نمود که منصب سالت دیوان و صدارت بد و معوض کرد و مدعی الزمان میرزا ابن قلمس را بعد از جانتا خوان داده بسبب خلل در آن مهم جناب مولانا میرزا شریک تمام
و در کار بجای رسید که از پنج سر کرده بفرستاد رفت و بنده و قاتل حیات را در ملازمت او لا امیر و التون و دغون پیمان رسانید و قاتل و دشمن و سرکشتا و عشر و فتح
و قوع یافت و بهم انجام بدخون گشت مولانا معین الدین محمد بیست لاری عمده و ترسلان زمان خود بود و نظم اشعار نیز شغولی سینه و از خطب خطبتهای برده تمام دشت
و اکثره قاتل بهت بر علم قاتل سیکستان از جمله از قاتل پنج بدنه برات و شیل شغل برشتا شایر و مکتوبات که در میان مردم مشهور است و از اشعارش مطلع
برالنه و از خانه سر سالت که می گنجیم بهر یی بکر که از غوغا می شن می کند خاک سیر بر مولانا حاجی محمد نقاش و در قون زمان خود بود و پیرسته خاندان
امور غیره و صبر و عصب و ریاضت و زکا و کرم و بنمود و در نظر تصویر و تدبیر بهت تمام دشت و چند که بهت بهت چینی لغزیری گشت بعد از بکر بسیار و از انجذاب
شفتت بنما جسم طرف اوانی که مساحت جانتی لغزیری لغت شیک گشت اما رنگ و صفاتش پاک گزیده بود و از جمله فقرات مولانا حاجی صدوق ساحتی که در کتاب
خانه پیر غلظت برقیب بود و آن صدوق صورتی تعبیر کرده بود که چلی و بهت دشت و چون یک ساعت از در و سگدشت آن یک چوب کجوبت بر نهار که در پیشین بود
میر و بعد از گذشتن ساعت دوم دو نوبت آن حرکت میکرد و علی بن القیاس خدمت مولوی مدتی که با میر غلظت بود و آخر الا مران جناب بچیده و در شهر و سوادج
شعاع که میرزا مدعی الزمان محاصره بلده برات اشتغال بهت بکجیت و بنا براده پیوست و بهمان منصب منصوب گشت و در اوایل این بنیاد ایام الفتح محمد خان شیبانی
در گذشت خواه میر گشت نقاش در علم تصویر و تدبیر نظر داشت و در کتاب نویسی غلام شیلی برادرت اگر گزانتی عمارت و از سلطنت برات خطا و
و قاتل و در زمان استیلا محمد خان شیبانی بر ولایت خراسان و قوع پیوست مولانا سبانی ولد استا و جانتا بود و در نظم اشعار مهارت تمام ظاهر می نمود
از علم معروف و محبستی و قوف کامل دشت و در سلطون خان خان منصور از امر نظام الدین علیه بنجده و عراق رفت مدت مدید به ملازمت سلطان یعقوب مرزبان
که از الامیر غنچه خاص حدیث حب الوطن و جاسان با زنده چند کاه و دیگر بلده برات متوطن بود که بعد از خدای از بهر صافی غیر غبار قاتل بر خاطر شریفه سیر قد شافت
و در آن ولایت به قول لغات سلطان علی میرزا بر وجات جوش رفت چون آن ملک بکیر خیر محمد خان شیبانی را دید ملازم گشته و مسلک خاص بار که سلطنت ملازم سکود
و در تحریر و قایح خانی نظم اشعار به تمام کای می آورده بعد از گذشتن آن پادشاه و عالیجا و با و لا دوش میرسته و در قی که کجی فی ایران بهر سپهر کشورستانی حضرت پادشاه
پناهی بکیر کرد و از اله کشید و قوشی را گرفته دران بلده قتل عام و قوع انجامید و تیغ خونریز غازیان بنای حیات طابانی را با بنده رسانید و جوان شیار سن در دلا
و در راه از شهر بهت و اشعار از دانش برالنه و قوافل طبعات نام مذکور و مولانا بنای شیر علی نام دشت و در خایام حیات دیوان و خطا تهتبع نموده و از غنچان
ملاطفت آت جال شخص فرود شیخ الاسلام مولانا سیف الدین محمد علامه و ملاطفت علی آدم بود و بغایت و مین و لاری موصوف و بنیات است
و بر میرزا لاری موصوف در علم تفسیر و حدیث و فقهی شریف و مدبل و در سایر فنون عقلی و فنی اکثره علمای زمان افضل بود و صاحب ورس و فنون شمول رحمت شامش
بود و در ادب زده و قومی از باطنی خاص اوقات باس انوار سعادت بنمود و از انجذاب بعد از قوت الدامد خود مولانا قطب الدین بکری مولانا محمد بن مولانا
به الدین مسعود از انی با شیخ الاسلامی دخل کرد و در قیامی سال و خط خراسان لوازم تقویت شریعت کای می آورده و بهایان سینه شستر و شعاع بر اسطر
سحابت اصحاب خرم زمان ناب کامیا پیشای بودا و ده و صا در آن جناب صد در یافت و هم در آن نام بنابر تقدیر پادشاه قدری گشته به عالم آخرت
شافت در سکه نزدیک به جاس بدنه برات است و بنواهی در ب غلظان و اقامت از آن جانب شیخ الاسلام و بعضی از سائل و جوشی انجذاب که در
اصناف علوم تا بیغافه و در بیان طبع مشهور است و سخنان از رسائل او بر المایح خاطر مسطور سیر فرضی و در حکمت و در یا صافی شریف و نظیر و در سایر

و کاهی در سبزه تربیت امیر نظام الدین علی شیر برادر حاجانجامت بر مازندران بر میزبانیکاشت و دوان غزلیات شایسته بهشت و این طبع و آن سبزه
مستور کسی خود را در آب دیده چون ای وطن دیدم که کلاب زلفش را بکام خوشین دیدم و فات خواجه ستمی در شاتر و سیم شعبان ستمت و عشرین تو
اتفاق افتاد و چه خطه و سال اند که بر لب طبع میرزا سلطان ابهر سیم این ترجم غار بنا و چون اصغر بنجم خرد مردم در هر یک کشت نهادن چون انجم بر سیدل
ازین که جامه تاج کهنه زبانه روز دوم شیخ فصیح الدین محمد ارشد و لایق شیخ زین الدین خوانی بود و مدت مدید و سر فرزند خویش بر سجاده تقوی نشسته به
صنایف صادر و در و قلم سیم و در و سبزه و عشرین و نهاده که سن شرفش قریب بود و در گذشت بعد از هر ستم کفین و کهنه و در آن زاد و نو کشت میر
نظام الدین علی سبزه القادر و در سلک جد سادات و علما و اعظم و افضل و نقایط نظام و هشت و در زمان خانان منصور سالها در مدرسه شریفه سلطان
نقش افاده بر حاشیه شیر علی بیکار کشت منصب جلیل القدر و قنایف و ارفضای ملک خراسان بدین متعلق کتب بپایان بود و در کتب این بهام بطریق امانت و دیانت مکتوب
میر و فاش و در سوره ختم عشرین و نهاده اتفاق افتاد و قلم ختمه قسم در بیان از اقد بدین باغی زبان بکنده عالی سبکی که بود و درین فاخر در کلام که در نظریه
نادر شده سومی را بنحیله و کلام تاج افوس جناب میر عبد القادر مولانا عبد المحیی با قاضی خاوری زاده مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی و در نظرم
شعوی زبانه شریعی زبان و در بیان تحان کوی تقوی میر و اکثر کتب جسته شیخ نظامی را مانند لیلی مجنون و خضر و شیرین و جنت یکدیگر جمع کرده و در برابر سبزه زاده
تیموری نظم آورده و در سبزه نظم فو حیات نواب کاسیاب شایب نیز نموده اما توفیق تمام نیافت و در هر ستم شیخ و عشرین و نهاده به عالم آخرت شتافت مولانا
حبیب الله معروف به صاحب بیان و در طرافت لسان صفت در تاج فات کتب کوبه از باغ و بهر باغی خوش کلام وقت سومی را بنحیله صمد
عیش و صمد طرب جان و در و بر وضه پاک رسول گفت روحی فلک که نصیبم از طبع رفت از جهان کسی که بود و لطیف شعرا و آشوب ترک و در سوره
عرب تاج فوت و طلبیدم و نقل گفت از شاعر شهاب و شمساعان طلب امیر رضی الدین مبارک بدید بر کارش امیر نور الدین محمد بن امیر نظامی
الدین عبد الاول امیر معین الدین بن عبد الرزاق یوسف صمد قدسی بود و امیر رضی الدین خوانی بود و کمال عقل و نهایت و غایت تقوی و صداقت و طبع طبعش
در کمال ابرار علوم و در سن شرفش خاموشی فزون محسوس مفهوم و عفو این جناب از تحصیل فضایل غایب کشت و در مدرسه شریفه غایبه و مدرسه بدیعیه در سن
پایه قدر و تر لیش از اقبال و اقران و در گذشت چون چهل و سه مرحله زندگانی طی نمود و در سبزه شنبه یازدهم ذی الحجه سبزه و عشرین و نهاده از عالم قبل بقا
رحلت فرمود و در عالم کبریا پس از نور الدین محمد بن امیر رضی الدین خوانی بود و کمال عقل و نهایت و غایت تقوی و صداقت و طبع طبعش
و کرمه و ناله شکباری و تاج فلک زنگار می رسانید و یعقوب شمال و در وقت آن عزیز فضل و کمال و در گذشت از اخوان طلال شمس زبانه عال و قال مصون
مقال و متسا علی یوسف که یار زنده و بعد از جنگا که آن سبزه و در غارتان فرزند جند و رعایت غم و لذت و وفات که زانید و مریض کنه و در اول شیخ
الآخره و عشرین و نهاده رایت غریب بجا زعفرات حضرت عزت فرشت این طبع که نوشته شود کجا بجا شمع شمع بر تاج فات امیر رضی الدین عبد
القدیر فیاض رضی الدین که بود زنده و لا محاله و قبول رفت از دافا سومی شت شد مقیم کوی ارباب و وصول به سال انقراض عقل گفت اقبال
زنده و آل رسول دین باغی حضرت زاده و سال انقراض امیر نور الدین محمد بن امیر رضی الدین خوانی بود و کمال عقل و نهایت و غایت تقوی و صداقت و طبع طبعش
کسی که کتم که و ابل و بیع اثنای قاضی تبار الدین حسین و لد قاضی غایت الدین مرتبی بود و یوسف و فضایل و کمال از ساری صفات ممتاز و سستی بود
و در وفات خوانی از ولایت محلات بدله طاعت برات آمد و تحصیل علوم دینی پرداخت و اندک زمانی تری بسیار کرده نوشتن فاضلی و تحریر صلک و
سجالات را پیش نهاد و در وقت انشا و شعر معانی صاحب و در وقت کشت و در اواخر زمان خانان منصور منصب قضا را فرموده پایه قدر و نقلش
از انشال و اقران و در گذشت و در سبزه کمال و هشت و دیانت و قاضی فضلی و در سبزه طاعت برات اختیار و اعتبار و شرف
بر قوت القات غایت حضرت خانقا که کجاست و معنی بر و جات احوال شتافت قاضی غایت الدین و در وقت هتلاهی از اواخر محمد بن شیخانی بآن منصوب بود و بعد
از گذشتن آن پادشاه عالیجاه از مرطرا بی غلبه و بطن مهمل شتافته بر اعراس شتغال نمود و در اول شمس زمان و عشرین و نهاده برض سور القیه و قسطن
در گذشت و در غیره با خود و در کشت از تاج افلام فصاحتار قاضی اقباسات و مختار الاختیار و در میان فضلی روزگار مشهور است و در تاج
سبزه که از سبزه امیر علیشیر و سبزه جامع برات ساخته این قطعه بر لوح خاطر مستور است از دست بزرگ شد بر کل گرفتار ترفع بر عرش سر کشید
تاج از آن یارین سر غرض ختم غبر زنگ مودیر که کسی ندیده شیخ نور الدین محمد ولد ابدان جناب شیخ قصب الدین و سبزه نایب قطب سپهر ولایت
شیخ زین الدین خوانی نظم و در سبزه تقوی و بر سبزه کای زبانه بر انشای زمان هتلاهی و سستی بود و شیخ نور الدین محمد زفات حد طبع و وقت زمین و در اول ابل شمس
از تحصیل علوم عقلی و نقلی و فاضلیت و آقا زین الدین فاده کرده بر توهمی نموده و شش بدیش جمعیت احوال طبع علم شتافت و کوشش بر سبزه فاده از تاج بر لوح
فضایل اثرش طلال کجاست و غبر و جابر سبزه که انشا کشت پایه قدر و تر لیش و طریق سلوک زده و توج و حسن نون از انشال و اقران و در گذشت از انجابه بی

خندان با وجود حسن خط و طبع معصوم و بیعت اهل عیش و طرب شنود و حالا در بلده هرات توطن دارد و کاهی است بر نوشتن نسخ شریف میکار و توفیق فیضی حاصل
 باد پوشیده نماند که در زمان خانان منصور از طبقه فضلا و اهل هنر و طایفه شعرا و مردم دانشور و در بلده فاخره هرات و سایر ولایات جمعی شریعتی و بود و در سائیه
 شریف و رعایت آنحضرت بفرقت معنودند و ذکر جمیع ایشان موجب تطویل است چنانچه سابقا در این باب باجرم خانم سخن گذاریم و اینک در بیان
 ذکر شریف از حالات وادامها و آن پادشاه عدالت نهاد و انصاف میداد و کینه و بغض اعدال را می داشت و در این دولت محمود خان غیلانی در ولایت خراسان بطریق عرض سینه کار بسیار است
 ما را در فکر کنه لیکن توفیق شکر کردیم ۱. لطف الهی بهرمان خان توفیق داد و منزلت ما در این ایستان و ایستان روم هم سومی و در حساب المرام که تقدیر و خطبه خواندن
 بنام حامی و هم سامی میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین میرزا شکرک بر مراتب توفیق میرزا نور علی دشتی و توفیق حقیقت این سخن منظور خواهد بود و در باب
 اطلاق لفظ اعلیٰ بعد بر پادشاه داشت که هر چه در کار خانان و سیاست صفت و قیود پذیر و موند آن در کار خانان سلطنت صورت و جوید و در سینه کار که ذات بی مانند
 حضرت خداوند من جلالت از دست شکرک نترسد و بر سر است میاید که در این چشمه پادشاهی نیز از عیب شایسته پیکره و معاشرت ناسیه و جوید و سباحتی تواند بود و کلامی به
 مصالح امور جهان را میقام تواند نمود و سلطان کنی سر و سر و خدای جهان کنی است و اگر مخالف و منجمنی و کسب و خیر و یک شهر و یک کشور در او می شهر و می دولت
 پروری خوانند که شکرک باشند بر پایه بر طبق یک کریمه و لو کان فیها البتة الا الله لفتنا علی السرع بحال و شوق غنا و باطراف و ناماید و غوغا بود و پادشاه اند و کار
 کلمه مختصرا لیکلیع سفاغی غمید و بعد مودت بیعتی که حکمت شکرک سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا بعد از توفیق خانان منصور را بدین معنی شرح می یابند
 اگر چون شاهزاده خان عالی منزلت و امرای با شرف و ارکان دولت از غایت خانان منصور باز پر و چشمه بشود که بدیع الزمان میرزا را پسندید و این نصیب سلطنت
 سپارد و مظفر حسین میرزا را در آن امر بدست آنحضرت شکرک کرد و اینک چنانچه سابقا در بعضی از خطبه های که بنویسد و زیست و کیم است و اقبال و اقران بسیار دهنده و نظم
 لطف و تفریر بر لوح خاطر مکنان بجا کشند که به است که سلطان بدیع الزمان که کلان و ارشد و لا وادامها و خانان منصور است و چنانچه پیش بر تهنیت ساس کیم است
 و جانا بی منظور استقال با و شاه باشد و نسبت مظفر حسین میرزا بر طبق شفقت و اسلوك و هشتمی که از ماکمات خراسان را با و سلم دار و تاسیر شاهزاده کلان که
 در اطراف ولایت حکومت استقال اند بقدم طاعت پیش آمده خیال استقال پیرامون خاطر گذارند زمره و زمره که توفیق این را می راناسند و بدو و جانی و جانی
 گرفته گفتند چنان میاید که هر چه در برابر شفقت که در امر سلطنت شکرک کردند و خطبه و سکه هم مظفر حسین میرزا نیز داخل شد تا این الجانبین بجای است و این
 صورت مخالفت و روی نماید و یک کار کار و مملکت بحال مخالفت نماید آری با اتفاق جان فزاید گرفت و در این باقی و قال میرزا تطویل بجا آمد و بعد از
 اندیکه یکم آغا و مظفر حسین میرزا بود و چشمه و قیاس تمام شرف و لا و امیر شجاع الدین بر بدیق برلاس خصوص میرزا الف بیک اصلا بن معنی راضی نشد
 که بدیع الزمان میرزا استقلال مقصد می یابد و پادشاهی باشد و چون در آن وقت اکثر لشکریان معتمد علی می شارب الیها و امرای برلاس بودند جانب شکرک ترجیح یافتند
 و در وجهه و در آخر و از آنجمله امیر احمدی عشر و لشعرا و از اهل سلطنت هرات خطبه بنام میرزا خوانده شد و نیز در یک سکه سامی ایشان را نقش و
 و جوید که جات آن نیز نکشت و بلوکات و محرفات آن بلده فاخره و جانی تقسیم شد و بعضی لشکر کار بدیع الزمان میرزا گرفت و بعضی بدین مظفر حسین میرزا
 حضرت پذیرفت و سایر ولایت که در تحت تصرف ایشانند بدین حال قسمت یافت و بعضی از موقوفات املاک محمود و سر و سر و بدیع الزمان شده
 و نصف دیگر در تصرف مظفر حسین میرزا آمد و منصب دارد و یکی و از اهل سلطنت هرات از قبل سلطان بدیع الزمان میرزا به میرزا نظام الدین حیل طاعتی بعلق گرفت
 و امیر یوسف علی که کلانش از جانب مظفر حسین میرزا و می شکرک است و محمد کوریه نائب امیر شیر علی و محمود و دلشاد امیر یوسف از مخرج منصوب کشند و
 امیر نظام الدین هر ویش یکم بیکم آن که در سکه سامی بدیع الزمان میرزا نظام و شرف کتوال قلع و اختیار الدین شد و زمام حصا بر تو نیران مظفر حسین میرزا
 در قصبه داریت امیرین الدین علی قرار یافت و برین قیاس جمعی از امر و زاری خانان مغرور تاسا از سلطان بدیع الزمان میرزا کشند و بعضی بخت ابله و مظفر
 حسین میرزا نشاندند و طایفه هر و پادشاه را ملازمت نمودند و فواید حاجی آفرینی و خواجه نصیر الملک ناصر الدین نوکی در دیوانی میرزا بدیع الزمان کشند
 و منصب شرف ایشان بخواجگاه میرزا الدین حسین و خواجه کمال الدین حسین معوض گشت و صدرت بدیع الزمان میرزا با قلع و قمع از غایت الدین حشید بعلق
 گرفت و شغل بر روزه و رسالت بید غایت الدین محمد بعضی صفت و تقاضای گرفت و مقرر شد که آنجناب بحضور خواجه عطاء الدین مستم اطلع علیه بر خواجگاه
 توفیق کشد و در هم و زارت مظفر حسین میرزا خواجه قطب الدین یکی و در ویش احمد فایض و خل کردند و جدا شراف خواجه قوام الدین یکی و در ویش احمد فایض
 دخل کردند و جدا شراف و یکی خواجه قوام الدین شاه و محمد محمود شد و منصب صدرت آن سرکار را بر صدر الدین سلطان ابهریم امینی و مولانا نظام الدین
 شاه و محمد و شرف و جدا با بن ترتیب و اینان و پادشاه سعادت قرین در و از اهل سلطنت هرات تبارک رحمت و سپاسی قیام نمودند و بفرقت و فرقت
 یکدیگر هم را سلطنت فیصل داده انواب عدل جهان بر روی خلاق کشد و غنا چون خبر سامع شاهزادگان و دیگر رسید بر زبان آورده اند که چون سلطان
 بدیع الزمان جمیع جبات برار تهنیت تقدیم آورد با سبب استقلال مقصد می نصیب پادشاهی نکشت و ما را بغیر اسلوك طاعت و ده و لغو می چاره نبود

[illegible]

افضل و دلسطاعی خواب بین را که در سلک مردم فضیلت آیین نظام داشت برسم رسالت بجا بل فرستاد و بزبان مودت حسن عقاید سپیام داد که
 شجره باب وانی تعبت بازوی معاصدت و مراقبت میریست و تیرغالد و طالب مقاصد و جهانیا کیست طهارت و موافقت مقرر و حضرت پادشاه
 امرایشان فرزند و پسند و در برابر او را چمنده است باید که دفع سید و مخالفان غاصی و دفع فساد و دشمنان غاصی سلوک و در و طریق پاکبانی و وفاق با مرغی نگذار و
 بیجا بکار نداد خلعت و در ملک محروسه نباشد و پیش از این در بلاد و همسار و دارالنهجرت است و جهانیا کیست و خل نیاید و چون سید افضل بپایه سیر پادشاه
 ملکه محل سید این سخن چند مرتبه بموقف عرض رسانید و محضرت بجز کلام عاجز انجام داد و از حجتیم حجتیه بخواجسته بناسید فضل را عطف و اغفال انعامات
 پادشاهانه مخصوص و برمند ساخته بخصمت ملاقات سلطان حسین میرزا فرمود و در آن نشا جهانگیر میرزا که بخلاف رضای آن پادشاه عالمیای سبب خراسان شد
 بود در غلط پادشاه جهانگیر نمود که امکان دارد که کلا تران ایامات سربز غلطت جهانگیر میرزا آورند و بمطهرت ایشان بار دیگر خیال استغفال نماید و بگو
 خلاف و نزاع بکشاید و ملاجم را می شریفیای عیان نشان قضا نمود که لوامی فلک ساسی بکاج جهانگیر میرزا در حرکت آید و چون شانه زده میوکب بهایون پیوست
 غرمت سفر خراسان معتمد کرد و آنجا پادشاه عالمیای خط و اراک الملک کابل را جمع می از امرای شجاعت نهاد که اسل عقاد و بدو دسرده ایشان را بدلت و رعیت
 پروری و صیت نموده در پنج سده می عشر و شصت و پایی سارک در رکاب خطیر که درون شتاب آورده نصفت نموده متوجه شد از قبایل شایعین و بدو و حق
 زبیل روان شد بسوی بیات غفور و بین نصرت اندر سار رفیق سفر عطف پروردگار و چون کلا تران قابل چشم از توجه میوکب سپهر قشام کلا
 یافتند پریمی میرزا جهانگیر که در هکلمان و بانی و پیشکش بلا رست پادشاه سکندر در و شش تافتند و میرزا جهانگیر نیز بجهتد فاشیه و تخرابی بر ووش گرفته
 میوکب پادشاهی پیوست و بسو پیشتر پیشتر با ضفا عطف و نزاع الطاف مشغور و مبارکتی چون حد و دملک خراسان از اخبار رسم منهد پادشاه
 و از احسان رشک نشان شد خبر فرت خاکان منصور سلطان حسین میرزا بترانجامید و بر شما برالام پذیرفت که میکن که در میان وادان خبر مغفرت
 پناه صورت خلاصه روی نماید و بدن و مطر بعضی از ممالک ایشان و تحت تصرف ملازمان تان سلطنت شهبان در آید بنا بر آن رست نظیر سیر سیر
 شتر به نهوب معطوف گشت و منازل و مراحل طی سینمرد و بعد از وصول بولایت جروان کیفیت جمعیت شانهرا دکان و امرای عالی شان و کمارا کتبت
 جتقی پیوست و خاطر ماعلان پادشاه خبر اندیش بر آن و ارکرفت که معا و ننت و مطهرت میرزا بدیع الزمان و از خرابیش بنا و دمت عالی سازه و موافقت
 ایشان بر دفع شیبانی خان و سایر معاندان پیرا و ملاجم عیان بکران بطرف مرور و دلتعطف و دد دمت رسانیدن این خبر بجهت ابراهیمی و افرو شتاب بر
 مرغاب فرستاد و چون میرزا بدیع الزمان و پیران این بشارت شنود و بطریق کوب طفر اقبال از اقامتی و امال امید و ارشد و ترفیق لازم نیاز ایشان
 اشتغال نمودند بیکه رات منصوب پادشاه رسید و بموجب فرمان واجب الاذعان بدیع الزمان میرزا امیر احمد برندق برلاس و امیر و النون بقتال
 میوکب طفرال حمید و خصال شافتند و در منزل در نام بلامت پستان سپهر قشام رسید و نواع امر و شغای یافتند بعد از قوا حدتیکه بعد و بیان
 آن پادشاه عالی مکان در طی مسافت سعادت فرمود و سلطان بدیع الزمان میرزا از قرب وصول محضرت اکاسی یافته هم عیان خان برسم بقتال
 از مدح و ق نصفت فرمود و در منزل کل باغان شام سلاطین خراسان از ششم ملاقات آن دو و خلافت سمیت عطرت گرفت و از جانبین مرهم تقطیم و
 تحویل و بعد من و القییل تقدیم رسانید سیران و امرای آن پادشاه فرد و مکلان قدم میمنت لزم پادشاه پرافوری عظیم داشتند و در لارام نهادند
 و خدمتکار رسمی و شمام نمودند و افتد که توانستند قوا علقاق و بکاشکی را بکشیاری و فاق و فزرا بکشی شکر گویند و در باب امور دین و دولت
 و دفع شرار حدی ملک و ملت با یکدیگر مشورتا کردند و غایت اجتهاد و تقدیم رسانیدند و همچنین از آمدن پادشاه خجسته شیم و دار و می سلاطین خراسان
 جمعیتی دست داد که خبر بران بید و تحریک بان قیرندیر و تفصیل آن بسی غامده و زبان کنان التقریر نیست و غالباً اگر آن سلاطین صاحب کلین آن پادشاه
 آئین غرمت را مضامیر رسانیدند ولایت خراسان را تعرض و از بجان معصون میماند و چون تقدیر با کسل ملک قدیر نوع و بکبر و از اجتماع انده سران
 عالمیای و اتفاق آن مقدار ابرامیایه فایده روی نمود و دولت عظامت از گرداناید بسیار می خیل کار بیدر دولت نیاید دست ز تقدیر و دن
 در جهان بر چه دست خدا را دل بر چه تقدیر کرد و بیدر توانش تشبیه کرد و لفعیل الله ما یشا و بیکم با یریدانه حمید محمد گفتار و در حصاره محمد جان
 شیبانی لمخرا و بفریب بلخ را گرفته بکار و ب غارات تاراج کرده معا و دت نمودن چنانچه در ضمن حکایت گفته و فخری
 داستان مطور گشته معلوم میشود که کبک میرزا بنا بر عدم مساعدت توفیق و دفع شیبانی خان را برادران سلوک و رفقت سلوک خود شرت و در تفرغ
 بعضی شده معده رضوی ساکن بوده بقم خیال نفس استقلال بر لوح ضمیر نگاشت ازین جهت قورنما بفرمت بدیع الزمان میرزا و برادران را بدست
 و تهدید با مشورت اشارت کرد و میرزا و النون که غایت شجاعتش پوسته با استقلال نایره قتال و نمون بود و بعضی رسانید که مثل این اجتماع که حالا
 الوسا میرتو کرد که اگر اتفاق افتاد و شکل که و بیکر هیکر در فرصت نصیبت داشته بدل قومی میدان حرب و معرکه طعن و مطرب باید شافت و

و از غایت ملک ملک بخش فتح و نصرت ملت جبار کرد و تا یک پیکر مطوب از بس برده غیب ملوک و کشود و میر محمد برندق برلاس که چهار سال ساسان کین در بر وضعیت
رفت می یافت گفت که هرگاه بهرزم از مدنا نواحی بلخ را به یک سیر از که بدو غایت می ملک با برادران طریق اتفاق می می باشد لشکر نظام برده فخره برت
خواهد کشید تا برانکه مردم شهر با توابع خواجگان دوست امیر محمد ولی یک اندوختن علی طغانی کوکلتاش را محافظت آن بدو خاکشسته محمد سیر از و الملک خراسان را گرفت
مصرف خود را و در بعد از وقوع انصورت کثرت را و لشکریان که کوچ و متعلقان در آن مده و از مذمه روی گردان شده بهرات خاسند رفت ولی بهب الکرین
رستان دفع دشمن چنانی کرده و را دل فصل بهار که در صحرا و میان علف چار با بایا بسیار خاها شد و روی جمعیت خاطر قنقال یا دوز یک قیام ما نیم و زستانی این
گفت و کوخ رسید که امیر سلطان خلی خان و لشکریان مجرای بسبب فضل قوت تمام نفقت شرفوت شد و انشیانی خان بکان ان ملیله داند و خان ایشان را بوعید رسید
فرب ۱۰۰۰ امیر سلطان خلی ابواب بلخ را گشاده است و بیک کرده و ران با غنی پیوسته و بسیار دوز یک سیر از ران غارت و تاراج مده فخره بلخ را پاک خسته شد
از آنکه شیانی خان کشید که سلاطین خراسان به معاونت ظاهرت غفر الدین محمد با برادشاه مستظهر طغی خاطر شده اند و در کلاک مرعاب خلع نموده راده التاب
نایره قال در مذکر خراج به حال رایت معاودت را فرشت آتاکم موبد کشته در و از انهر طرح قنقالی انداخت چون بلخ جزا در روی سلاطین خراسان نهار
یافت فی الواقع در آن رستان مبررات سامو به و غنایه انشیانی خان را فوق طاقت توان بود و امیر محمد برندق ترجیح گرفت و در ماه رجب سال فخره مولا
خطای رخص کشته شک فقره و دیشته فاجعه جمعیت سلاطین و امیر خراسان افتاد و بن حسین میرزا رحمت خون و قان کرد و ابو یحیی میرزا روی مصوب مراد
اولا و امیر الزنون و امیر سلطان خلی را غن و ترخصت انصاف افتد و سایر امیرای اطراف استجازه نموده و غنای کباب منازل خود مانند حضرت خلافت پناهی
طییر الدین محمد با برادشاه برتر و غن و توج به طرف کابلستان بود و مدایع الزمان میرزا التماس توقف کرد و معنوی این حال پیغام فرمود و جانیان بنو محمد حسن آن اند
که زیر امری انصافشان کنه داری که سیر خجانی کند و نمندی و کرد زانچه خجانی کند نوکننداری و حضرت چنانچه انکال خجانی و نیکو خجانی آن شخص انچه
قران ۱۰۰۰ مصحوب مدایع الزمان میرزا و مظفر حسین کوکان امیر الملک خراسان تشرفا و در دامن مقدم میشتیم مده میرزا و خیرت قزای کلسان را کم کرده و
سیرال بر طغی که طبعی ترین انسر من بود و تول اجلال فرمود و مدایع الزمان میرزا و شریطه ها داری و مرسم نول و ساروی بقدر مقده و سعی و استقام فرمود
و سیر در آن چند روز بنا به صلحت فیصل هم محمد حسین میرزا و مظفر حسین میرزا بقصد که سوره تشرف برده طرح قنقالی انداختند و امیر محمد برندق برلاس و بعضی دیگر از
امیر مظفر عباس که با خارش بر میان جان پیشتد و چون مدت بیت روز در اول سلطنت بهرات از فرد و لست و شاه و شری را بیت بر بهر حال منزلت خاوت نمود
از جانب جنود که با خارش بر سر سید غنم مراجعت خرم فرمود سلطان مدایع الزمان میرزا و حکام خراسان که از ریاض مرافقت و موافقت انحضرت ششما نیک
فتح و نصرت میم و مدنا بنو سیرام با معضل کلید و بهزارد و دوغ بادشاه جهان طاع را و داع کرده لوازم اخلاص و اختصاص مقدم می رسانیدند و در ماه کابل
رستان میرزا مدایع الزمان بشام صیام و دای فریق و توفیل قیام و مقدم فرمود و قریب و بعد جبهه ترجیح روح مطهره فان تصور تربیت آن عظیم ماند و چون طلال فتح
حال شوال برقع ارجال بر پشتان کوکبا و ج سلطنت اقبال عیدگاه تشرف بر داری نیاباد ای نایز دشت و بعد از جبهه مدعی شریف سلطان از قزول
بهان یون رشک قزای غنای کرده و ساخت کابر و اشرف و امیر سلطنت بهرات از ساد باغ علی و قنات مجلس عالی حاضر گشته خان سالاران الهه لید زان و
چند و چون و هر چه در جبهه خیال کجند قرون حاضر و در د و صافه خلافت از آن مده بر فایده چلی و فرقیصی محظوظ و بهر و کرد و مندو سلطان به قشام بعد از یک
طعام و ختم کلام و احوال و الاکرام بر برین خوش خرام سوار شده و مدایع جهان آبی تشرفا و در و بیطبا طاعتش قریب باب فرج و انبا طاشغول که وید شری
خوش که است و ششم شمار کس را و قوف نیست که انجام کا چیست و سیر در آن شاهزاده عالمه جا که یک میرزا که در اول سلطنت برتره توقف نموده بود و میرزا
مدایع الزمان استجازه فرمود و توج کابل شد و در تاشی راه معنن و صبدن قرون مده نیکو شش قبی ارض توت صوف طالن و در و ج سلطنت و اقبال شده قد
گشت این خبر که کابل عرض و شاه و فر تو طغی الدین محمد با برادشاه رسید خاچه همیوت چند روز بهرسم تعرت پر دشت روح شریف شایزاد و مردم
به صداقت موقوفه و خجانیات غنای و غن و قشام ساخت روح آن خزانده نیکو شری شاد و از روحیت پرشت ذکر مشورت برادران و دبیران
اکو و ن شایزاده کان و ریلاقی و غنیمت بجهه دفعه و حجاز را به با محمد شیانی خان شکست یافتن میرزا مدایع الزمان و مظفر حسین کوکان
چون دوران فصل ششما به ششم سلطان مدایع الزمان با سار و با معین از انفضای همرا با طغی کیده و برودت سرازیرم شگرف و درین سینه گشت
و خاقان منصور شرفی انتاب غنایه برام را مسخر ساخته است کوشش از چرخ مقیم و در گشت سلطان جهان نور و اوم و در حجت که بهارم آخرت علم لاله و شری
عالم سببا و سیر و گشت سلطان مدایع الزمان امیر شجاع الدین و التو را غن و امیر نظام الدین شیخ علی طغانی را در بهرات کشته رایت عالیا کباب تیلاق با
فیس را فرشت و روزی چند و شری نزل که غنم سیرا به شرف گشت کابل قانما نشت دشت و در انو مظفر حسین میرزا راده ملاقات با برادر کوا که در دوز
شفاق و در حرکت آمده و کوه و غنیمت شایه و در نزل مذکور اجتماع سعدین و چادر نیرین است و دوه برادران مده و بعد یکدیگر رو شکر دعو و دنا

[illegible]

[illegible]

شت و در در چهارشنبه پنجم ماه مذکور بعد و چنان سرودن فرامید و پیش کشیدند و از آنکه در روز و ستار این فتح امیر جهان محمد قلی خان که حاکم شیرخان بود بآب و کلان تران است
باستان اقبال ایشان مقدم زاده شایسته عالی قدره مذکور را خدمت عالم عام سپردند و پیشکشهای لایق شنیدند و در سبک سازیدگان ارکاء عالی مقام که در آن روز میرزا
امیرالدوله شاه مدت و نیم ماه در پنج توقف نموده مساعی جمیل بنده دل و فکند تا تمامی محصولات غلات را بشهر آوردند تا امیرالدوله شاه حکومت قبله اسلام را
کفایت برادر خود قوم سبک نموده ولایت شیرخان را در دست سپهر خویش امیر سبک شایسته کرده و در کلی سانو چار یک زبیر آورد و این منی جینی سپهر محمد دم زاده
نهایت کرامت زاده را که مدعی آن حضرت خنان بود که بلخ تعلقی به دیان عالی گزیده شیرخان یکی از اراشی غایت نصرت تصاص نمید و القصد چون ظاهر امیرالدوله شاه از تحکام بلخ و
شیرخان فارغ شد میرزا محمد زمان را که بهر بیت نام آن مله و بیرون آورد و میان مردم توکل که در حد و مرز بود نشاند از پنجاه بیت و دو سغند بسیار گرفته که از تران
ایشان با هر که در دهر سبک است تاخت و بعضی از ترن سلطان آن چکان را غارت کرده عثمان کیران اطراف سانو چار یک سطلوف مال ولایت را زار داده و روی کباب
غرضان نهاد و در نشانی این حالات از پنجاه بیستی نام از روی دیکه و بوقع اینجا سید و نمید از خاطر محمد دم زاده که در لاجرم با جودین را خود مخبر که در سبک کمال با طایفه از ابطا
رجال که این حضرت اتفاقاً پیشتر در می جاشود و در قریه سانو چار یک امیرالدوله شاه که در بلخ باقی ماند و در میان تمام دولت فوشت
طامعش در حرکت آمده با سبک کل آن مخصوصان پیشکش و نیت و محمد زان میرزا فرصت غایت سرده در چاشگاه چهاردهم می بقصد هسند مذکور که موافق اول در حد
بود با سبک کل آن مخصوصان خود و سوار شد و متوجه خرم شایه باغ شد و نماز تمام امیرالدوله شاه و بهر آب آمده چون حوران میرزا محمد زمان اطلاع یافت از غایت مطرب نمود و در میان
مطرب منظر تر و زنده و فراد رسال استند که کار که نوبت دیگر در طریق غایت سلوک فرماید و بوی کوی که در دما و تبت که تقصیر حیرت بر دژ و امین الساس منقول
غیا و ملک که بر سالت رفت از نیا مد ز سر و از آن لشکران بر شرب جوی زار و روی امیرالدوله شاه فرایند و از لاجرم با هر که از محمد زمان میرزا و دند که جمعیت تمام و ظل عالم
نصرت بلاشش بوقع بیست و فاصه قبل امیرالدوله شاه که نته از خرم شایه باغ عثمان غایت بطرف سانو چار یک سطلوف چون بهر جز سید میرالدوله شاه که در
فرایعاج بود بر توجا حضرت مطلع که بد مطرب شده در غایت منجی غرق و از بجانب غربشانی فرستاد و غنم خرم که در صبح روز دیگر خود نیز توجا لاریت کرد و در آن
شعب امیری منول عالمی تمام مردم علی و چندین نفر از نو سده استقبال محمد زمان میرزا را کردند و امیرالدوله شاه و محمد دم عید جمعی که آفتاب در آخر جمعی بود و چشم حساب شد
محمد زمان سبک خوانان میارید از فرایعاج که در رومی را که در حریف علی خان جلایر و میرالدوله شاه و دوست کمری جلالت روی سبک دولت شاهزاده نهادند و چون
امیرالدوله شاه از آن سبک نشسته بقصد که در میان آن منزل از جودن مطهرت و آد میکاگاه امین البغا محمد زمان میرزا و میر محمد جعفر بر لاس و جعفر علی قلانور و میر علی
شاه حسین کی میرا خور و شاه حسین نیز دیکه کلاش شرمجو و کشت فاسی غایت و رسیدند و در آن دولت امیرالدوله شاه و محمد که در نشان متقی شد و شیرا کشیده و باره
شاه آورده و با بهشت کس از قربانان خود که حیدر ترخان و یوسف ترخان آنکه بودند بطرف شیرخان که کوشه سار لشکران را امینا قانی که همراه دولت اسرار جهات تحت
صرف امیری محمد زمان میرزا آورده اند و بهر شایه دیکه جانور و بقصد مذکور سید شب توقف کرد و در دیکه باقی سبک با کشته افراشته و از ششم اخصا خدم المطف عتبات
خویش امید و راساخت و آنچه از اموال او و شاه و اتباع او بدست افتاده بر امرا و لشکران بجهت نموده غنم نصرت شیم بصوب سانو چار یک برافراشته و منزل
فرایعاج بوضع بیست که امیرالدوله شاه از شیرخان بکباب بلخ رفت محمد و زاده با اتفاق امرا حاضر بر صفا قرار داده مسود و لوق را فرمود که بقصد اسلام بلخ شایه
در می سازد که امیرالدوله شاه آن ملک را که ایام محمد تعلقی آن حضرت سید شته تصرف خدمت عالم تمام باز کرده و خود بخود نشان که بورت اصلی او بود و دانه غار غار که
این الجانین و ریحان بود بکسب و صفا شکی باید و درین باب فرما نهادیم اردو شاه و بر درش قوم سبک و اکابر و مشرف بلخ و علمای این کتب و خطبه
آن مله و شایسته و هر چند خنان بضمیت امیرالدوله شاه و دولت آنکه بر جمع اردو شاه رسانید و می نمود که از فاعام منافقه و دگر در بلخ را که نشاند که چنان نزد
سجانی رسید و در وقتی که نیده و راضیت تصرف سید گفت که اگر محمد و فراده با عدل و ملک ظاهر بلخ شریف فرماید و بعد و چنان نماید که فصد خون غرض من بر دل
و توانان بخند من الجانین فرامد صاحب تمهیدای بدیده از آنجا می رسد که در قریه سانو چار یک باستان اقبال ایشان سید که آنچند شده و بعد و محمد که داند محمد این
خیال که ظاهر مطرب تمام عساکر نصرت اسام سازد و در آن مله و حقوق عدالت احسان و دمان چنان تصور در رعایت کرده که ابواب شهر را هر چه سبک
منو چار یک مله که گردیده قریب یک و هجاصره قیام نمود فتح الباس سرکش و هر چند رسل و سبایل نیز امیرالدوله شاه فرستاده و وعده و وعید سخن با نده فرماید
منزله یافت و در آن شایسته بیست که امیرالدوله شاه امیر علی که در سبک مخصوصا نشانی نظام درشت بکابل نزد حضرت شاه طبرستان امیر محمد فرستاده
استه محصور آن حضرت نموده با قالد قلد و شهرت سلیم نماید و چون تصور بود که غنم سبک یا چار بیت نصرت است که حضرت بتو و صول این دو قلد بخت محمد زان میرزا را بلخ
کرده و در حرف و در منزل امیر علی یک و محمد با قلد و در محمد رفیق بر لاس اطراف خنان ملازمت میرزا محمد زمان رسید و غایت و توکل می در دوش گرفته میرزا علی که سبک
با صفا کشته امیر محمد زمان نصرت شده و بلخ و بلخ و امیرالدوله شاه و ملاقات نموده خاطر نشان کرد که صلاح جانی نیست و عاود وقت در سبک بلخ
دوم بر آن قلد یافت که محمد زمان میرزا در دوشا با کسای ناک در قریه تخته که در در و در محبت با کس که ملاقات نمایند و از دم محمد و چنان میرزا در در محمدان که یک سبک می نمود

[illegible]

بسامع دور و نزدیک ترک و تاجیک رسانیدند و انصار
 از بی آن خبر چون که شربت قصه اولاد که امش شربت
 جیب فلک پر زردشاهوار و بیخ پر کسب آب دار
 فیض نایابی و پیش روی کوکب طالع که شرفاوی
 از دور این خبر دلپذیر زبده عارض بدینسر
 کی شود این عهد که با نظام کرکنده حدن جود اهتمام
 ملک ماری که شبنم و قلم کرد خراسان چه شست ام
 زانکه بود بخشش شش عالم کی هر که قطره فشانده ام
 تربیت مهل کرم کام اوست زبیر عنوان سخن نام اوست
 بر که برادرش بره دور غیره عایشه نوید و کر
 بحر عطایش همه که می بیند بر سر غوغا دل این سخن
 بحسب القرائش عالیشان عزت و عبادت تو مان فخر الاشراف و الاعیان که زایر رسد و صفایاب آقا محمد صادقی
 چون این آیات خدوند کار سخت موقوف شد و توفیق بار ملک سخن بر این بخت نشان کرد بیان سیرت صاحب
 بار دیگر که بار بار باشد سحر حق میخیزد و ندارد نمکند بچشم اخبار شاه شاه جهانگیر سیادت
 که چه اوقات این کائنات خار بدین کارشوار است بست آمد که بفضل خدا ملک چه عراج شود سبانی
 تا حدیث شد که شورشای قبله فلک شود پرندای صیرفی طبع جواشربست ملک خاطر لغا و بر بست ملک
 که شود و کوشش در این نوید بشکفتین غنچه باغ عهد کروز در چمن این چشم ناز و بهی نهیب کرم
 چیت مت کرم کان جود دست دل صفت صاحب و اختر برج شرف مری و وحل باز کو اختری
 شعله شمشیر بظفر جودست ملک سحر قلش خیم است دست زور و کوفش لبرو نیست ملی چون کشتن لبرو
 ذات می از عدل بود محرم دست و دلش نظر لطف کرد بره و از فیض الکاش مرغ صاحب شرف کشتی
 جو برایش شرف نصیب نزد خدوند چو از این ملک عدلش شده سپید است عایشه از این
 تا که زرشخ فلش شکت تمام جوهر الفاظ پذیر و نظام با و بهی شمشیر نشان بهر بجام امور جهان
 دور فلک با و کجا امش عالم نامه امید بنامش تمام شده بهت جلالت تاریخ و غله صفایاب
 بحسب القرائش عالیشان عزت و عبادت تو مان فخر الاشراف و الاعیان که زایر رسد و صفایاب آقا محمد صادقی

صاحب میرا سی بر طبع او به بنده و اهللام
 من الطبع الهدی

المؤمنون

خاتمه وصية
الصفاء ألف محمد
خاوند شاه در ذکر
بدایع و صنایع ملک
صانع و عجایب
رومی زمین

بسم الله الرحمن الرحيم

و ذکر بدایع صنایع ملک صنایع و آنچه پنجاه و یک کشت حضرت اوست جل جلاله بی مسارع و مانع
 برامی ای باب خیرت و اصحاب بصیرت پوشیده باشد که بعضی از علماء تاریخ جهان گفته اند که باری سبحانه و تعالی از برخی اقسام نور محمدی صلعم جهری پاوید و مطهریت
 دران جوهری که در آن جوهر بر خیزد و عام آب شد و چون حضرت عونت عرش را پاوید جهان سرسراب بود و هیچ مخلوقی در کمال بر سر و پست نمی نمود
 الذی خلق السموات و الارض فی سته ایام ثم اسوی علی العرش و کان عرشه علی الماء فبعد این معنی است پس بار و یکبار آن آب بنظر عونت مکی که در آب چرخ
 می چرخید و دخیانی و کنی ازان حاصل آمد و جمیع اجزای آن کف میان جهان آنجا که حال کف مطهر است جمع گشت باری سبحانه و تعالی ازان کفها را زمین را پاوید و بر کف
 آب بکشد تا بنده و ازان و دغان که از روی آب مرتفع شد آنها بنا و طبقات آن پیدا آورد و در کتب خزانه اخبار عطف و انبیا و وارثان و حسن و شایان آب باره
 دارد و مذکور است و دیگر یکبار نعمات سوداگر که بی مثالی گردانید و نباتات را در فلک ششم که جهات ابرکی است منازل زمین بر سر موده و بعضی بر آنند که
 آنچه جامع از مملکت گفته اند که هر فلکی جوهریست چون آسمان و مینا که از نوره عالم است و دویم از نباتات الی آخر اصل و حقیقتی ندارد و اما عباد
 الدین این کثیر در کتاب دیار و سنایه و ذکرین اقبال کرده و گفته اند که کل ذلک من مبروعات و منجزات اخبار الدیور و صفت بیت المعصور در جز
 چنین است که بیت المعصور در فلک هفتم است و فلکها را از اهراج که بنده بعضی از طالع گفته اند که آنچه روایت کرده اند که بیت المعصور از نباتات احرار و در طبقات او بی
 نر و تخم آن پوشیده نیست و در خبر آورده شده که اخبار لا شایع امروزه بیت انخی که در سوره اشیا نیست و اندک متاع با کجی نیست و آورده اند که هر روز
 معش و هزار و شصت و بیت المعصور است گفته اند و در قیامت و دیگر نوبت با ایشان رسد و یکی این سعدا لامری در معانی آورده است که در هر فلکی و هر طبقه از طبقات
 زمین خانه است چون کعبه و اهل آن فلک و آن طایفه طواف آن خانه میکنند و در اسم جهات بجای آورده و چنین گفته اند که جمیع این خانه ها بر مجاری یکدیگر
 واقع است که اگر در دهن معقوف آنها نکستند یعنی آنجا که از بالای یکدیگر افتند صفت سدره المنتهی چنین گویند که سدره المنتهی در آسمان
 هفتم است و عیسی از بابا توابع تفسیر کرده بعضی گفته اند که از نور است و در غره برانند که از نباتات احرار است و در وی بر اوان کثیر و غیره خبر مایه گفته اند
 واضح احوال است که از اواطین بسیار است و دنیا که در وصف آن سمت قیصر بنبر و دیگر از حضرت عونت تعالی شایع احدی حقیقت مانده در راه است
 دارد و سده که سدره المنتهی بر صورت درخت است و اوراق آن مشابه باذن فیل است و الله اعلم بحقیقه الحال صفت لوح محفوظ را در اقسام طریقی مصر
 الله روایت میکنند که حضرت حق سبحانه تعالی لوح محفوظ را از زده پنهان افروخته است و صفحات آن از نباتات احرار است و نباتات آن از نور و از عباد الله و عباد
 رضی الله عنهم را و نسبت که حق تعالی لوح محفوظ را از زده پنهان افروخته و طول آن باصبع سالار است و عرض آن بقدر مسافت میان مشرق و مغرب

[illegible]

ای باب یقین است بدو اما صانع نظر کند که بعد از فعل اراده و قوت مجتهد بود و هر ممکن با آنکه در نهایت غایت باشد بر آنکه از طریق وجوب بر صفت ظهور پیدا
 گزاید چون موصوفات از وجود آن اعلام نماید پس سبب سخن قبولی قوی و اعتقاد و در کمال قدرت مالک الملکات جل ذکره نسبت از یاد پذیرد و بنا بر این در نظر
 بصیرت چنان مناسب بود که اثر حالات و احوالی که عقل بشاید و آن اعتبار نداشته باشد محض و مسطر گردد و بعد از آن در میان بکار و عیون و آثار و امثال
 آن نیز که از آثار قدرت حضرت اوید که است شروع رود و امید آنکه از مظاهر این کلمات موصوفات را زیاده و نقصان و احوال اصل ایان بجهت حصول پیوند و منافع
 و التوفیق و یو مبدی الی سوا الطریق انجمد بدایع و قایم یکی این است که در حدود ولایت چنین از ساکنان آن سرزمین قومی باشد بر شکل مبشر یا ناخبر
 ایسان ششده می بود و راست و قوت طیران خرد از دنیا بخارجین و رحمت بدان و رحمت میرزد و در کتاب عجاپ الخلفاء لغوی چنین بطور است که فی جالبترین
 قوم علی شکل الانس اما شرفش کمتر از لایق و بطریق من شجران شجر میگردید که در نواری ترکستان موضعی است مشتمل بر شکار کثیر و حاجتی در اینجا نطق در آنکه اگر
 یکی از آن قوم یا شکار خود را بر سر کوهی که در آن حالی واقع است رساند و بعد از وصول اگر باران ببارد و در آن مرضی الحال شفا یابد و الا در آن روز میباید و چون
 فرست شود طاعت اطاعت بکثرت هر چه تا سر بران شود و آن سبب را برود و حقیقت ایحال بر هیچکس معلوم نیست مگر با حدود الجلال و کبریا که در میان برود
 جوی حلیم است و سیری هم از آن جوی محبوب و سیتی بر آن در آن بر بر موصوفات و از حرارت معطر و برودت قوی هیچ فساد می یابد و راه می یابد و هیچ جانوری نمی خورند
 و می نیکو و هر کس معنی حاجتی در آن در آنجا رود از آنجای او پسندای میباید و بر نورالبت حاجت او کفایت میشود و هیچ کس نمیداند که آن شخص که بود و ک
 مرده و یا سکر در مصروفات بسیار در میان فارو است بعد میکند و بعد از انقضای چند روز یعنی بعد بر صفت فرخی از آنجا سر برود و نکند
 و نیز هیچ بزرگ میشود و در آنجا میباید و چون شب میشود معاودت می نماید و یا سکر سراج ادم که بود و روی همان کجی شدم
 و بر زبان جده معنی از آنکه پیرون رفت آنکه آواز می شنیدم که شخصی می گفت من برادر توام در اسلام مرا از این قیدی که دارم خلاصی بخش چون نیک نظر
 کردم که بپای او میخست بود و در آنجا روی رحمت ویران بر زبان می دادم چون بر زبان بجای خود بازگشت و آن شخص را باز نماند از طبع از پسند که
 شکار ما چه شکست این همان بود و اطلاق شد و موصوفات آن کجی چو این شخص از بعد شناس است و ما را با از صید میکند و مجوزیم و اینجا حجت
 در فیت فصاحت اند و در هر جا که باشد زبان اهل آن دیار داند و این شخص از برستان بود و کشت چای و فرا همراه و مایه با تابش آن اشتغال یافت و در روز
 دیگر همراه صاحب پت پرون رفتیم تا آن مقام رسیدیم و میزبان دوست شکار را بجا آورد و شناس کرد و فرستاد و اب زار بر این پا خند خوردیم و ک
 ایشان در خات لذت بودی میگردید و چندی و صفتی و اما صانع چشمه است که اگر از فارو است چندی در آن افکند و با و سر او باران می پدید آید و چون
 بنجاست بیشتر باران در آن موضع بیشتر ظهور پیوند و در میان غزنین و سیستان نیز مثل چشمه است و یا سکر در ولایت رود خدا را
 نماند آن در هر آب که نماند که اگر شخصی از آنجایی که آب بر کوه و میرود باشد بپای بر یکی از آنجا ندانند آب بسوی او آب بر کوه از جهت او باشد نماند و شود و هر کس
 پیش از آن باشد آب و بر قرمانه و یا سکر در دست فیلد و اما صانع به فرسنگی چشمه است که آب آن از معدن که در کوه میسکند و هر کس که بک
 نوبت در آن نشیند از نعمت جرب خلاص شود و کما حاجت قوی را بر میزند است و یا سکر در دیار چین اگر حاجت بباران شود حکام و علمای آنجا را
 جمع کنند و با ایشان گویند که اگر باران بارد و فوج و الا جمیع سوارا قبل میرسانیم و آن حاجت بتضرع مشغول شوند فی الحال باران آید و اینجا عت معتز
 کرم باز کرد و یا سکر در دلا و دیکه که است که جمیع پستان در اینجا میباشند و هر سال یک و زحید میکند و از اطراف مردم در اینجا جمع میشوند
 و کلانتران ایسان در آن مجمع حاضر میشوند و شخصی سقج بسید در میکند و بعد از آن سر شمشیر سرخ و دین و قبضه را بر زمین محکم میارزد و روز یکشنبه تا پیر شنبه است
 او پیرون می آید آنکه بر سر سخی می نشیند و حوادث سال آینه را با مردم میگوید و چون ازین کار فارغ می آید حقایق شمشیر را از نسیه او پیرون نمیکند و لحظه شمشیر
 میگرد و جراح زخم او امید و زده و میگردی خاک بران میباشند و او محال صحت می آید و هیچ از آنجا حجت باقی می ماند و یا سکر در ولایت طرابلس چشمه
 که آبش بعد از قات مروی با لایمجد و هر چه در افکند از بار بالای اندازی و یا سکر در ولایت همان چشمه است که چون آبش در تابستان مقدار آب است
 که در درستان مغرب خمدن و الا مضرت و یا سکر در حدود چین چشمه است که اگر مرغی از آن پاشد و اجلس زبیده باشد فی الحال
 میشود و صحت یابد و اگر اجلس سید باشد بر فرد میباید و در اینجا ملک است اگر شخصی پیرونی المثل ده فرزند داشته باشد تا می مال او را میگرد و اگر زیاده از
 فرزند از وی میماند هیچ تعرض نمیکند و یا سکر در دلا و چین خانه است در اینجا میگرد که فاضل میباید و در آنجا میگرد که مردم بجهت و سبب و
 او از می مثل او را بطلب از وی ظاهر میگرد و یا سکر در عجاپ الخلفاء بطور است که در کوه سنا و بعد از آن شکار نیست برگاه که مردم آن حدود بجهت
 زراعت باک میخواند یا شکار میروند و با یک طبعات طلبند از آن شکار بیرون می آید و چون مقصود حاصل کند با بر شکار و ندو کند که
 آب بایست که بکسر بر سر کوه و بر غایت علامت قدم آدم در آنجا است بطول بهشتا که در شب بران علامت بباران میاید و در موضع دیگر بنا بر دور و در آنجا که جمعی باشند

چشمه است که آب آن چنان بوی خوشی که نسیا می بیند و با آنرا می آید و هر جا نوری که در آن چشمه افتد بی الحال می شود و در آن سال عظیم آمدی یک
در جامع الکلیات منظر است که صاحب تاریخ گوید که و منحنی از زمین بجز است صاحب الدوله آورده بشت بر دو چشمه بود و هر شان تریب ببت و بخت
بود و اکل و شرب و پلیدی و خواب ایشان مخالف بود یکی دیگر هم در آنجا آمده که در شهر فاشا بواب است بیای بوده بی آنکه در آن وضع بوده باشد که در آن بودی هیچ
محتاج نبوی و او چنان گردان بودی تا مراد حاصل کردی و چون کشی یکی بوس که بجال خود می بی الحال بند شدی و چون بار یک کفندی که بختی بوس در کوش
ای در حال گردان شدی بجا است اول حادث نمادی دیگر هم در آنجا آمده که در ولایت مراغه و چشمه است بهلوی هم یکی آب در حیات سردی بیرون می آید
و از یکی در حیات گرمی چنانچه در هیچ کدام لحاظ است که در آن داشت یکی در ولایت ایسله قریب است و در آنجا طایفه اند که از ایشان بر کدام کدیش
پسرون می آید یک نصف زمین ایشان سیاه است و نصف دیگر سفید یکی در و اوج عز بوده که هرگاه آفتاب بیت الشرف رسیدی بختی از مردم آنجا طایفه
در دست پامی و اما بی آن قریب زمین آن شخص بختی که در طاس ایدست خود می و کوش بران دستی و از حوادث آن سال جز در آن
سواقی افادی یکی در از اسطاطالین بخت است که در بار مغرب مصیبت که نسیا در آنجا میوه مثل نبات و این صورت از قدرت حضرت غت غریب
یکی در ولایت پنج مرغیست که در دشت کا فر پهنه بیند و هرگاه که مار قصد آن میکند که پهنه و را بخورد آن مرغ آن پهنه را چنان بر چشمه بار میزد که در آن مار
حد و بیرون می افتد و پهنه بیند و گاه بچه از پهنه بیرون میکند و در پوست آنرا نژد و له خود بیند و بار بواسطه چشمه که در چنان طریقه میوه اندامه و آن طریقه چنانچه
نی نند که در دشت کا فر یکی در جزیره سلطان طریقی میانه که هرگاه راه بر اهل کسی منتهی شود آن طریقی آید و در پیش شتی میوه و بار با یک سفید شتی طریقی او نیز
تا بطریق مستقیم می رسد یکی در هندستان مرغیست که در آن نزدیکی در دوان طریقه مان خود را بر آب میانه و بر سر کوهی می آید و دیگر مرغان خود را بر سر
و از پیش آب بخورند و چون آب تمام می شود آن طریقه بر سر شغل خود می رود یکی در حد و در مغرب طریقت که از آن فاون گویند همراه کشتی طریقه آن
میانه و در اکر عمل خوقا می رسد بجا بی منتهی می شود که جزو بی بدین مرغ می رسد نه نوبت با یک میزد و طایفه آن دانسته که می آید از دانه و بعضی آن مشغول
می شوند یکی در بعضی از آنجا حرافه جایت که کجوتر در آنجا بسیار میانه و مردم و لم بر سر آنجا اندازد و کجوتر آنرا صید سازند و همین آن چاه زاده از
یا صید که باشد بر یک سایه منتهی می شود و در آنجا و دجا بهای دیگر هست که کتر از آنجا که آب می رسد یکی در کوه سیلان در ختی است و در حوالی آن درخت
بکجا بسیار است اما هیچ جا نوری مرغ را قوت آن نیست که از آن یک یا نژد و درخت بخورد و خوردن و مردن بختی یکی در ولایت باد کوبه زنجی است که از آن
از آن دور است چنانچه آنرا آب میوه در شت کام با نژدی منطقی می شود بلکه استعمال آن زیاد می شود و در آنجا میوه است که چون اندک زنی از آن
گشتن آن شغل شود یکی در ولایت باد کوبه که کبیت که کشتی می زد و باقی از آنجا بیرون می آید و در آن آب س با بار بوزن دایمی و دو دایم می باشد و با
می رسد یکی در ولایت هند سلطان ابو سعید خاندانه و در آن کوه سوله شد که چهار چشمه داشت و دو پای مانند پای یکی در صحرای قافیم و عجایب الطایفه
و خنده لغزب مسطور است که در حوالی آنجا بفرقه چشمه دارد که در تابستان آب آن می بندد و در زمستان حرارتش شربه است که بعضی از آن بخت می شود
در بعضی از ولایت عراق طایفه صحرای مذکوره که در آنجا بیرون چل روز میانه و مردم همچو آنرا کار گرفته و سینه شش کرده و چراغ خود میزند شفا یابد
یکی در ولایت زنجبار مرغیست که از آنجا میوه در طریقه خود نش است که نخت دهم مار را میانه و یک که و سپرد مار که قصد او را می کند و بار در میان هوا
بیکر دو آبر و قله جبل می رود و از آنجا که جنب چاه مار زمین افتد پاره پاره کرد و آنجا بر سر آن آمده بکار و نصف سر و دم آنرا جدا کرده حبه او را میخورد و اگر سر
یا دم آنرا بچیز رو ناسپ ناکردی دیگر مرغیست که در بادیه نوک که چون آن مرغ پهنه میند افغی پهنه را میخورد و پهنه خود را که مشابه پهنه است که در حوض میزند و چون
بچه افغی سر از پهنه بیرون می کند و نظار طریقه بران می افتد و یک میزد و اگر افغی و له خود را می یا به حری بآن می رسد یکی دیگر در حوض آن مرغیست که اگر روزی در آنجا
عمرات پیدا شود مردم آنجا استدلال کنند که خط و عسرت در میان ایشان پیدا شود و این معنی مختلف می کند یکی در عجایب الطایفه مسطور است که طریقه
بر سرال روزها شورا در مشهد امیرالمومنین علی کرم الله وجهی می آید و ناخوب آفتاب بوضه می کند بعد از آن میوه و سال و دیگر میوه ای او را می خندد یکی در
از آنجا که مایه چاش که طول آن صد و پست رنج است و در حوض آن بیت اوش حوض جبهه او و از دشت یکی دیگر از آنجا غلشت که مایه چاش که میوه می خورد و چون
در طریقه می آید مایه بر کوه عقرب میزد و اگر که میزد یکی در حوض یکی در حوض یکی در حوض یکی در حوض یکی در حوض یکی در حوض یکی در حوض یکی در حوض یکی در حوض
دش در می آید و این حیوان آن مایه را می خورد و یکی در کتاب طبایع العجاایات مسطور است که مایه چاش که میوه می خورد و یکی در حوض یکی در حوض یکی در حوض یکی در حوض
در ولایت مراغه میکی است که چون آن بخت میزد و از آنجا که در دشت بل صابون باشد یکی در کشتان که کبیت و در آن کوه عادی بخت
در آن قایم می رود بی الحال میزد و در آنجا میشت بر کار از پیش آن بخت و روح از بدنش مغایرت می کند یکی در حوض لغزب مسطور است که در زمین
مکران رود و بخت که بران قنطره سب حاشه آن هر که بران قنطره میزد باطنش را ناخته و با حلاط پاک شود مردم آن خود و چون بسمل بخت می شود بران قنطره بختی یکی در حوض

[illegible]

نهر سوین نیز بزرگست و در حد و جنوب معموره و کوههای آن طرف قرار گرفته و در عرض یازده درجه جنوبی و در شعاع بزرگ از وی مشرب شود و بجز آن سوا و بجز آن
و مرور این اشبار بر جایر قنایه باشد و از قناین نهر جان بدست آید نهر زنده رو و در ولایت اصفهان و بعد از ذب و لطافت آب معروف در سائین
بسانین اصفهان از جدول و مستقیم گزند و مشرب آن بخرافس بود و نهر سنجق قریب می باشد و در بزرگت بر وی فطر و عجب ساخته اند و آن مکان طاق است
قوس او قریب و دست قدم باشد و مجموع اطاق را از رشک زخام پرداخته اند و طول هر سنگی ده گرد و پنج گز باشد نهر فرات آب بزرگت و از کوههای روم خیزد و
بمان خور نام بگذرد و بر غری سدرهای جزایر می رسد و سود و عجب بعد از کیش تا زوی بدجله پیوندد و در شایع و بکبر سوار کوه زود و آنچه فاضل از بدسطاح رود و بعضی گویند که
عدن فتنی شود و نام آنده السابو بوضه ارضی الله عنه گفت که آن محمد صلی الله علیه و آله و سلم مشرب من الفرات ثم اسرى سيرة الله تعالى نهر سلیمان بن ربیع
بعد از دست گویند سلیمان او را احداث کرده است و بعضی خوارزمی القری بنیست کرده اند و صد و شصت جدول ازین بخر مشرب شود و بر سر کی از انما فیه و قریب
و پرداخته اند و اهل حقه الحال نهر هلالان ابی بزرگت در حد و سد و گران و در بزرگی نزدیکست برین صحرای کیند که در آن سنگ و آن یاف و مشرب او
بخرافس بود و نهر سید استانی از انجبال اردیل و منصوره باشد و از نهر منزل مولان در همان ریزد و نهر سید رود و از انجبال از بایجان و از نهر خیزد و میان
اردیل و زنگان بگذرد و به بحیره السکون فتنی شود و نهر هرات رو و نهری عظیم است و بایست آن از انجبال خراسان خیزد و جریانش از مشرق به غرب بود و جدول
از وی مشرب گردد و در الملک پاره و سادات و مزارع و قضبات ازین آب منفع گزند و در حد و سرخس فتنی گردند و نهر سیرمن جریانش از مشرق به غرب و از
جبال خوارزمه تا کنده و در بزرگمان کنده و به بحر و نهر فتنی شود و چنین گویند که هزار جری بزرگ ازین نهر مشرب گردد و در اصل آن بهیچیک نقصان پیدا نماید نهر اندلس
آبیکت که کشتی در آن تواند رفت و برکنار آب آن موضعی بنماست که بقی بنماهد انداز نس خالص و برنا حصیلان نوشته اند که یا ایها الرجل لا تجاوز فی فائکنت لم ترجع
نهر ابله بصره باشد طرشلها در سوخت و کجاست و قصر و بایستین و اوان بود و این بگرد و جز و در حد و چون عازم کنده نهر بایستین و مزارع قریب آب شود و چون
پناه بزرگ کندن گران می گردد که در حد و مزارع و باطنی که از برای ذخیره آب ساخته باشد نهر خوارزم در حد و بلاد جزیره است و مستقیم آن از انجبال راس العین باشد و کنده
به دست و چ فرخ باشد و از اطراف آن درختان بزرگ و آن یاف و آبی بغایت صاف و بزرگ و نزدیکست شهر فنیاء بود و به نهرات متصل شود و نهر
حقیان بایست آن از انجبال چن باشد چنین گویند که ابی سوم است و اکثر گشته ارافت رسا و مردم آبی در آنجا باشد و چون مردم از مال خود عاقل شود و بزرگی
در بایند و بایست و نهر نهر کثرت آبی بزرگست و بسوا بعد از فتنی شود و برکنار این آب سپاری از فنیاء و اولیا و ایلاس پیغمبر علیه السلام را داده اند
نهر طبریه نهری بزرگست و یک نهر سرد و بکجه گرم باشد و مشربان بحیره طبریه گویند نهر حاج بایست آن از انجبال بلاد ترکستان است و بکجه و او کینه
آید و در آنجا جوی اطلاق بدویند و پیوندد و پس بکجه و حسیک از نهر اند و بعد از آن مواضع و مساکن قابل از آب کند و بکجه خوارزم فتنی گردد و نهر
کنک جوی بزرگست و ارضی بند دستان و بایست آن از انجبال قبت است و فتنی بهر چند شود نهر ما جدر و ولایت اندلس بکجه و مشربست و در بزرگی
چند برابر جدول بغداد است و بوسط طرطله بگذرد و بعضی از بکجه است که در آن باشد فتنی شود و نهر و جیل مشرب است از جدول بغداد و سواد سامره و بعد از او
آب دهد و با رعایت شهرت ازین مشق فتنی است نهر مر حاب بکجه و باد فنیست و او را مر و الو و کوه کیند و اکثر مزارع مر و سرخس ازین مشق شود
نهر کات که او را کاجار و نیز خوارزمه از و جیون نیز مشرب شود و بکجه کات رود و پیش از آنکه این جوی از جیون جدا گردد و بکجه مسافتی موضع طر
نامکت و چون کشتی در آنجا اندکتر خلاص شود و نهر عیسی مشرب باشد از فوات و قریب بغداد بدجله پیوندد و میرود تا به رای عان ریزد و نهر
بحوالی اخلاط باشد و از انجبال اسخا و انیم آید و در بزرگی انصاف رود و از رس باشد و جدول سپار از آن مشرب گردد و این جوی بحیره خرم فتنی شود و نهر
النیل از معطیات انهار بود و بکجه است و جریانش از جنوب لیبال باشد و ابتدا و آن از رس خلاصه از انجبال النور بود و مشرب او بحر روم است و جوی دراز تر از
وی در سموره عالم نیست زیرا که یکا به میان اسلام و دوما در میان دیار نوید و میان آباری و حصارها و هیچ نهری در تابستان زیاد نمی شود
الا این نهر و سبب است که چون در این بلاد تابستان بود و پس خلاصه از نهرستان در آید آفتاب زیست از آفتاب ایشان دور افتد و بر این بلاد
نزدیکست شود و چون آنجا رستان دوی نماید آنجا تابستان بود و بعد از آنکه بر اجماع الرافعی در کتاب اسباب الجباب آورده که سبب ارتفاع و بجان
آب نیل است که آب بحر روم در فصل خزان بکجه آنکه مطاح اندک و آب و موج گزند و موج گزند و از مواضع خود مرتفع گشته و در پیش آب نیل چون نیکو
شود و بکجه از کات نیل در وی ریزد پس بدین سبب میل بجهت کنده و ارضی مصر ملوک گردد و چون مقدار کفاف ببحرل پیوندد و باری سبب از غالی با در جنوب راه
فرمان دهد که آب بحر روم را بکجه جاری گردانند پس بار و بکجه نیل روان گردد و این معنی از انجباب قدرت الهی است و اهل مصر را معافی بود که بر این
ریا و نهر و نقصان آب معلوم کنند و آن در میان بزرگ نیل و بعضی در آنجا خطی جند که از آن دستبر کفاف اهل مصر معلوم شود و آن چهارده خط باشد و چون بزرگی
رسد و جزو مشق بسیار حاصل شود و عایت زیاد و بکجه بوده و چون ازین پیشتر که در مصر خرابی راه یابد و این ارضی مسک گویند که از مواضع و بکجه صد قریط علیه

السلام است و حکایت در کتب معتبره است و در باب انداختن و دفع آن بکرب امیرالمؤمنین علیه السلام در حدیثی آمده که در آن است که بنی
 درین دریا بود و در وقت پیاوردن و پست او چون پست شراست و حیوان دیگر را بجا باشد و در آب باقی بماند و در آب باقی بماند و در آب باقی بماند
 کند و حضرت اسپار بود و ماهی سفید نیز حاضرین دریا است و ماهی را در نیز از حضرت است این دو است و خاصیت او آنست که چون بر دست
 بگذرد چشم پیدا شود و هرگاه در دست بگذارند آن پنج زایل گردد و در وقت حروف گوید که سابقا بنزله بر سیل اجمال رقم زده گنگ بیان گشت و این معنی بنا بر
 آن بود که تفصیل آن بزودی در نظر آید چون صورت از پدید روی نمود و مفصلا ذکر گشت عرض انکه در باب یکاست از وقوع فی الجمله کثرتی که واقعه و حضرت
 و اخصان باشد و ذکر آنها را در این مقام بر همین مقدار اختصار رفت و الله اعلم با سطر ذکر حیوان و آب را بر سبوق بکلمه چند که منسی است
 از سبب انفعال و دیگر احوال و آثار سبب انفعالی غیرین است که در حروف زمین منافع بسیار باشد و البته در آن آب با هوایا باشد و هرگاه که بر هوا
 برود فی غلبه که هوا بر آب است که در این کار این بله دی از محلی دیگر رسد و زمین صلب نباشد چون در آن موضع بخفج غلبه خروج کند و طریقی از آن شکاف
 روی زمین جاری شود و اگر روی زمین صلب بود و محلی بخواهد شود و آب و حرارت میانه در فضل رستان و برودت آن در رستان
 بدان جهت باشد که چون فصل رستان در آید و جو هوا بار و سود و حرارت بجز روی و در باطن زمین مقام کند پس آبهای که در زمین نیست تبخیر کند و بدین واسطه کم
 باشد و در تابستان عکس بود لاجرم آب سرد نماید و اهل حرارت آب بعضی حیوان و آب را که در رستان برقرار باشد آنست که در باطن زمین که خوف جالب است
 هست که خاک آن بکریتی باشد و باطری که بدان موضع پیوندد و حال از فیتی نباشد و لایم اوقات حرارت در آن مشعل بود پس این آب که نزدیک بان موضع واقع
 باشد بجهت مجاورت آن حرارت بر فضیلتی باشد و گرم نماید و چون سیم هوا و در آید اهل آب است که حرارت آنرا باید و از روی زایل گردد و برودت برآید
 استیلا بریزد و هنوزت سیاه و اسب آنست که خاک آن مواضع این را می گرفته باشد و علی الجمله اختلاف بنوع و تغییرات انکه در اوج و جوت و لطافت آب و ملجست
 و حرارت و برودت آن و غیر ذلک اثری تمام باشد و آب را عارض بسیار است در این محل بر همین قدر احضار افاد و بعضی از حیوان مشهوره اینست که مذکور
 میکند و این از و شگفت از تضایع و قوین است و آب و مصل باشد و چون از موضع اصلی محل کنند این خاصیت مذکور است الطیف در میان اسفرائین و
 جو جاست و آب بسیار از حاصل آید و بعضی اوقات منقطع شود و جامع گیرد و مذابا سبب ملایمی و قاصی کند باز جاری گردد و عین با و جان در حدود
 و اعانت و چون خواست که بادی عظیم حادث شود مقدار کمی بکوی حیض آوده در آنجا انکه بادی و طوفانی قوی حاصل آید و صحت این معنی از اخبار
 متواتر به وضوح برسد عین ما همین آن گویند که در چمن چیده است که وقت بیرون آمدن آب باقی چون در عطار بر سود و آب و بوی کبریت
 آید و چون بدان عمل کنند علت جرب زایل گردد و اگر عرض کنند مشعل که در عین ملطیه چیده است که آب سفید و بیرون آید چون آنجا آید منصفی رستا
 انما اگر تعدادی راه بریزد و بخورند و بدین سنک گردد و موجب پاک شود عین در اسب و در این چیده گاهی باشد که اگر منسل در آنجا حوض کند بوی چیده
 و هر چند اضطراب پیش نماند بلکه در ذکر صبر که تا خاصیت همان آب از روی بر آید و عین در و اق آب آن گرم است و گاه باشد که در آن زمان منقطع گردد
 و شعل شود و سحلمای اوسخ زرد و سفید و سبز و این آب در دو موضع جمع شود یکی مخصوص رجال باشد و دیگری بیوان و از هر سه اراد مرض یعنی چون در
 آب آن در آید نافع است و اگر در ده واحد در آن آب رود جمیع اعضا و اذام و بسوزد و عین الزراعیته نزدیک مرص است و در آنجا نیلوفر ریه و
 بنیت نام فرود شد عین الجبر و آب آن بجهت دفع نافع است چون در طریقی کرده معایم پای و نیزه و در آنجا آن نیاید بشری که چیده آب از آن
 چیده برادر نامرغی که مطلوب است بر زمین نهند و الا خاصیت زایل شود و گویند که این چیده در میان شیراز و اصفهان است و از لغات استماع افاد که سارا
 از عین آن آب پاینده و دفع ملنگ عین مسکوره در ارضی اندلس در بایان گویند که از آن مسکوره خوانند و این چیشه ظاهر آبر بر سر می نیست
 انما اگر لکوی در آنجا نهد که از آنجا سیراب گردد و آب چیده از حال اول کم نگردد عین الف را در ارضی افکار است اگر قصبی در آن آفکند بسوزد
 عین الف را بر موی است از نواحی مصر در میان مرغان بلاد خاکبست که اگر آنرا آب این چیده کل سازد از آن کل موش میگویند که در
 عین اذر با بجان چیده است که بی نهایت صافی از آن بیرون می آید و چون لحظه با دست نکست شود گویند که سنک مرغان آنجا حاصل
 کرد و عین اذر و لذات و لایت سیستان است و فی نصب از آنجا حاصل شود عین مسلمان چیده سبک است بر زمین پت المعس و اگر در آن
 موضع از آنجا آب خورد عین و ملج چیده است و لایت و مال و آتش در تابستان بغایت خنک بود و در رستان بجهت گرم بود عین منار و در بعضی
 است از ارضی از آن صاحب یک ربع چون در این آب در آید خلاص شود عین کلک بر آب طرس است و سه چیده است معقاب هر که از آب آن بخورد
 سیاه بیرون می آید و در حدیثی جسد می شود که در آن دو جرب باشد و از آنجا جوی منسوب میگردد و اگر شود طرس از آنجا آب خورده عین شکست
 حلوایح و خوی و سلس از میرات و شربان موجب اسهال و اطلاق قوی عین کوره دارد و شیران بر زمین خاصیت مذکوره دارد و بغایت کاذب

کوارند است **عین نوح** محمد و فارسی باشد بدشت پارس و اگر نخل منزه را باغ بود و نبات مبارک باشد **عین سلیمان** و نخل و نخله است که از اسبلی علیه السلام باز خوانند در حد و در میان در سابق الایام چون پادشاه را زده که در آن قلعہ بودی و آب آن چشمه را خردی البته پادشاهی رسیدی **عین کونان** چشمه بزرگ و آب لطیف در و بجه و بخت باشد **عین معزل** چشمه است بقر با بان سوره در بزرگ در اینجا ساخته **عین سمراب** بقر رباط کوکوست و در آن وی سنگهای لؤلؤ و در آن خاصیت بنای عظیم باشد و این چهار از خصیصات این چشمه است **عین الفضه** چشمه است معرب و در آب دی نقره بعد شغال و نیم شغال باشد **عین الکبر** در حد و در میان است هر درخت تاک که خشک شود چون قدری از آن آب در پی وی بریزند باز سبز شود و این معنی از عجایب است **عین بنسا** و مذ در شگاف کوه بنا و ذاست و چون کسی محتاج آب شود که یک مرآب می باید بی الحال آب روان کرد و چون مهم خاصیت شود پای بر زمین زده که یکدک کفایت است آب منقطع گردد و دو سبای مردم امتحان کرده اند و چنین یافته اند **عین دربر** بجه و در آن ساخته و اکنون شهری در اینجا ساخته و آب آن بخت و بسیار از آن آب خوردن **عین الشجره** که یکدک این چشمه را حبه جان در پایان کوی افتاد است و آب آن در بعضی جمع میشود که در آن یکدک آب باشد و در میان این عذیر درختی عظیم است و در آن فغان پشما ز منسل و مخموی و هر سال چهار بار انداخته غایب میشود و سبب آن ظاهر نیست یکی از ملوک فرمود تا آن درخت را میبارید و حدیث است که در آن و آن عفت او سبب سمارا یکباره بود و درخت غایب شد و خواصیرا بخت این امر فرساده و بعد از مدتی فراغت کرد و کشت هزار درخت را بقر فرور هم رجعت حال اطلاع یافت و الله اعلم بحقیقت الحال **عین عباد الله** آبادان قزوین و بعد از آن باشد و آب آن مبارک است که اگر در آن چشمه کشت آنختند تنوشد و جانی بهیول چشمه است که آب در آن جمع شود و اصحاب امراض چون در اینجا رخت یابند و استخوانهای شکسته را از بدن بکنند و در قلع و استخر فارغیاب شود و مذ بود و یکبار از حاجت بیرون کشد و اسباب را باغی و از زوج **عین** و خنای بر باد و ملک اندازی و تو میای مغالک و ضغایع و بمثل این اسباب از آنجا بدست آید **عین المعیت** چشمه است قریب بعد بود و نصاری که منوضر از آن است کنند و اعطای آب آن چنانست که کاه که می کوبند و دم عذیرا نام در زراعت کرده و از چشمه آمده **عین السوا** و چشمه است در آنجا که جاها بر آن رنگ کند و چشمه صبیغ در همه فاق بغیر از آن نیست **عین المعرب** بدیای مغرب و صبیغ است و شهری تمام دارد و صند و فی بر سران موضع است و چون سر صند و بجای آید و آب چشمه که در آن صند و قشت پاشا منسوز باشد از آنجا ترخ کند از صند و قشیرین باشد و بر این آب قصبات در ساین دایر باشد و چون آب کم شود و بند و آن بدایا آید و طعمی سازد که بر نقره کفایت کند و از نوب و معاصی بود که کند با آب بسیار شود و اما می آن ناخیر را بر آب کرده و چنین که اند که نقصان آن آب را شاست معاصی باشد **عین العسل** میان خرقان و قزوین باشد و چشمی چون جدم و جرب و خزان در آن آب نشیند صحت یابد **عین الحجر** چنین که یکدک این چشمه در قریب جاست از روی دامغان اگر بنویسد در آن آب آنختن رنگ شود و مقدر الطیف **عین السعد** و در اینجا است بقر بعد مغز و آب آن نبات لطیف بود اما چون از آنجا افتاد فرسخی بر نذر نهر طایل شود و نام **عین الذهب** انجری را که در سیکون باشد و نبات صاف بود و چون بر نذر در نقره و روی آنختند و در دیگر بیرون انداخته شود و سبب آن معلوم نیست **عین الشمس** عذیرا ملک ابن عبدالمطلب که یکدک بر زمین قبیاق رسیدم چشمه دیدم که چون آب غلب طلع کردی آب آن بطرف مشرق روان شدی و چون بجای غروب باز گشتی بجای مغرب جریان نمودی از آنی در دم صاحب نهر بنام آن یا بقره جواب دهم که با این غایت معلوم مانده است **عین المسک** است در بار چین را با با آن کوی بیرون می آید هر که در آن غسل کند کفایت پاک شود و از جاها میانی که بد آنجا بنویسد بوی مشک و عجز بنام رسد در آن چون بهین مختار خاعت کرده اند و در آن در در کبابا شروع کرده و میشود و سن العطره و التوفیق شمر قصاصه جابیت در هدیه عظیمه حضرت مقدس نبوی صلوات و سلامه علیه اب و آن مبارک در آن جاها آنختند و مذ بود و شای کلی حاصل میشود و شمر غفرم چاه مبارکت و مشهور مجاهد کوی که هر کس آب آن بمقدق فیت تجر کند از هر کس حلی که داشته باشد طاهر شود و بعد از آنکه آب ناسته شده بود و بعد از مطلب و از آنکه در و در آن عین در حمله نانی نیست و نهر نایق است بدایا جری با که در پیتر و سوسف نزدیک و در میان از اعمال معروفه و سراسر اهل آنجا و آنختند و مذ بود و آب آن امراض را باغ باشد بقر التوفیق باراضی مغرب و بجای عظیم از آن چاه مرفع شود چنانکه اگر مشک بزرگ در آن چاه آنختند بیرون اندازد و البته بقره چاه رسد بیشتر از قق جابیت بر زمین طرابلس و مشهور است که آب آن چاه با بخورد جانی شود و شمر سکا ابی نبات خوش دل و چون خشت خام در آن چاه آنختند و آنرا بر آید و چون سه ساعت بگذرد ساکن شود و بشد الصواعق می که آب این چاه بخورد و اطلاق بر بطین پیدا شد و چون آب آنک مساقی به منخن شود که در در ترند سنگ شود و اگر خرد حصی در آن آنختند مسافحه عظیم پیدا شد و مادامی که در زمین کیمه سخی که دیوار آنختند و عارضها و بر آن کند بشد با میان چنین که یکدک نخری شود و قصد با بیان کند آب آن چاه از نقره با آید و چون نخر آب بخوردن مشغول شود آب آن چاه را خرق کند و بعد از ساعتی استخوانهای نخر بر کما رجا آنختد و وجه چاه معلوم نیست بشر الاصوات بخورد و درخت

ز دیکان چاره و آردنای غریب شود و سخنهای عجیب استماع نماید از فارسی و ترکی و هندی و غیر ذلک و چون باران آمد آواز قطع کرد و بعد از آن که
 باران تسکین شود باز همان دست را صوات ظاهر کرد و در پیش کلاه زیب بر سر گرفت و هر کس که خواهر بقبر آن کلاه کهنه سنی مانند تیر روی آید و کلاه کند
 و چنان کس که اندک صیبت بعضی گویند که چاه مرقدی از بنات آدم علیه السلام است بسبب باطل جایت مشهور در اوت و باروت به بیت جابل
 در آن چاه گرفتارند بسبب بر چاه بیت در میان کرد و در بعضی گفته اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از اسبلا و بر کفار و قتل زهرا و بنیان
 اجساد و سندیه قریش و در اینجا گفته اند که از مت بر صیحابه که یک در وقتی از اوقات بجا رسیدیم که از آن چاه و این چاه هر چه تا متر من گرفت بر نگاه
 کردم و تخیل دیدم که از آن چاه با آن بانه اشش بدون آمدن شخص را بان نازید ضربتی عظیم زده بجا و معاودت و نمود و بر صفتان چای صفت است و قرآن
 بدی در وقت حکومت احمی سیمیری که یکی در آن چاه افتاد و مادر وی مرغی بسیار بزرگ و در آن کسب و جاب قتل بود از زمان پروان آورد و در زیر بختی کرده
 ریسائی بسته فروختند اما کجوک رانده یا مرد پروان آورد چنین گویند که در شب از روز سه بار یکدیگر وصل کرده بجا فرویند و آن شخص بدی
 سنگ بریزد و بخود است که در قعر چاه می افتد و بعد از انقضای آن مدت بجهان سنگ و قوی انداخت و کوشش میداد و از می شنید آخر از بالا آمدند
 و آن کیفیت آن بر سید گفت و غرض از طلب چاه هیچ چیز معلوم نشد بشر الضعف در دیار هند و سانسات آب اگر که در طریقی گشته و از اول محل تا میان بگذارد و در آن
 متغذی کرد و باقی را اگر تا آخرت بگذارد نه زهری کرد و فانی و حکمت آن جز برای سنجاندن فعالی کس انداخته و بر قصور این چاه نیست و در بلاد هند باشد و در آن چاه
 مایه باشد که چون را آب بر آن زندگ کرد و بر المیخ در نواحی مصر است و درخت لیسان در حوالی اینجا باشد و آب ازین چاه دهند گویند که بعضی علیه
 السلام بآب این چاه و صفا ساخته است و غسل نکرده و گفته اند که در درخت لیسان را آب ازین چاه دهند و عن را روی حاصل شود و هم نام آب این
 چاه و همچنین دارد که موجب این معنی سبک دارد و الله تعالی اعلم نیز عجب الرحمن در قریه خالس است قریب بقریه که برین اسم اختصاص دارد و آن بعید
 العنی است در اکثر اوقات قعر این چاه خشک باشد و هر سال بوقت معین آبی عظیم پدید آید چنانکه از محل خود بالا نیل کند و در دی زمین روان شود و
 یکسایه چند روز بدان گردان باشد و تمامی مزروعات را بدان آب ملو سازند و صنعت بسیار حاصل شود و بعد از آن در زمین فرو رود و بحال اول
 چنانکه گوئی در قعر این چاه هرگز آب نبوده است بسبب خور در میان حرمینست بشهر خور و بر سر آن چاه و یکی از سر بنده اند و در بر آن دیکت سوار می
 کرده اند آن مقدار که آب از آن چاه بیرون آید و چند و بزرگ حاصل شود و حال آنکه سوراخ مذکور بابت تنگ است گویند که این صورت از جمله طبعیات
 تواند بود و الا شهر خور از کثرت آب ویران گشتی و بر یکسایمک هم بحد و فارس باشد و بوسه را اینجا بخاری بیرون آید و حرارت بسیار مژ باشد و با که اگر
 مرغی یا بالائی بر او نهد بسوزد و در چاه افتد و خلی که بر صدر این کوهی دارد و اندک چهر برای العین مشا به کرده اند بشر شرح در میان را بطریق حدی باشد
 یکی و دیبا این سوره بر سر آن چاه کهنه است و در قعر ایام را اینجا عمارت بوده و اکنون خراب شده است و جایگاه بهر آن است و بعضی از حیوانات
 موزیه و سیاه صافه در اینجا میقیم باشند گویند که در قعر این صیفره و آن بابت کفشار در بیان بعضی از جزایر منقول از متفرقات
 از باب بصایر بدان و فقط الله تعالی که در میان بحار و بطایع جزایر و اراضی بسیار است و باری بجهان تعالی
 بعضی از آنرا داخل معیشت عباد و خواص ساخته و بعضی را بجهت اخذ فایده و منافع پرداخته و از این جنبه ایر بر حجت به تصرف بخی آدم واقع شده
 که بغیری و مقصبات و مزارع مشتمل است و چند جزیره مسکن طوایف جن است و بعضی از جزایر برای چند بقدرت این و غیر آن ساکن اند
 که اوصاف و اخلاق آن مختلف است و بعضی از آنها مغر و خوش و طهور باشد و سادان جزایر و طواغیر و غیر ذلک بود و جزیره چند مخفی بر ثنات و جزایر
 و بر احوال چند و دارا و نامی یکس از اطلاع نیست و بعضی از جزایر مشهوره این است که مذکور میگرد که جزیره الیا قوت جزیره معظم است
 در میان بحر معظم آهاده و در وی انواع یا قوت سرخ و زرد و کبود و آن یافت و در این جزیره نوعی از جزایر هست که آن را در بلاد مشرق از
 یا قوت بهتر دانند و بعضی بهتر از جزیره المصطفی و آنرا طالع معنی نیز خوانند و چنین گویند که اسراف اعیان بر این موضع زیاد است
 و بیکر باشد و از این جهت او را بعضیا نسبت دهند و این جزیره در آن جزیره معظم آهاده است و این سخن بغیر اول فیه و الله اعلم الصواب
 تعالی جزیره الفصیه قریب خلاست و در اقصی مشرق و در راه گذار آب و می قطعهای لغره آهاده باشد از یک متغالی و آهاده و یکم من
 مطعابان سنگ آهسته نیست جزیره الرانج و در دیار چین است چنین روایت کرده اند که طول آن هزار فرسخ است و از بعد از علی الراب
 و پادشاه این جزیره را هج کیند و از خراج آنجا هر سال ششادین طلا و اصل خزانه میشود و در این جزیره خانه مشک نیز باشد و صنعتی دو باب دارد
 که بعضی کاوش تله تله کرده و در اینجا دس نیز توان یافت و در درخت کاو دریم را اینجا باشد و عجایب و غرائب این جزیره را در جزیره او بر دست
 جزیره طاهر نامی در اقصی چین است و در آن جزیره فسخ باشد و در وی کوههای بلند و آبهای روان و هوای خوش و مردم در آنجا تسکین باشند

هر دو در آنجا برابر بود در آن مابین هر دو قطب عالم بطریق مساوی خط استوای باشد یکی از جهت شمال و یکی در جدی و فرفیدین و دیگری از جهت جنوب و بقریب در سبیل و دیگر
از دریای عظیم که آنرا از جانب مبادی و انتهاده و دیگر اربعه و آنست که از حسابین ربع دهم شده اند و هفت دریای دیگر است که پنج قطب عظیم مشبک شده و در این یکایم
و بحیرات جزایر بزرگ و کوچک بسیار است پنج که در این ربع واقع است و عدد و مجموع جبال آن را دو بیت متجاوز نیست و از آنها هر یک عظیم و در این
ربع قریب به دویست و چهل جوی بزرگ است که جواریا که آنرا شیرین و یکجندی و ابتدای آنها را جبال و انتهای آن بطیلاج و سحراست و تمام کثیر این استوارین و در
قصبات و مصادر و بلاد و سوادات باشد تا مرز جبال عبور شود و انواع حیوانات قیاس نمایند و بنی آدم از آن اشباع یابند و ذلک من قول الله تعالی عباده
الغفراء و بعضی عن العالمین اکنون قلم کشی در تحریر و ذکر اقالیم بسجده شروع میکند و شرح احوال بعضی از بلاد آن جرات مینماید و الله الموفق المعین مقتدر
بدانکه طول مشهور عالم از مشرق تا مغرب حدود هشتاد درجه است که آن برعم بطیلاج و سحراست و چهار هزار فرسخ باشد و ابتدای طول معروفه نزد کجای مقدمین را انحصاری
منزب است تا در این رود کار را باب و پجات بدان عمل میکنند و زمزه از کجای است خربین طول عمارت از ساحل بحر محیط خربین گرفته اند و بعضی دیگر از جبهه ابر
خالدات اعتبار کرده اند که بیشتر معروفه بوده است و این جزایر بر سمت اراضی غربی افتاده است و عرض معروفه و ابتدای خط استوا است و شش درجه است که هزار چهارصد و
شصت و شش فرسخ و ثلث و پنج است که بطیلاج و سحراست و از این خط استوا در اطراف پنج و شصت تا میافتد تازه درجه و بیست و دو دقیقه عمارت نمایانیم
که در اقصای آورده است که عرض معروفه تا بر دو یک من باشد و در هر دو درجه و بیست و دو دقیقه است که هزار و شصت و سی فرسخ و نیم باشد و هر جا طول بلاد که
ذکر کنند عبارت از بعد آن موضع باشد از ساحل بحر محیط تا اقصای مغرب تا جزایر خالدات و بعد از عرض بلاد مذکور شود مراد و در این بعاب باشد از خط استوا
و بیاید و انت که ابتدای خط استوا از شرقی اراضی چین است و در جزایر جلوت بین بر جنوبی بلاد چین و گنگات و از این جزایر جاده که آنرا ارض الذب نیز گویند
پس بر شمال سرانند و میان جزیره کله و سریره و وسط جزایر و دوه و شمال جزایر رند و مغطات بلاد چینان گذرد و بر شمال جبال قزو جنوبی بلاد سوادان مغرب
گذرد و تا بحر اعظم منتهی گردد و غریب کشت که بر سر هر که بر خط استوا بود شش و در آنجا مساوی می شود و هر یک که در اقصای مغرب یار ساحل بحر محیط است
خالدات بود و از طول بنا شده و هر شهر که طول آن دو درجه باشد قبه الارض معروفه بود و هر چه از نو و کمتر و بیشتر قیاس مغرب نزدیکتر و بیشتر باشد مشرقی اقرب
بود و الله ولی التوفیق الا فی سبیل الاول این اقالیم بر نعل منسوبست و عمارت این بلاد اسود و اللوات باشد و جداول و نزدیک استوار اجایش که ساخته
ان دوازده و نصفی باشد تقریباً و اوسط اقلیم آنجا است که روز در آن زمان سیزده ساعت و حدود آنجا است که ارتفاع قلب شان در درجه و نصفین تقریباً
از جهت مشرق آنرا شمال جزیره یا قوت باشد پس در جنوب بلاد چین و شمال دریای سرانند و وسط بلاد هند و هند بگذرد و بحر فارس را قطع کند و بر جنوب
بلاد عمان و وسط بلاد یمن بگذرد و از آنجا بحر قمر را قطع کند و وسط بلاد حبشه بگذرد و از آنجا بحال مصر را قطع کند و بر بلاد نوبه و وسط بلاد بر و وسط جزایر یونان و جنوبی
بر طایفه بگذرد و تا بحر منتهی شود و از شرق و اقصای که در این اقلیم افتاده و هزار قده است از بلاد مصر و رید و حصن بزر و حصن الدوله و شرح و جلد و دوازده
و صلی و قطار و سرین و حیران و عدن و صنعاء و سعد و حیوان و جرش و معارب که آنرا آسیا گویند و شام که عبارت از حبشه حضرت نوح است و در طایفه و صحرای و قصبه خان
و اخلا و دهره و طلائق و دانه و کار و جبال قاهره و حکومت و جزیره قبه و جزیره سواکن و جزیره دملک و جزیره مقوره و جزیره الراسخ و جزیره سرانند و جزیره
لابری و جزیره کله و جزیره حراج و بعد از خانه که کوکوسه از اربعه ابر بحان سروی گفته است که آنرا از اسفاره نیز گفته و صد و بیست و بیست و طلائق و مملکت و مملکت و مملکت
الکبری و دروله و مصر و صومالی و خاور و صومالی و مشرق و صومالی و سورین و بنواس و راس شیره و بنی زین که بر ساحل است و از آنجا بر سرانند و در
مصاصات و جنوبات بسیار ذکر دیار نوبه و نقشه نوبه دیار طول عرض است بر کنار و در این افتاده و طول آنرا بمدت باشد و شبانه روز قطع توان
کرد و آن بلاد در ساحل صاری است و ایشان بازن حایض محاسن میکنند هر چند این محل در طایفه ایشان مباح است و حضرت عده سنی صلی الله علیه
و آله و سلم بان وضاحت بیان مباح ایشان نموده است حیث قال النبی علیه السلام من لم یکن لراخ فلیتحه فاعلم ان الله یمنی به هر که را که در آن باشد باید که بر او
از نوبه بگوید و باید که از ایشان بپرسد و الله علیه و آله و سلم علیه السلام من لم یکن لراخ فلیتحه فاعلم ان الله یمنی به هر که را که در آن باشد باید که بر او
ان سرزمین یوز در زیر زمین بگشاید که با ساحتها می باشد و مطلقاً بیرون نمی آید و تجارت و اجناس و مروج و مشربیانند و مایه میباید هر دو فرسخین جلد
که انقوم مباح خود را در سبیل بیرون می آورند و در محل معین بنشیند و مادر کانان میداند که ایشان بچه احتیاج دارد و مادر آبرو و در آنجا ایشان میکشند که اگر رضای
ایشان بدان معروفه باشد آنچه باز کارکانان آورده باشد بکره که میزند و مباح خود را بچال اول میکشند و الا ایسا خود را در آنجا مریض بزند و تجارت را معین
و الله علیه و آله و سلم علیه السلام من لم یکن لراخ فلیتحه فاعلم ان الله یمنی به هر که را که در آن باشد باید که بر او از نوبه بگوید و باید که از ایشان بپرسد و الله علیه و آله و سلم علیه السلام من لم یکن لراخ فلیتحه فاعلم ان الله یمنی به هر که را که در آن باشد باید که بر او
ایشان بپرسد و الله علیه و آله و سلم علیه السلام من لم یکن لراخ فلیتحه فاعلم ان الله یمنی به هر که را که در آن باشد باید که بر او از نوبه بگوید و باید که از ایشان بپرسد و الله علیه و آله و سلم علیه السلام من لم یکن لراخ فلیتحه فاعلم ان الله یمنی به هر که را که در آن باشد باید که بر او

[illegible]

باشند و بقیه قریب بقصه طایف است و الله اعلم شیئا قوا السبعین المجر والزن والاشنة من فوق ثیاب القتیانه والاف وفاف واول الاخره شبریت
و در اولی این اقالیم است که از جبل شمران نزول میکند و آن حدیث است خلیل از بلا و طلائع سنان آن شهر و در مجرای یک روزه راه باشد ذکر اکام و اولایا
که خارج از اقالیم سبعه است موانعی که داخل اقالیم سبعه است بدو قسم تقسیم میشود یکی آنکه از پیش خط است و چون از حد و عمارات آن بگذرند پیش از آنکه
باشد و کسری در عرض جبل و بی که بر صد بطایموس حکم بعد و شصت و پنج فرسخ میرسد تقریباً و در بعضی کتب بنظر رسیده است که از شهرهای معروف آن یکی محاله الزبح است
سیر بر که در آن کافراست و دیگری که گواست از بلاد مهردان و خفانه و سوق الاقلیم که از بلاد بر و جزیر و البایوس که این بنام شهر مردم خوار باشد و بخا جود را
باسلیم کل ساخته و یکسان جزیره و دزد و آبش در میان فرو شده و بحر جزیرانی کند و جزیره و شکری و جبال العر که در قناری الانا خیزه و ناحیه کلکند که اهل این ناحیه سحر و زنده
و جنب به بیان کنان و در بین طریق که هر دو بنعلی معین حسیطها کند و مبادرت با ایشان پاینده و بخارند و بروند و اگر در راتبه بکوزان بخارند و تا آخر شهرت
رسانند و قاطعه که درین عرض است و مسلا که مضطرب اصل اکثر نیست و جزیره الغصه و در فاده و بریایا و جزیرات که در مدینه از آن رانده و فایده نیست و دیگر که
این بلاد مشتمل باشد بر صفتبای و قری و مدین و عمارات و سوارات و جبال این امصار از شهرهای بزرگ که در جنوبی است و محکوم بر جبال و دانگ کشیده و کشتیج آن سبیل
مفضل سترم و اکثار و تطویل است و دوم نیز از مواضعی که داخل اقالیم سبعه نیست و وضعی چند است که از راه و اوله الاقالیم سبعه گویند و عمارات آن اینجا درجه و بیست و هشت
از اقالیم سبعه است بقول اصح تا عرض شصت و شش درجه باشد و بعضی دیگر از اقالیم سبعه است و در درجه و پنج و در حد کنان که در این ناحیه چهارصد و هشتاد
سه فرسخ و نیم بود تقریباً و صد و نامی چهار صد و نوزده فرسخ باشد تقریباً و چون از این عمارت بگذرند از شدت سرما و برف نتوان رفت و حیوان و نبات در اینجا جود
از بلاد مشهوره این موضع یکی شهر است که اهل بلغار ببارکاتی با آنجا روزه و دیگر نوزد است که اهل آنجا وحشی باشند و با مردم الفت بخیزد و چون آنجا رسند
لیکن کمان ایشان طافات و در جزیره و فرخند که گند سحاب و سحر میخ این شهر باشد و در عرض شصت و سه درجه و شصت و شش درجه است و مکان آنجا از شدت سرما و برف
حماها بر سر مرده و روز دراز اینان پست ساعت بود و در عرض شصت و چهار درجه باشد و اگر قوت آن هیچ چیز نداشته و کثیر است باشد و روز دراز سفایر نیست و یکسان
ساعت بود و در عرض آن شصت و پنج درجه است و اهل آن مواضع اقامت چهره عرض روی ایشان سحر شود و جلوه ابدان ایشان بسیار بود و در این اقلیم
از دوسه و جمیع و بکار ایشان جناح دارند و بدان طریق آنرا میگردانند و چون پرواز آیند فی الحال میرند و بهنرا طویل این موضع سیصد
و دو ساعت بود و در عرض شصت و شش کسری است که تمام میل کلی است و نیز وقتی حسنه که در طبیعت مناسب و خوش باشد و تقریبی در میان ایشان نبات و
روزی در آنجا یک بیت و سه ساعت رند و همچنین در عرض سیصد و هفت و ربعی نگاه باشد و در عرض هشتاد و سه درجه و دوازده ماه که در قریب و در عرض هشتاد و سه
درجه و دوازده ماه شود تا عرض شصت و دو درجه و نیم شمال از نیم متقد معین عماراتی عظیمه و غیره است و در آن فایده تمام بود که در ترتیب مناسبه اختصار کرده
شود و چون عرض پنج میگون برشته و چهار درجه رسد روزی پنج ماه باشد و چون عرض به نود و سه درجه رسد که ربع و دو و هفت است شش ماه یک روز و شش
یک شب باشد و شش یا زودنی یک سال تمام باشد و در آن جا در فلک رجوی باشد که از مدینه سلطه که یک و یک بعد از این وقت که از مدینه مشک با یک بار که حالات
بعضی از بلاد و اصحاب که از مضطربان شهرهای ربع میگردانند و در بعضی از مواضع داخل اقالیم سبعه است اما بنا بر نکته که بر خاطر فارسی رسیده
علاحد در ذیل خاسته و در ربع فلک بیان کشت ذکر بعضی از بلاد عظیمه و اما کن و پسید که ذکر آن مناسب این مقام
نمود و بیان شهر خست با دسانه مغفور و معروف میرزا ش و رخ در شهر سده انشی و عشرين و ثمان ماه جمعی را که پیش و در میان ایشان شادی خواجه
بود و رسالت خاتمه فرمود و شاداده عالمان میرزا با ستر و سلطان احمد و خواجیهات الدین فاعش را که خالی از نوزده سنه نوزده منسوب
ایشان کرد و ایند و با خواجیهات را به مقرر کرد که از آن زمان که از اول السلطه برات پروان روزه نامی روزی که باز آیند آنچه شاداده ایشان کرد و در خواست و کعبه طری
و قریه جلا و دقت مصدا و اوضاع عمارت و اوضاع و اطوار با سنان و غیر ذلک بی زیاده و نقصان بر صفحات و قسط ثبت نمایند و چون در میان دکان
بازماند و خواجیهات الدین موجب نموده عمل نموده آنچه بدیده بود و بطریق روزنامه نوشته عرض کرد و ایند و در آن کلمات عجب و حکایات عجب از تفرقه و تجرید
و منکر کردی که در آن عظیمه و عجایب شانه و جسم و اندام و از اول السلطه برات بعزم ختمی پروان آمده و قطع مسافت کرده نیم ذی الحجه رسیده و از آن کشت
بارانی در شدت سرما و برف و شصت و شش و ثمان ماه در اینجا مانده و سیصد و دو ماه مذکور در سمرقند نزول کرده و میرزا ابوالنیک میرزا از انجمن خواجه سلطان
شاه و محمد بخشی را با طایفه از اهل جنای فرستاد و بوجو رسولان خراسان در شهر سمرقند توقف نمودند تا با طایفه میرزا سیور خورشید از عراق و با طایفه امیر شاه ملک از اردوان و با طایفه
مدحشان با طایفه الدین در میان سوسه و کانه با طایفه انجمن جنای عاشره صفر از سمرقند پروان رفتند و از آن کشت و پران کشته میان اهل مغول درآمد و مغولان
و مغولان ایشان خبر رسید که در ابراهیم نقضه شیر محمد سلطان کرده و از این جهت سودی در میان الوسل افتاده و پس از آن خبر صلح یافتند و امیر خا و اد و صاحب
احسانداران و یار بود با طایفه ان ریه و این از یونانیان نوده و طایفه ان حجه سه ماه جمادی الاول موضع سلوی که به محمد یکت تعلقی داشت رسیده و در آنجا چندین

از بس مال اشفاقه و زنده است که ای که حضرت شاه رنج فرستاده پادشاه را در کشاکش راه انداخته و با چرخه غضب بر پادشاه استیلا یافته و حکم کرده است که
 ایلیا بنامعده شهر خانی برید ایلیان را تا سنج این سخن داده و مانک و پریان خاطر کشند و در اردوی شاهی که شب فرود آمد بود و در داری و ده بزرگ را در کشته
 باصفه قدم در پادشاه قدم چهار قدم عرض آن دو که از قاضی که در انباشت احاطه کرده بود و در قالی در حای خود میخیزد و در آن دیواره و درون نشاند
 از پس دیوار که خاک گرفته بود زحف می نمود پادشاه بود و در دوازده مردان حلقه و سپاهی باز داشتند و جمع می نمودند و در دیوار و در حای هر یک پست و پنج کجای
 پسترن برافراشته و در آن حین و ساسا پادشاه از اطلال زنده زرافشان بر پای کرده و چون میان ایلیان معذرت میخواستند باقی ماند و ملا با رست با ایشان گفت که
 پادشاه شایسته و در دین محل مانند ناپادشاه برسد و خود پیش رفت و چون نزدیک بود یک سوار سوار می رسید و فرود آمد و لیلای و جان دایمی پیش پادشاه ایستاده دید
 و پادشاه در حدیث که میان ایلیان بود که در لیلای و جان دایمی و ملا با رست فاضی سپهر زمین میخیزد و بان بشناخت و در خواست کشد و سر و عرض میخیزد
 که این جهت بخانه اندر پادشاه حکم ایشان جاری نیست که اسب حجب باید فرستاده و اگر از ساری فی المثل کجی حلی در رکعت پادشاه ایلیان را پادشاه ولی دور کرد
 پادشاه را که برافت اشبار در دوزخ و عظم غلبه کند و کینه ایلیا را که هیچ مذنب ایشان را نیند و زمان جای نیست تعرض رساندن پادشاه را در سخن بگویند و چون
 رسیدند و در از سران حرکت کرد که نشاند و ملا با رست حرم و شادمان پیش ایلیان رفت که گفت خدای عزوجل بر شما و پادشاه رحم فرمود و پادشاه در محبت فرمود که
 ناکرده شما را بخندد و پادشاه خود یک رسید بر اسب سیاه بلبل چهار دست و پا رسید که میرزا الف پیک فرستاده بود و سوار و جانی را زینت انداخته بود و در اختیار
 از چپ و راست است است قدم بر میداشت اندک پادشاه قبابی سرخ زینت پوشیده و محاسن خود را در حلقه اطلال سیاه مندرج ساخته و دست و پا در حلقه خود
 سپرد و پادشاه که در حای در انباشت بود و در پادشاه بر دوشش گرفتار حجب دایمی آورد و نزدیک محمد بزرگ که پیشکش بر دوش گرفت و مقدار یک لعل را برین
 و سوار سواران بسیار میساولی آمد و هیچ افزوده یکجه پیش و پس می نهاد و از بر صف تا صف دیگر میسوار میست قدم بود و چون پادشاه نزدیک رسید ایلیان
 با اشارت جان دایمی و لیلای و ملا با رست فاضی عظم فرمودند و پادشاه ملا ایشان گفت سوار شوید ایلیان موجب فرموده علی نموده و هم حجب فرموده و در یک پادشاه
 روان کشد و پادشاه با ساری خواهر بر سبیل کشایت گفت که محمد و ملاک اسب و جانور که سبیده و سبیده باید که حجب با ساری حجب اندواید و محبت براسی که تو آورده و در حای
 در کشاکش که سوار سوار و در شوی ملاذحت و دست من که شسته و شادی حایر زبان خدا کرده و معروض داشت که این اسب یا کار می حضرت صاحبقران امیر تیمور
 که در کان است و حایر شایر نمی بر سبیل تطهیر و احلال از انجاست پادشاه را رسال فرموده و رسای حایر حجب قبل یافته پادشاه سخن او را بقر اجابت معذرت
 کرد و پادشاه سوار شده روی در املک نهاد و در سبیل مردم سپارده بود و در زبان خانی و حایر شادی پادشاه می فرمودند و پادشاه با آن عزت و جاه در قصر خود
 انداخته و خلق بنال خود میخیزد و راجع ریح انانی باز نشاند و پادشاه و ایلیا زانو و گفت امروز پادشاه شایر بخشش میکند و عطا می دهد و چون ایشان بیایند
 رسیدند و پادشاه که پادشاه نشسته است و در شایر بیایند و در حایر شادی پادشاه می فرموده و پادشاه که ام از ایلیا نرا بدین تغلیل و دستاوی خواجده بال شایر و در حایر شادی
 و بهشت و بار حقی و بعضی تخمهای دیگر نام فرمود و سلطان احمد که که در خدا را هر یک بهشت بال شایر و دستاوی حایر اطلال و حایر شادی و دیگر و در حایر شادی
 الدن و اردوان و کج الدن که یک بهشت بال شایر و دستاوی حایر اطلال و دیگر حایر و داند و ایلیان پیشکش کرد و پادشاه می فرمودند و ایلیان میرزا الف پیک
 زیر فیکشای خود که در حایر شادی پادشاه می فرمودند و در این شایر از حایر شادی پادشاه که حجب می فرمودند و وفات یافت و اطفال بخردند و اسباب غریب با نام رسیدند و
 بهشت حایر شادی لاف خورفت او سرت گرفت و در شایر که صلاح آن حریف و حق او را شد از قضای الهی از طریق الهی در حایر شادی که نوسپا حجب بود و حایر شادی
 اتفاق بخان بخان راست آمد و بار کاهی که در طریل بشاند کرد و در حایر شادی که حجب می فرمودند و در حایر شادی که حجب می فرمودند و در حایر شادی که حجب می فرمودند
 بگویند که گفت کرد و در پادشاه و حایر شادی پادشاه می فرمودند و در حایر شادی که حجب می فرمودند و در حایر شادی که حجب می فرمودند و در حایر شادی که حجب می فرمودند
 نام از بزرگ چندی که حجب می فرمودند و در حایر شادی که حجب می فرمودند و در حایر شادی که حجب می فرمودند و در حایر شادی که حجب می فرمودند و در حایر شادی که حجب می فرمودند
 در حایر شادی که حجب می فرمودند و در حایر شادی که حجب می فرمودند و در حایر شادی که حجب می فرمودند و در حایر شادی که حجب می فرمودند و در حایر شادی که حجب می فرمودند
 بهار شده و من سبب معلوم شد که حایر شادی پادشاه که حجب می فرمودند و در حایر شادی که حجب می فرمودند و در حایر شادی که حجب می فرمودند و در حایر شادی که حجب می فرمودند
 قصاص رسیده و در حایر شادی که حجب می فرمودند و در حایر شادی که حجب می فرمودند و در حایر شادی که حجب می فرمودند و در حایر شادی که حجب می فرمودند
 بسیار از حایر شادی که حجب می فرمودند و در حایر شادی که حجب می فرمودند و در حایر شادی که حجب می فرمودند و در حایر شادی که حجب می فرمودند و در حایر شادی که حجب می فرمودند
 اسب افس معلوم کسی که حجب می فرمودند و در حایر شادی که حجب می فرمودند و در حایر شادی که حجب می فرمودند و در حایر شادی که حجب می فرمودند و در حایر شادی که حجب می فرمودند
 میفرمود و در شایر این اوقات ایلیا ترا زحمت نظر فرموده و متصف حایر الا اول ایلیان از حایر شادی که حجب می فرمودند و در حایر شادی که حجب می فرمودند و در حایر شادی که حجب می فرمودند
 گفتن حایر شادی که حجب می فرمودند و در حایر شادی که حجب می فرمودند و در حایر شادی که حجب می فرمودند و در حایر شادی که حجب می فرمودند و در حایر شادی که حجب می فرمودند

خرطوم خود را برود و فرو آورد و همچنین چو روی در زمین بکشد در ارتقا ده که در جوی در آن مانند شاخ برآورد و میان سوراخی داشته باشد بقدری باشد و باید
بر سر یک کج باشد و بر سر یکی بسته و بر سر دیگر مقدار یک که تخته دوسری که تخته داشته باشد بر میان بایان کند و فعل بر آن تخته رود و فعل بر آن آست است و بایان
ست که در آن بر دو طرف ده که در تخته چو شاخ برآورد و در آن مقام چو شاخ بایان کند که این میسر آید و آن ده و اهل سازه را نگاه داشته و حرکت
باصول میکند و بر جماعت که باقی کند پدید آید و این را هم در مجلس بزر و خلعت شادمان و شاد خوان کرد و با طراش تراجمیل و چه بر آن تعلق سازد و در سر و بر
از وقت طلوع آفتاب تا هنگام طلوع غروب و سوره و لیس و سرور و یزد و چون بایان فراخ است بانی و مونک سازی و اصناف عراب و عجاب که در آن سوره
واقع می شود و موجب الطمان است لاجرم بساط تقصیر را در نور دیده راه اعمال می پدید و بد که بعضی از امور غریبه ملا و سفر شرح میفرماید ذکر شمس را غریب
و یار مغرب مغربین هر صلاحت چو ن ساحت سید که بایان کشاده و سپناه و عجاب و عراب آن از غیر تیر و تحریر بد و موجب لذتی معروف و مشهور
و تفضیل اسامی لا و اصصاران و یار و جبهه الا فایم مذکور و در اولایت مغایه است بی پایان و از غایت که در او یک روان زیاده عمارتی در آنجا تون بافت
در بعضی از نسخ بنظر رسیده که بر یکجای آن بنام ده که در آنست که یک راه پیش نذر و در میان یکسان ستریت که در آن هر زمان باشد و اگر در آنجا
از اقصای آب و هوا شود شمس باطل شود بلکه در آنکه زمانی روح از نفس فالین پرواز نماید و در آنجا چشمه است که چو ن سوان در آن چشمه نشیند حلقه شود
و خزانند و اگر بسط زرت پسری سوله شود و میرد و برنی که از جنین پاک شود و اگر و زو یک در آن چشمه نشیند جنین را معاودت کند و چنان خون از روی
که سیلاب بر یک رسد و آن زمان که در سنگ حوری اندازد نموت و طلب حمایت پیرتد و اگر فی المثل یکی از ایشان بولات و دیگر افتاد زبانت از ده
خاطر کرد و ابعاد چندگاه و اعدا عورت اولایت پدید آید و عورت آن ستر شرف اسلام مشرف به کار می که همه اشقام امور و بی جز و از آنجا که در آنجا
در اعدا و عورت آن زمان کند و هر یک که حاصل شود و میان خود بنشیند و بر یکی و دیگری و نواح جبهه سود و میان در میان ایشان باشد و با خود و مالی و
تخم ذخیره نماید و از نظر آن شاره و در یکجای است و دیگر از آن مخافه طایفه از اسرائیل توفیق دارد از آن زمان که حضرت باری سبحانم و چون از حضرت
سبح تعالی خیر کرد و این جمعی از اسرائیل دست و پا بر آید و بایان شمع کهنه یارب و دیگر ارمایان این مردم مدینا مشغول گردان و بجای فرست کرد و زانی و کشته
شیطان عباد تو آید که در لطف بزرگ از بی حسرت است ایشان انجاعت را بد آن مخافه رسانید و آن یک راسته را با ایشان کرد و اینده با خود و ساس و شیطان و بد
جس نفسانی بطاعت بانی مشغول کند و کتب معراج مسطر است که حضرت مقدس نبوی ص در شب اسری بدان شهر رسیده و مردم از ایشان تار و پودن قوم و کتب ستم
دعوت و نمود و ایشان چو با کهنه تخت پرسید که خانه ای شما را یکمان می بینم و هیچ سزای بر روی رحمان و عزیزی ندارد و سبب کشتن آن همه که جمیع از یک
نژادیم و بر هم مضطرب می گردیم پس هر دو یکدیگر در خانه کردی می بینم چه پیوست کهنه چو ن عاقبت منزل ما که دوست بسیار کند ایم که در کم که در او اسیریم بختم بر زانو و در کتف
بی خورش و پیش طلال مشغول نیست هر دو و پسوند نشان کهنه است کهنه حلقه و چند در هر دو رنج کنیم حضرت و اباب العطاء چنان انسان حاصل بر صول سانه که
سال سال با کفایت بود و خود که بی کشت چون در رختگاه را دیده کهنه که مسندان در صحرایم ما که قوم ما جوی خود نموده و در میان شانس که خانه
پیدا نباشد مانند است و خود که هر کس چو بر کهنه می آید که هر کس بر آید و از هر حاجت تصرف میکند و چو نال بدین منزل بود و بر آید و یک احتیاج باشد فرمود که در میان
سما بل حرف باشد کهنه همه مردم مانده و در آن میان ما رسم خرید و فروش نباشد چه بعد از احتیاج یا خالصا و چه الله تعالی بیکر یا مصاحبت کند فرمود که در میان
شما قاضی نیست کهنه قاضی در جایی ضرورت است که بسیار امور و بوی مزاج واقع شود چون ما بر حال الله ابر و بسیت راضی چه احتیاج بقاضی باشد فرمود که اگر چه بدین
کسی صادر سوزنا بهر کسی که شمشیر بر روی که فرایده کهنه تعالی که شرف اسلام مشرف شد ایم باری سحانه و توفیق و سوسه شیطان بر ما سدد و گردانیده بود
و عصیان بدو آن از کسی صادر بخواید و بدو حال که بدین دولت مستقیم امید داریم که در هر مدار طاعت عالم که در فرمود که در میان شما طلب نیست کهنه می آید که
بسیج و حاجت بر آید از انلی شغل است اگر هر من مرت بر شخصی حاضر کرد و هیچ طلب و معان و آید و الا تعالی عز و جل صحت دهد فرمود که در این زمان اواز گریه از جلی
و آواز خنده و از جلی و دیگر که می شنید سبب چیست کهنه خنده را سبب آن بود که شخصی با ایشان از دنیا رحلت کرد و که را اجتهاد از دنیا میزدند و شمسید نام که سعد خواجه
بود باشی و با من خواهر بود و با کاف حضرت رسالت چون آنجا رفت و با کاف عطا یافت و باره ایشان دهای خیر کرد و در آن شده و دیگر از خواهر
و یار مغرب امیرین معصیت چو ن ذکر آن در آنست و آید و بهر طاعت علم مشکین فرم از شرح آن دم در کشته ذکر بنیامی و دارا پلطنه نیرت
و ما بتعلق بهما من المضافات و المنسوبات اول بنای که در ولایت خراسان واقع شد تفسیر و تفسیر است فریب بر بعضی که بعد
از آن شهر برات را در آنجا بنا کرده اند بعضی کهنه اند که آن بنا خربشک است این را و این سبب این مرد و این کفالت و خوشی نعمت نیز شکست
مسئود بود و چون قاعده عراب است که هر که لفظ هم را در کلام خود استعمال کند بای همی را با و جیم را با کاف متبدل سازد چنانچه پارس را فارس را فارس را کاف
جرجان را کجید پس در کلام ایشان بشهرت است و این را با و جیم را با کاف متبدل سازد چنانچه پارس را فارس را فارس را کاف

که فرسخ را بهوشک میداد بنا کرده است و بانی قندر که بر شهرت دارد و بخت الفرونده و بنای برت بنا صبر سال بعد اخشد یعنی هر که که اندک به شرف ننگ است
خونس که حاکم شیروان بود در زمان منوچهر بنانکه چنانچه انکلام شیخ عبد الرحمن جامی که تاریخ قدیم برات از تو لغات است فهم منوچهر شیخ مشایخ را بدو کیفیت بنای
برت چند و چو بن فرموده اول آنکه چون بسیدان ظهورش برین بوشنک دعوی الوهیت آغاز نهاده دست عدلی با اموال رعیت از کرب و پستی نامی با حال اطلاق
راه یافت و چون کار ایشان بجان رسید و لبرجای وطن وارد و اندو که طراپیف ارم و مملکت و در اطراف و انکاف متفرق و پراکنده شدند و بپنجر خانه و از ازار جای
و همراستیان قندار بجهت و کمال فاد و چون ان موضع بر حسب دلخواه ایشان بود طبل ارحال که خد بولایت خوانند و انداخته اند و ناچار کج که در محل که اکنون همدیه و بر است
و از آنکه نشسته چست چهره باده خاطر و بهینج دیار و کبر و بخت و راحت و آوی بسیار و دوری چند از خود جای نامه خلاصی یافته به بلور بر ستر اسراحت نهاد و بخت
اگر تحرک شدی زنجای بجای و نه جماعتی کشیدی و نه جماعتی تیر و نه بعد از آنی بسبی انساب مواهبت آنکه و به حالت انجا مید و فرقه متفرق شده و با یکدیگر که هم از فارسی
و از نظر منطقی که بر سرچ و قیل گفته و قو غالب و کردی منی مغلوب شدند و قوم مغلوب بر حسب ضرورت مراجع و امر خود که داشته در حرکت اند و در شرط و ادبی که
الحال خود را لان مشهور است موضعی که از انکوانان علویان یکشتر رجل فاست انداخته و جمعی که غالب شده بودند و استیلا یافته خود قوم مغلوب را ملوکم کرده بر سر
از او بجای آمد و از داعی و سواشی ایشان آنچه بهتر بود بر سر بلج و خراج می گرفتند و آن جماعت چون مامنی حسین و قلع و صحنه داشتند تا کام و ناچار بن بخاری می رسیدند
چون اولاد و احاد ایشان بکشت انجا می شد و عدی دشمنان بنیاد رسیده بواسطه تیر زنی که در میان ان قوم بود و انکهم و بخت ایدارانی یافته پان این سخن است
که جماعت مغلوب شده حاکمی داشتند و نام از انضا و فرزند و این بشیر و زنی بود و بخت صورت صورت و بخت معرفت بر نور داشتند
و از انکه بخت بر است میت دریای حیوان که در دم و کوی که بر سر خونس از سرزم و خور شده و ساریش را به مدینه نیافت پادشاه الله شمشیر و زنی جمعی
پساخته با تنه خود کشت تا کی ملت خراج کلاری کشید و با چن در و دریم اگر شایسته ام افتاد پیش آید و گردن از ان طاعت من نیچید باندک و شما را از کجای می
بمنزل حکومت و سرداری را ستم سیر مردم من صمیم القلب بر زبان رانده و شمشیر که بر حکم کجی بود و با کجی و شمشیر گفت حالا صلاح داشت که خراج چهار
ساله ایشان را بدیم و چون در این سوات پیچکی از ان قوم بطلب مال بین جانب بناید مار مال باشد حبه خود و حصن حصین و قلع متین احداث کنند و
بکمان برین لای افتاق فرموده و شمشیر و کتونی بوالی ان جماعت که موسوم به بیاطل بود و در قلم آورده و معنون انکه حاکمان و دهسلمان شاه بر سال که به تحصیل
مال می آید زحمت بسیار و مشقت میکشد و مایه سبب قتل تفت و به ایاخی و منفعل می شویم به احوال نیم شب جان دادم و کشته شدم و خلی و حبلت رسد و کوشش را
همان چو یکدیگر میرسد و اکنون و احوال است که خود و مقرری چهار ساله را بخانه عامه و بر سپاس مال را ندان سلاطینت سفر و متاعان ما را انفعال محالست بناید
بیا طالع بد و وقت راجا بلج و مسدود شده ملک و خون این کوفان را که از ان خفا و بوشنک بود و به تحصیل ان را رسال نموده و خون آن و بن بخانه
بیا طالع رسیده و شمشیر و ادای خراج فارغ گردید و در ساحتی مسدود و زمانی محمود در طرف شمال برات قلع و شمشیر از ان بنیاد و حصیل و بار و بی در سنایت احکام بر آورد
و در بار شب آنجا که در فرنگ طول داشت و بساخت و قرب بر فرسکی در وازه انیسین بر و اخت و بر بر در وازه و فرموده و مقرر کرد که بجز اسب قوام نیاید
و چون دست مسدود و منفعتی سده حال بیا طالع بطلب مال متوجه کشند و بعد از آنکه دیوار میان کان و حصن حصین شمشیر از ان سطر در آورده و مرا بخت فرموده و کیفیت
و احوال را بعرض بیا طالع رسانید و به وجه خشن از تحصیل خراج مایوس شده و دیگر غامبی به تحصیل مایه شمشیر و فرساده و احوال بعد در حصار شمشیران که
طایر مان بشیران استوار در و دست مدینه نخرت تمام و اسودکی ملاکلام که در رانیده و در زمان سلطنت منوچهر که اولاد و احاد ایشان را وادان شده
بودند پیش خونس که در ان اوان مأمور امداد و فرزند و فرزند و عرض کرد که مردم با سپاه رسیده و دیگر در ان حصار امکان نکلن نیست امید داری بخت بشارت بی انکه کتونی
بنا بستی بنی فوشته استیاده و فرماید ما بهی سب و قلع و سب و دین و دیار با کیم ملک خونس ایچا الملتسمه حرمه و استی بمنجه فرساده و رخت بنای شمشیر
طلیده و بر و قو و جاب یا شارب و اب خراب بر کشاده مال و اوان و تخت بی پایان با ستاد و ان و سماران و ده بطالعی بیرون و ساعی ها یون شده و زرا
سپاه نهاد و باره مانند کوه و حصیل با کوه بر آورده و چهار قصه حالی بر اطراف آن ساخته و دور واری که اجازت شمال و دیگری می طرف جنوب بر خفته
چنانکه حصن متین داخل کشت و عرض دیوار را س که نهاده و از انجا که در ارتفاع دانه و خشتی عمیق فرورنده و قرب دوازده سال و نیم در ان عمارت کا
کردند تا تمام رسید و مردم بسیار در عهد من این اسفند یاد در ان دیار کشته و فرورنده و ستر و احوال طایفه و اقوام قندار یکیش ایشان مانده و در ان
ایام شخصی را غرضش نام استیاده و فرموده و بر این خراج بایف که اموال حصار از عبارت شهری که وسعت آن
ان از قندار منیر و ویتام مانده و از غرضش استیاده فرموده و بر این خراج بایف که اموال حصار از عبارت شهری که وسعت آن
ان حال از ان خفا خود و بنای این بنیاد اشتغال نمایند و این خبر مایه متوطنان قندار رسیده و از ان غرضش آمده و عرض کرد که ما را مال خود
بر بنای این بلده مشغول می شویم و قرب چهار صد استاد ما هر جمع آورده و مقرر کرد که کشتار زده هزارم ده و کا و باشند و به سعادت

ساعات وقت اختیار فرمودی ساعت پنجاه و نه را حاضر ساختند و ایشان در زمانی که فرموده و فصل و دور از نجاست اختیار فرمودند بهت سطرلاب سخن موزون قیاس
باز نیک کشید ساعت شمس به وقتی که پخته می یار بود و نظر باطل پس از او بود و سطرلاب را دست و نظر که درجه مطلوب کی بر افق مشرقی متضمن کرد و جبهه
بسیار بکلیخت در دست گرفته مترصد و ترقیب که بر کلاه کمال نجوم اسارت فرمایند ایشان کلبا و خستند از چهار طرف میگردانند و این اشیا عورتی که در آن حلقه
کلبا داشت نام می پخت کوک که چالاکي چند نان او را گرفت که بخت و عورت بطاقت شده فریاد برآورد که چند از مردم تصور کرد که او از بخت است که میگوید بخت میدار
بیکار سازده بزرگترین بیازده کن ساعت چهار و شصت باطل و در چندینا و سبزه دست پنداختند و از خاموشی از این صورت اندیشک کشید از اینجهان استغفار طالع
وقت نمود و آب و اندک چون طالع وقت هیچ فریاد و صاحبش زهره و برج باطراست مردم این شهر حضرت دوست و دلیر و جنگجوی و مردانه باشند و بایاد ایشان
از وقت طلوع تا آفتاب و جریب پر دل قوی زهره و بیامی از ملک و حکام و سرداران و کور و کشتن ایام در این شهر مقل رند و چون برج دوم که کمان از ارامت
المال خاسته عزت از پیشگاه هوایی مال در دست سخنان و بیجا و تار و تیر و دیت و از در کف از اودکان بخیزد مال و نصیب و دل عاشق زیاب و دروغ بال و دیگر از اول
نجومی چنان معلوم میشود که ای این خطه شریف غریب و از دو همان دوست و یار و مت باشد و این بعد میمون مکن ز با و تفتا و لاله و مامن اصحاب حاجات و
مرج ارباب محامات و غریبا باشد و بسبب خدمت ماه و لطافت و دوست فضا بر کسی که بر سپیل عبور بدین خطه موزا السور در می آید از دل که شهرستان بهت جفت
نیاید که قدری فراترند لاجرم دمی در اینجا وطن نماید و هر کس که در جرای ویرانی این بلده طیبه سعی نماید و در تفرقه و پریشانی نالی و اسکان او که شصت صبح و دوش نیمام
کعبت تبدیل یابد و عرصه راحت بر او بخت شاد ملک از خاموشی از اسباج ایستکالت نسبی یافته شود و نامردم بجهت نام اتمام نماید پس سازده هزارم دست
سال کار که در زمانه یارها از قلع یافته و چهار سال از آن دست باز داشتند تا عمارت نشست خود تمام کرد و بعد از آن هشت سال و یکصد و شصت سال و یکصد و شصت
تا بنام رسیده و عرصه شهر فرا جریب بود و بلندی دیوار بارش چهل و پنج کز و عرض دیوار ده کز و این عمارت در حدیسی با خاتم انجامید و چون باد ساه وین
رسا داشت فرمود و در هر برج یک صلب ترف و دزد و دیوار و دیگر کی از آن محیط بود و دیگر کی برافراشته و فرید میان هر دو دیوار که گردان شده و خندق
بنیاد محبت بر دهنده شهری با تمام رسانیده که دیده که درون سپیده و نظیر آن دیده و کوش زمانه قریب و جدیل آن نشینده و چنان زیبا و متفیع چه بخت در می آمد
که کوشا شاعر در باره آن گفته است مکتب جنت فلک ندیده و مکتب جنان شنیده و زین خیزد مکان و پسندیده و تفرقه و وجه دیگر در دیگر گهای برات آید
از ساکنان مساکلت اخبار تفریر کرده اند که موضع شهر برات فند در آید که از آنی بود و همراه دیده و در اطراف و جواب اسباج و حرس و از او نام داشتند
و کاروانی که از دره و دیوار آن ای منزل بخیرستان که چه جاد و نواحی برات آبادانی شود و مکتب و به و جمعی که در اینجا منظر بود و یکدیگر میفرماید که در دوطاقت
از او بر پیران که در کوشان منزل که فند چنانچه که گذشت بعد از چند سال از آن مکان بدره و در برادران رنشد و هر کاروانی که دیده می آید ایشان استقبال می نمود
و اطعمه و آتش میفرودند و ایشان میفریدند و چون در ایشان بسیار شد پیشهای و خبر بین این اسفند بار که از شیراز میفرستادند و کس فرستاده و خدمت
طلبیده که حصار می بنا کنند و اجازت داد و مسرود و بانک چون حصار تمام شود موسوم بوی باشد پس چهار شهر را سا خند و دوازده سال در عمارت آن که اندیشه
و بعد از آن پنج سال و دوازده و در شهر برات را بنا و نهاد و هنوز تمام رسیده بود که در از مرکه اسفند گشته شد و اسفند عمارت بر برج برات پرداخت
و چون نوبت سلطنت بانگ این داد که از ملک طوایف و بزرگوار که اسفند ساخته بود پس شایند و بر بالای هر برجی برج دیگر ترتیب داد و ناما عمارات اسفند و در
کشت و در واد را نیز تعمیر کرد و همه و دیگر آنکه بعد از طوایف می نام اول بعد که در خراسان ساخته و پرداخته فند میفرستادند و دختر صهاک برات نام اول فند
او به را بنا نهاد و عمارت برات شروع نمود و چون نام از او را در فردین بیادش و ولایت با و عیسای مومر که اندوخته و آن قلعه ایست و لکن مشتی بر مزارع
و مزارع بسیار و عری بر جد اول و امپار پنهان و در جهان هیچی ندیده چنان و منزل و لغز زجان افزای و عرصه خرمش جهان افزای ساحت و فرخ جهان
آرامی و همه و دیگر آنکه چون اسفند روی بردار استیلا باه او را از زمین برداشت در عین طواف چون تواجی برات رسید از زمین فراتر فند در آن حواله
عمارت و آبادانی ندیده و مالی اینجا نیز از خبر و غلبه ترکان خان با سنان برسانیدند و بنیاد برپایان حال و مشوش خاطر زنگانی میگردید و بنا بر این سکنه
که شهری بسیار و کسان اینجا از غرض اهلین و مصلحت خاطر زنگانی توانند که پس بر بنای برات میل فرمود و چون اهل فند از اندیشه اسفند خبر یافتند
بدرگاه او شمشاد طرود و اسفند که ما بر بنای این شهر را می بینیم و ترا در این باب آمده و نخواهیم که در اقسام حرف گوید که بر این روایت اعتراض
میرود و چه اسفند بنا بر این بنیاد است اهل فند زان و اندیشه کرده بود و سرگشی و عفت و ایمان باین سبب بعید و جیب میاید و القه اسفند را ز نفعان اهل فند زان
مطلوب شده و توقیف او در دوازده سال از اسفند یافت تا آنکه مادر اسفند را نه فرستاده او را بر و م طلبید اسفند در جواب نوشت که میخواستم که در
و از خراسان شهری بنا کنم و از باب این دواخی فرمان من سپردند و عمارت نشیمنی برات را میفرمودند و داده اند و میفرمایند و لکن این مردم را بزرگوار
کار فرمایم نام نیکست من بر منی در عالم نشسته که در وقت مراجعت است که آنکه در جنت است بغض آید مادر اسفند گفت از خاک آن لایحه پیش من فرست

قصیده تاریخ کتاب روضه قصفا

از سراج الحکار ابرار جاب فصیل باب مستفی الاغالب سیاحه دیوان فصل و کمال عنوان کتاب معروف و فضال جامع فنون همدردی چون طراک
عالم علوم دانشوری و عبارت پردازی الخ الشکوة المعاصرن افامیر محمد حسن شیرازی
التخلص به نایب

بسم الله خير الاسماء

<p>همین سال را که درون صنایع انگریزی نموده و حق آن کا در میان معانی عجب دارم در ملک دی که چون اهدا کتاب فضل باب است و بهرانی از ان عجب بود که اندامی سب عالم از ان که اورا بکاران دیدم خوانم سب باب است چو با دق اندامی کفایت شد و بگریز که سائل اند جان خواستنی فاضل عجب بودم سید صحن سده انگر از دست چو در چنگش و داشت ملک اندر مدینه چنان زو غیر قدش بر فراز عالم بالا نه میزد بر لبش در دما کس خوابی که در دینش چون عذاب بودی باش ز بهداری شسته عدل او در عود کشتی مرا در نام او اینجا بود آتش و سست</p>	<p>سواد ملک و رشک ضیافت با نو کوئی در میان فرج انچه حساب کمی خورشید تابان شد و کاهی چو آب هزاران فصل و بی فصلی از ان صد گویا خطا مصداق حتی تورات با لجه حساب که اورا معارف اندر چون حساب عجب را اینکه شیرین تر سب از سب نام از که در بخش عجب حاضر حساب کهن با به جلالش بر لایق نایب برای بر هم شیطان عدو تر شما که چرخ اجود می داد و شد در عذاب بغیر از چشم دلبر کاسم از سب خواب که رفقا بر ترس چون دعا می حساب بود و بری که شور و فتنه در چشم خواب که در وصف او چنان که بیرون حساب شب روشن چو شمع از کسان نامی</p>	<p>همین سرور را که می سر سندی که در کشتی بیانش بیکه زیبا با فضایل کشته هزار اگر خورشید فی انصب یعنی را که روشن خیام و فصل و هزارا و با باشد غرض هر چه در دهر از دانش بود دو خاصیت بود اندر کلام موزع ز لطفش در مذاق جان کمی طعم شکر بی بر کس که اندر غل جان عطا شد زلف و تاب تیغ نیز آتش از غرور بخش که در خاک از شود رسید به خطه بر آب مقیم عارم بهترم و جودی را چنین باشد کفش بر پستان از آتش کفزه صد در با عجب نبود که در در نشان ز شمع عدل بی نایب در نام سخن که بشم از این پس و آنچه دوم غیور از قریب فی تاریخ سالت طبع نایب در نشان</p>
--	---	---

در آخر باقی گفتا که چون بوم غدا برآید
بگوید که او را که تاریخ سال این کتاب است
فی جدم و انچه

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

روزنامه الصفا

شماره ۹

میرخوان

۱۳۸۸
۲۴

کتابخانه
عالمی
۱- در این کتابخانه که در تهران واقع است
۲- در این کتابخانه که در تهران واقع است
۳- در این کتابخانه که در تهران واقع است
۴- در این کتابخانه که در تهران واقع است
۵- در این کتابخانه که در تهران واقع است
۶- در این کتابخانه که در تهران واقع است
۷- در این کتابخانه که در تهران واقع است
۸- در این کتابخانه که در تهران واقع است
۹- در این کتابخانه که در تهران واقع است
۱۰- در این کتابخانه که در تهران واقع است

